فهرست رسائل موجوده در این کتاب

۱۱۳۰۰۱

۱ در معنی عقل و ادراک و علم [illegible] ورق

عقل

۹ [illegible] صلوة

رساله در صلوة [illegible]

[illegible]

۲ الفوائد [illegible] نصف [illegible] یازده ورق

تفسیر سوره [illegible] اسلام [illegible]

۱۰ رساله [illegible] ۲ ورق [illegible]

لغت

رساله لغات مشکله

رساله طینت [illegible]

۵ [illegible] صلوة [illegible]

۳ امامت

شرح حقیقت [illegible]

۵ [illegible]

جبر الذات [illegible]

نحو

رساله در نحو [illegible]

۴ [illegible]

[illegible]

ادله اثبات [illegible]

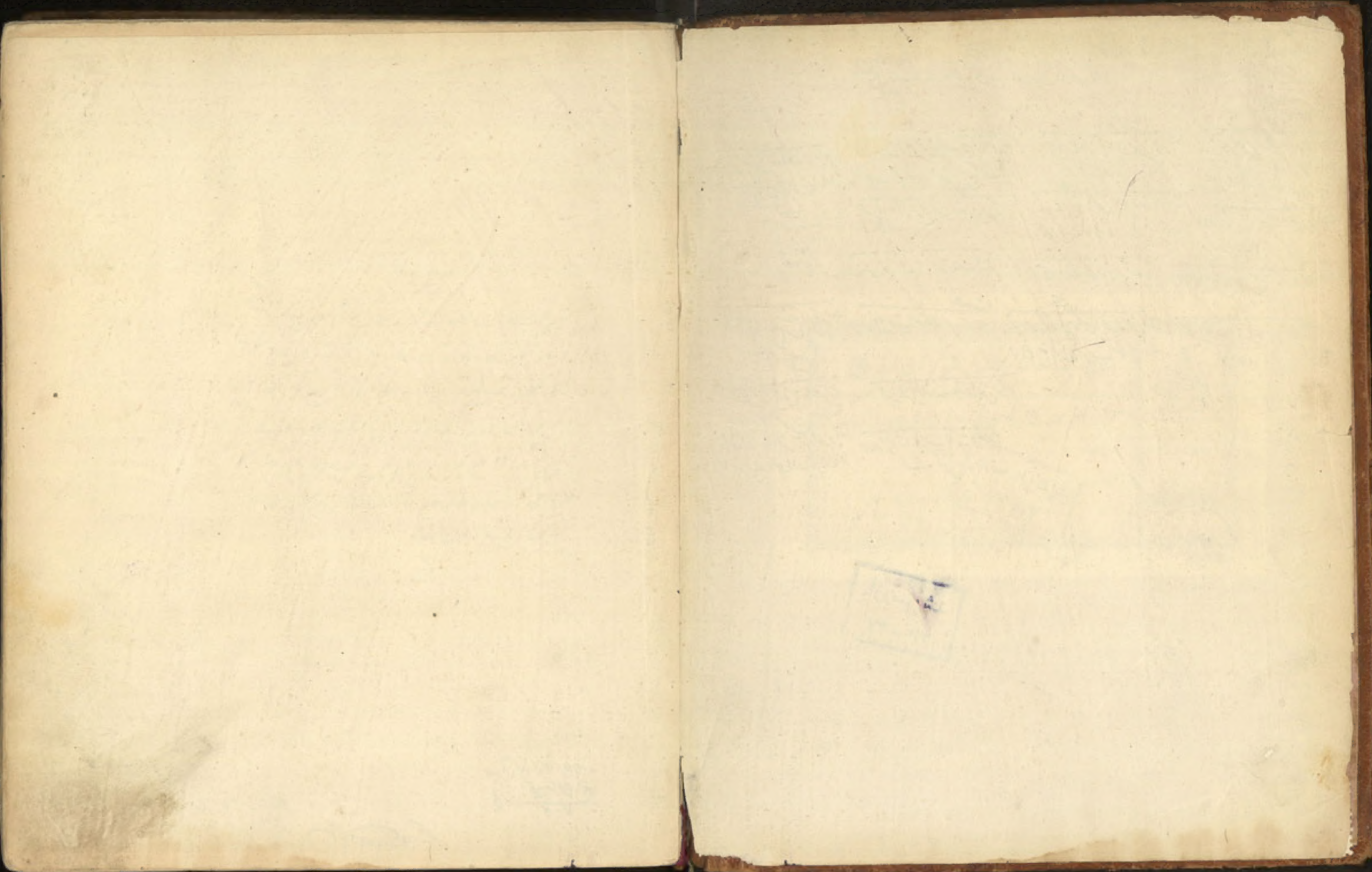
دیوان [illegible]

تفسیر سوره توحید [illegible]



XX





هو الله تعالی

این کتاب مستطاب از متعلقات حضرت مستطاب قدوة المحققین و نخبة المدققین
ضرغام آجام الفهم و الفراسة اسد غابة العلم و الکیاسة مولانا الفخیم و عمدة
المتمیز للتعلیم و التحقیق و المتکلم زین المنابر و المحافل فخر الاوائل و الاواخر مروج الفضل
و المجد القاهر آقائی الآقا میرزا محمد باقر لا زال مؤیدا بتأیید الملک الغالب القاهر
در یوم پنجشنبه ۲۹ صفر الخیر در این طلبه محقره تشریف آورده و بعنوان عاریه مرحمت
نموده داعی کمترین مشغول مطالعه نمود و انا المذنب الجانی حسن بن محسن الطهرانی
کتبه بیمناه الداثرة



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر ایزد یکتا را که کمال وجودش عالم شهود را انگاشت و شکر و ستایش
بی قیاس مر شهنشاهی را که جمال شاهد ناطقه را بجواهر لآلی ساطعه و بحور لآلی
براهین قاطعه جلوه پیراست و درود نامعدود بر اهل وجود و خلاصه موجود
که خدای بر اجرام هستی بود و الی ولایت شهود صاحب لوای حمد و مقام محمود
ابوالقاسم محمد بن عبدالله و آل و اصحاب و ذریه او باد اما بعد بر ضمیر روشن کیهان
دانش هویداست که نسبت میان مردم عموم و خصوص من وجه است و فقیر با غایت
فعالی با آنکه همه زندانست و حافظ شیرازی فرموده سایه معشوق اگر افتاد بر
عاشق چه شد ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود بنابراین رساله این مرد
نموده بود محمد بن محمود الملقب بمدار بجهت تحقیق نسبت مشتی از تن از جمله
زبان دانی بر زبان اظهار باشد که بلندی و انبساط نماید و مخفی طعن از بساط
دو تخاطب [illegible] نصب نمود کشاهبان [illegible] بعید آورد و چون غرض عرض
انتساب باصل توجه بود نه اظهار حالت چه او دانشگاه غیر از بخشش زبان قلم
نامه هزیمت اخضع بر برخی از وجدانیات و ذوقیات قوم واجب بود که
در پاسخ عاشق یار کلمات امید که بتوفیق عرض با پاسخ قبول رعنای آید
منیا صدقش را پاداش حصول بوصول انجامد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
بدان وفقک الله لدرک الحقایق که عمده قبل و قال ارباب عقال اینست که بعد
از صحت نکر و نظر و موافقت قانون آیا ادراک و حکم عقل نفس الامر با
از خصایص عقلست آیا مطابق ادراک عقل یعنی عقل امر واقع را چنانچه هست

دانی

مطالق ... [illegible]

نامه نفر

نه حد نفسه ادراک میکند یا آنکه بخصوصیت خود ادراک میکند پس از آنها واقع
مطابق میباید چرا ادراک او بجز این طریق که او کرده محال میباید و اگر نفس الامر
اباطرف از نفس الامر هم عقلست باخارج از عقل و اگر از خصوصیت عقلست
اباعلت آن تخصیص ذات عقلست که او چنین ادراک میکند یا از آن معلوم است که
او را عقل این طور است و مدرک شئ او چنین است که عقل با قبیر مثلا زید را عقل
چنانچه زید نه حد نفسه موجود است ادراک میکند یا آنکه زید را بخصوصیت ادراک
خود در می یابد و حکم میکند که طریق ادراک زید منحصر است باین مجرد این طرف
شئ پس این ادراک مطابق واقع است یعنی ادراک زید چنین واقع است مثلا
شدن زید است که در حد ذات هر چه باشد گو باشد یعنی جایز است که عنوان ادراک
شئ غیر عنوان وجود شئ باشد و موجب این خصوصیت یا زید است یا عقل و علی
ای حال یا معرفت که انسان بیان تکلف نمیست وبس یا آنکه حالتی دیگر در کار است
آنکه ارباب علم الیقین را چون استدلال بتحقیق و معجزات رسید کافی است اما
اهل عین الیقین را با این علم شهود نیز می باید و صاحب حق الیقین را با وجود
علم و عیان تحقق در مرتبه معلوم حاصل می شود و موافق هر مرتبه از این مراتب
با آن مرتبه فوق منفصلست والله اعلم و چون احکام عقلی که ناشی از نظر صحیح است
مطابق واقع است و منشاء تکلیف عقل بمعرفت همین است پس هر حکم که ثبوتش
صرف نفس عقل باشد نفس الامر هم مطابق باشد و از جمله احکام کلیه عقل که متفق علیه
جمیع عقلاست اتحاد اثباتست در مفهومات و نزد اهل تحقیق مفهومات حقایق عقلیه
پس تعدد در مفهوم متحد و حقیقت باشد و چون عاقل متبصر نظر در این دعوی
می کند همه را در مفهوم موجود و شئ و معلوم متغیر متحد می یابد و این اتحاد
مبطل دعوی تحقق تغایر ذاتی کلی است میان دو فرد با آنکه تغایر آن در جمیع مفهوم

معقد بند و فیه تنبیه لمن تفطن و چون اتحاد جمیع افراد ملحوظ شد البته در عالم اشیا خود هم
بود که موجود است والله اعلم و بعد الکه مراد بوجود در استدلالات ان حصه ایست که
از منبع وجود حقیقی واجب بممکن تعلق میگیرد چون تعلق شعاع شمس بشمس و ازین
تعلق باتصاف تعبیر کنند و عقل ادراک این حصه بعنوان عموم و خصوص میکند
و ان مدرک خود را جز تحلیلی و معتبر عقلی و معقول ثانی میداند و ابههجات معقولیت
و مدرکیت ان حصه است لهذا این اعتبارات را نفس الامری می شمارند و محمد مباحث
امور عامه است والله اعلم و از جمله ضروریات آنست که بداند که ان مفهوم متحد بالذات
مساوق الحکمة در یکی از مواد ثلث وجوب و امکان و امتناع نسبت با جمیع متحدات
بیان اتحاد حقیقی و ذاتی است و نفس الامری و الا مجازی و نسبی و اعتباریست
پس بنابر این جمیع صفات واجب متغایر بالحقیقه باشند نسبت با صفات ممکن و متحد بالمجاز
در بعضی مفهومات چون صفتیت و معقولیت و مغایرت و امثال این و منشا این
اتحاد نسبی ان است که صفات کال ممکن اثار صفات واجبست والله اعلم و الآن
حان ان نشرع فی المطلوب هر چیز که در خارج موجودات یا عین وجود است یا غیر
وجود اگر عین است ثبت المطلوب و اگر غیر است موجود نیست بالنفس بلکه بوجود است
لا غیر و اتصاف بوجود مستلزم تقدم موصوف عند العقل است بر اتصاف و این
مستلزم موجودیت است قبل از موجودیت نزد اهل العقل والله اعلم اگر چیزی
در خارج موجودات یا ان چیز عین وجود است یا غیر و ثبوت احد الطرفین نافی
طرف دیگر پس هر دو طرف منتفی اگر چه احدهما ثابت بودی بثبوت دیگری منتفی
نشدی و چون هیچکدام ثابت نتوانند بود پس چیزی در خارج ورای وجود
موجود نباشد چه او از مقسم ناخارج است که این نزد یک سیان شیء و نقیض او
غلط است والله اعلم ممکن موجود نتواند بود الا بعروض وجود مر او را و عروض

وجود مر عروض معدوم را محال و مر عروض ثابت را مستلزم تسلسل و محال پس ممکن
موجود نباشد والله اعلم و از اینجا مولانا جلال الدین محمد دوانی فرموده که
چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود   پس غیر وجود خود نباشد موجود
احتمال دارد که مراد ذوات و حقایق باشند چنانچه علما میگویند و احتمال دارد که تعینات و
اشکال باشند چنانچه صوفیه میگویند و حکم بر حقیقت احد القولین حکم بر بطلان
قول دیگر است پس هر دو قول باطل باشد الا کل شیء ما خلا الله باطل پس سفسطه
نمی باشد کسی [illegible] حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده از این اقوال توهم
عینیت اشیا با ذات مقدس نشود چه این بعد از اثبات وجود اشیاست و ان اثبات از جمله
موهومات والله اعلم اگر ورای وجود موجودی باشد باتصاف بوجود خواهد بود
و اتصاف مشعر بر اتحاد است فی مرتبة ما و این اتحاد فرع اتحاد ذاتی که مثبت
مدعا والله اعلم تغایر ذاتی مانع اتحاد در مفهوم عامست و تغایر مفهومیت پس متغایر
بالذات در امکان نباشد و اعم اشیا وجود است چه فرض تقدم شیء دیگر بر او محالست
پس همه اشیا متحد باشند و هو المطلوب والله اعلم اشیا ذوات موجوده نیستند چه
مر صدور ذات خود قطع نظر از غیر ذات وجود ندارند و الا واجب باشند و وجود
ذات فاعل نیستند که کان الله و لم یکن معه شیء و الا تعدد واجب لازم آید و
در مرتبه قدرت و فعل انکار کفر است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بالعدل
والله اعلم وجود تلو وجود ابیض است نه وجود ذات متصف ببیاض و بر تقدیر
تسلیم اتحاد جوهر و عرض در بعضی از مراتب کلیه ثابت است ثبت المدعی والله اعلم
اطباق جمیع علما و حکما که علم خدا باشیا مقدم است بر وجود اشیا و ان عبارتست
از حضور و انکشاف اشیا نزد خدا و شیئی نتواند بود که قبل از مرتبه وجود منکشف
باشند بنا بر اطباق مذکور و معدوم منکشف اجتماع نقیضین و لهذا انکار حضرت

امیر المؤمنین علی و حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم وارد است که عالمٌ اذلا معلوم
و خالق اذ لا مخلوق و بصیر اذ لا منظور الیه و صفاً کنه تعالی بذلک پس علم معلوم باشد
محرم الله اعلم ما انصف والله اعلم حدا نبیّنا علیه است نزد علم بدلیل که غیر موقوف
کار متکلمین و چون نفس علم باشد بحث عینیت و غیریت بی فایده باشد مانند صفات
کذلک ولا مرجع طالبه والله اعلم و حدت حقیقی نیست میان اطلاق بمعنی لا شرط و بشرط
این وحدت منصوص نیست چه اگر بمعنی لا میز یا ماخوذ باعتبار وحدت عقلی باشد باعتبارها
باشد پس سلب باعتبار با ذات ماخوذ باشد پس وحدت نباشد پس بنابراین انعدام حقیقی
افعال الا بتبایعی صادر شود از جهت وحدت حقیقی والله اعلم حقیقت امکان جهات
محققه وجودات پس او را حایل ساید ما الکه وصف امکان بعد از وجود ممکن
قبل از وجود شد در عقل معتبر است نزد محققین حکما والله اعلم مواد ثلث منافا
باعتبار ند و در مقسم عقلی متحد معا القدم وجوب که وصف خاص وجود است
والله اعلم اجتماع النقیضین ممتنع مقتضیه موجبات و مستدعی صدق موضوع
که مثبت وجود ذهنی است چون قضیه حقیقیه و این معدود لکن ذهنی است
و ممتنع خارجی والله اعلم ایجاد ممکن عبارتست از حصول نسبت او بواجب لا غیر
چون نسبت شمس بشمس والله اعلم نسبت ممکن بواجب مستلزم رفع امکان است
والا بواجب منسوب شود والله اعلم سلب وصف ذاتی شیء از شیء مستلزم رفع امکانست
والا بواجب منسوب شود والله اعلم رفع وصف ذاتی از شیء مستلزم رفع شیء قدیم
ما فیه والله اعلم عرضیت عبارتست از تحقق خارجی باعتبار مقوم بغیر و عدم استقلال
بالذات و آن تحقق پس در امکان جوهری نباشد و لکن در عرض شیء چه
تحقق نکن بالعرضیت نه بالذات واذا یحاذیه تصحیح شیخ محیی الدین طوطی
الطاق ابن العرهه و موجه که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که وجود

والله اعلم و بعد از تصدیق عقل بر این سخن را لازم آید که چنانچه شیخ اشعری فرموده
که العرض لا یبقی زمانین عالم باسرها در هر آن تجدید وجود یابد چنانچه صوفیه قاطبه
بر آنند والله اعلم هر شعور بهر که از فرض و قوعش محالی لازم نیاید ممکن الوقوع است
هر چه نظر بدانش ممکن الوقوع نظر بواجب واجب اکنون از فرض قول صوفیه اشیا
چون وجود عکس را بیند است و چون وجود سراب هیچ محذوری لازم نمی آید بلکه ادله است
در اثبات قادریت و قیومیت واجب تعالی والله اعلم شک نیست که در این که از افراد
نوع سه چیز بدل له مشهود وجود و طبیعت نوعیه و تشخصات که عوارضند و بنا
بر قول متکلمین که در تحقق وجود طبیعی بمعنی وجود اشخاص طبیعت نوعیه معقول است
پس بمقابح تحقق افراد با تحقق تشخصات یا تحقق وجود متشخص لا غیر و اگر اول
باشد قیاس منحصر است بوجود پس ثانی محقق باشد والله اعلم و اما بنابر قول حکما که
طبیعت نوعیه و افراد موجود تنها وجودند در انواع نیز همین نسبت نظر
بجنس تا منتهی شود باعم که اعلی است پس از جنس الاجناس تا شخص جزئی حقیقی همه
وجود موجود باشند بمعنی اتحاد در جعل و مذکور شد که وجود اعم جمیع است پس
ماورای وجود همه مشخصات باشند چنانچه صوفیه قرار داده اند که همه تعینات اند
والله اعلم وجود اراده و اختیار در انسان ابطال ایجاب طبیعت کالعیان است والله اعلم
امکان خطا مطلقا که تشکیک یقینی است و افتراق روح از بدن با وجود اثبات تعقل
بقای نفس را بعد از مفارقت موجب وجوب احوال البرزخ نزد عقل بجهت رفع
حکم اول و بیان احوال ثانی والله اعلم تکلیفات شرعیه ممتزج با الفوائد نظر اعلی را
پس ضرورت باشد والله اعلم احکام شرع معالجه و قانون صحت نفس عالم الست از
امراض مهلکه و استفاده ایمان و ازدیاد نتایج و معیشات و از نا نفوذ موجب
ظلم و فسوق علت تمامی هلاک والله اعلم اعمال شرعیه مطابق مبادی انواع موجودات

اتی و هوا رکعت و ان سلجدات خاک قاعدات افلاک دور ذکر و تسبیح و تهلیل
و اسرار هر یک را به تتبع میتوان یافت و الله اعلم باحات شرعیه صور صفات حسنه اند
و معانق کمال انسانی و محرمات صور صفات ذمیمه اند و منافی کمال الفس انساط و انبساط
از مدارک عین ارلوا علم محققیت و الله اعلم کثرت اختلافات در مذاهب و زمع دلیل کلیت
و حاسیت اصولست لهذا اختلاف است رحمت است و الله اعلم شریعت صورت حقیقت است
و موافقت میان صورت و معنی واجب پس خلاف شریعت اباحه و زندقه باشد و الله اعلم
علت افتراق میان نفس و بدن حصول کمال وجودی مخصوص است و موجب انقطاعات قبل
از حصول بر بعد کمال تحصیل استعدادات مزیدات و الله اعلم تاثر نفس از معاودات
بدنا مقصورات مدادراک و وقوع سلوکش چه اینجا میدانست که خواهد شد واقع شد
والله اعلم در نشاة اخروی اگرچه تکلیف اختلاطات اما ترجمه واقعات بدلیل کرنعید یوم
تبلی السرائر و دیگر آیات و اخبار و الله اعلم برزخ بین النشأتین و لحوق اعتقاد است در کیف
نشاة اکتساب و الله اعلم صور اعمال اعتقاد در عالم مثال مطلق ثابت است و نفس از آن
ارتباطی که در این نشاة با اعمال و اعتقاد خود داشته و از آن ارتباط ملتذ یا متالم خواهد
تقدم نشان کلیه مثالیه الاعلی که در اعتبار و اروات و ثواب از طرفین مامن و مستقبل
مستلزم تعطیل و تناسخ است اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق
مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق
جدید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
و صحبه و ذریته اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی پایان و ثنای بیحد و پایان حضرت خداوندی را است جل علاء که از نقطه حب فی شهود
انسان را بیا مزید تا ابیض تجلیات شئون ذات متعلق شود و بواد فضل عمومی وجود
مطلق سیر قوسین نزول و صعود فرمود و شواهد آثار و افعال و اسما و صفات و
دوران سیر چهار نوع و مطلق اتحاد و زرد تربیت برمطلق و مظهر اسما کامل
مطلق و مطلق کامل شامل غیب و غیب شاهد و احد کثیر و کثیر واحد سر وجود و مشهود
مشهود حقیقت الحقایق الوجود سر منشاء الرقایق الجودیه محمد عبد الله صلی الله علیه و آله
الکرام باد اما بعد چنین گوید شیخ الله اریاب کمال قال الخیر مقبل الحوط ابلیس
توحید مدعی منزع از محمد بن محمود الملقب بعبد الله عفی الله عنه که کاهی بحو صاحب نظر
نام اختیار از کف دانشگی رجوعه ادعای شاید بر از لوازم نشاه انسانیت حیوانی
طبیعت بیشند و به هیجان از حرکت خاطر را بنا بر جنبش مبداء و جزو بمقتضای
بالبر یستعید الحر کردن اطاعت رهین طوق اجتماع اینهای انسانیت با بحر آرمن
توجه مهمان و اعید ابتون ذوق نکار کرده طبع پژمرده را به انگیخت و شوق
سر کرم کاف گراف خویشتن ساخت تا از آنکه نشانه کیفیت قلم صدمه قدرت ما از نعمات
نرم و بم تقلیب در فضل در آورد و دانشگر مطلع قصیده وجود نموده فقره چند
بطریق اختصار تمام از بیشتر و حقیقت انسانی در سطح تحریر کشید که باعث هیجان
شوق اهل ذوق شود و چون اصل حقیقت انسانی حقیقت محمدیست این رساله
که موسوم است به الف آدم الحق موسوم ساخت بحسب مناسبت تا مایده موردان
کلام مجید که در تحقیقه یک سوره است مخصوص در بیان شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

بر و تیره امور مع و اشعار منضبط در گفتار چه مقصود بود در تبرک و تیمن و تسهیل
از جانبذکان اسرار برای باعث این نظام خلاصه انام جان جهان مردمی و دولت
و اتف دو موز ملک و ملت و الی ولایت آگاهی مظهر کمالات غیر متناهی ذیوده
شاهدان خان خانان ایده الله تعم بنیل المقاصد فی الدارین و بلغه الی ما یتمناه
بحرمة سید الکونین صلوات الله و سلامه علیه و آله رجا از اهل فضل و اتقیا که سهو
خطای ناشی از نااهلی و عدم حالت را پرده اغماض و عفو مستور دارند چه طوطی
هرچند فصیح آید محال است که چون انسان تکلم نماید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او
اخطأنا و وفقنا لما تحب و ترضی بحق اهل الحق   بسم الله الرحمن الرحیم
امثال قسم بالله بیاید و اسم عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات و
الفاظ اسم اسم است و تاویلش آنکه ابتدا کرده میشود در جمیع شئون ظهور بتعین
ذات مطلق وجود که الله تعین لفظی آن است که بوجود عام مفاض اجمالی او که
که الرحمن اشاره باستوای شمول است و بوجود خاص تفصیلی تا بآنکه الرحیم از
اختصاص است والله اعلم والضحی مرض از قسم اظهار شان حبیب است و
تاویلش آنکه سوگند بارتفاع آفتاب ذات مطلق از مشرق حقیقت نورای محمدی
و بها نوا انداختن از حقایق مندرجه در حقیقت امکانیه تو واللیل
و قسم بشب عموم و اجمال حقیقت تو که عین اول معاشست اذا سجی گاهی که
ساکنست در آن شب که لیلة القدر وجودات و کواکب حقایق شئون پوشیده
و محرک تجلی از آن مرتبه هویت ظهور بیافته ما ودعک ربک که مبدود
نکرد ترا پرورش دهندهٔ تو یا بنکه ترا بر جمیع مراتب گذرانید و بواسطه انگیخته
از تو تا در نقطه آخر قوس نزول که مقابل اوست شخص ترا چون بدر تمام آیینه
تجلیات انوار تا از ذات مطلق ساختند بلکه در جمیع مراتب همان مرتبه و اسطه‌گی

ترا ثابت که لی مع الله وقت تو خود از آنجه میگم چه ترتیب تو در قوس دایرهٔ
وجود چون نهایت مراتب و مدارکست که تحقق هر مرتبه بنفس واحد حقیقی که اصل الحدود آن
وما قلی و ترا دشمن نگرفته زیرا که محال و ممتنع است غلبه حقایق که ممکن باشد که حق
حب ذاتی بغض شود و حبیب بغیض گردد بلکه انقلاب کلیت و احاطه که ترا است
عرض از اعراض وجود شخصی عنصری تو بود مرآت دهن کفره و اهل نفاق بر نسبت
بغض جلوه نموده تا بسبب حسن احوال شخصی تو باشد و موجب الحمد شان خاص تو لهذا
که باشد مها بصوت وللآخرة خیر لک من الاولی محال انکه تحقیق آنه
که صرف لا حق تو در وجود شخصی تو بهتر است ترا از سابق تو بواسطه دوام
فضا و علو ذات مقدس با برتو و خود بطریق اجمال از این خبر داده که لی
لا یسعنی الله فی کل یوم سبعین مره کاه که از آن ترقی و دروغ مرتبه بهتر باشد تو مع لی
چون ممکن شود و هم چنین هر نشاه آخر تو بهتر است از نشاه اول تو در وجود کلیت
تو بموجب تجدد مثل آنهایی که مادهٔ ظهور است بر فرق عملاً خود اشاره بان نموده
که اذا اشتاقت نفسی الی علم الغیب عینیت الاحبار بغیر تو مشعر است بر آنکه تجلی آن اسما
بر تو خواهد شد هم از مرتبه علم و هم از مرتبه عین بدلیل اختصاص تو باین خبر که
از علم اجمالی تو ناشی است و با زهم چنین آخرت تو که محل تحقق تست در مقام
محمود و شفاعت بهتر است ترا از دنیای تو که محل تحقق تو است در مقام دعوت
چه دعوت تو که صورت شفاعت است در دنیا اختصاص تاثیر یافت اجابت یافته
ولیس اما شفاعت تو در آخرت اول تاثیر در انبیا میکند که شفاعت تو اذن شفاعت
میباید باز آن اولیا و علما تاثیر میکند که این خصوصیت تو است که علما و اولیا ایت
ترا اذن شفاعت عموم شفاعت تو نصیب است بان تاثیر در اهل معصیت میکند که شفا
تو بخشیده شوند پس این شفاعت تو بسبب احاطه و تاثیر امر عام است از دایره دعوت تو

پس لعزت تو بهتر از دنیا باشد مترا ولسوف یعطیک ربک فترضی
و نعمه زود باشد که عطا کند مترا پروردگار تو بتفصیل در نشاه لاحق تو
همان مراتبی که در حقیقت تو که با جمال در نشاه سابق تو مندرج بود که شفاعت
مقام محمود است و آیات وسیله و مرکز بنا کتابی از آن پس تو را می شود زیرا که
هیچ حقیقتی خارج از خود نیابی که طلب اندراج تو در آن باشد نه خود از زور غیبی
گفته که آدم و من دونه تحت لوائی یعنی هیچ امری منتظر نماند سوای اینکه مراتب خاصه
این نشاه را حقیقت تو مستوفی گردد ولی نشاه خود با تست و از آن خبر داده که
انا و الساعة کهاتین و بعضی گفته اند که از ادم اهل بیت علی بن حسین علی ابن ابی طالب علیهما السلام
مرویست که این آیه در کلام الهی ارجی است و امید بخش ترین آیه بیش از جمیع آیات
چه تا آنکه مخصص آن است در دو روز باشد آنحضرت راضی نخواهد بود بلی رحمة للعالمین
چنین است الم یجدک یتیما فآوی تعداد بعضی از نعم بجهت اظهار شأن منعم علیه است و
استفهام انکاری مفید ثبوت و تحقق نامو بکلیش ایا نه پروردگار تو یافت ترا گوهر یکتای
چه هرچند جواهر عالم قدیم در بحر امکان غوطه خورده غیر از تو در تیم یافت که در
بنام تجلی ذی نور شاهد وجود شود پس ترا که بی نیاز بود انه الذین ماده و مدت
جای داد در پیکاه علم و ایوان وجوه را ماوای تو ساخت و ترا بخویش باز کرد
بی واسطه که چنانچه تو از این مقام خویش خبر داده که انا من الله و الخلق منی یعنی
اراده اول و حب ذاتی تو معین شد چرا آیینه خاطر تو عیار کرد و از اقوال حالیه
حقیقت حال و وجدک ضالا فهدی و یافت ترا پروردگار تو در مرتبه عموم و کلیت
متحیر در مشاهده ذات و راه نایافته بمشهد تجلیات اسماء و صفات چرا که بجود غائب
بعالم بود چنانچه تو خود از آن خبر داده که کان فی عماء پس چون ترا در مقام شهود
حیران یافت راه نمود ترا بعالم تجلیات شئون ذاتیه و مظاهر اسمائیه تا در آن وجود

بر حق

3 الفرد

بر حقیقت تو در آن مراتب ظاهر شد و تو در نشاه تختی عنصری خویش تمام مراتب کونیه
شناختی پس بجهت تلویح جمال حق و خبر دادی که من عرف نفسه فقد عرف ربه و وجدک
عائلا فاغنی و یافت ترا پروردگار تو عائل که عیال الحقایق الکائنه در وجود حقیقت
تو مندرج بودند و تنگی کلیت و عموم ایشان را محتاج غذای وجود و کسوت ظهور
ساخته بود پس ترا بی نیاز ساخت و همه را بتفصیل از تو باز گرفت و با ایشان
از دوش اجمال حقیقت وجود تو بر داشته بابساط تفصیل حقیقت وجود تو ظاهر
تا تو در این نشاه عنصری خود از حال همه آگاهی و ترتیب مصلحت همه میکنی و
احکام و ما یحتاج همه علی قدر مراتبهم از غرائز او و معین میانه که ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا پس تو آن که مظاهر جمال تو در جان امر فقال له اقبل فاقبل
و آنانکه مجالی جلال اند خازن ثم قال له ادبر فادبر و تو بالقوی ایشان را مهملا آورد
و چون در این حال منظهریت عنایات فهو درک و عیال ان نوع طایفه لذا یکی
بحث ذات دعوی ارباب حجاب اسما و صفات سیم مخلفات ریاض انان و افعال
و وظیفه عیال داری تو آنست که فاما الیتیم فلا تقهر پس نظر به العیال دیگر
حقیقت خود کن اما آنانکه یتیم باشند که بعصر آن میراث تو اختصاص یافته مزید
دنیا از حرث باشند و تو از حال ایشان خبر داده باشی که و صاحب الان علی الله
ایشان را بپوشید از سر حقیقت خود بیدار و بکن اگر آن حالت غطی صنعه فرو گشته
شوند که لا یغنی ناله و حدیث ملوث آیند چنانچه جاوید را گفتی که اصبت فالزم
و اما السائل فلا تنهر و اما آنها که حقیقت بر آنها پوشیده باشد و بزبان استعداد
قابلیت و حال از تو سوال کنند که این کان ربنا و از تو پرسند که اول ما خلق حقیقت
تو ایشان را منع از کشف سر حقیقت خود مطلقا مکن و هم چنانچه یکی را نفرما و دیگر را
منع فرما و بعضی حجاب جاری هر یک را هم جبرکن تا چه آنکه حقیقت تو در وجود

که بدآ الاولیثم

تفصیل جلوه کرده است در علم تفصیلی نیز متجلی باشد که تو کان توهم با اماق معا الا انبا نی
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و اما انها که طالب نعیم منوابند پر ان نعمتها که
بهره ور کارند بعضی از مراتب وجود حقیقیه تو بهناو آمنند که بخشت منکارتب است
با ایشان حدیث کن تا بهره که بدی بحقیقت مطلقه تو آورند که وان الی ربک الرجعی
و هم چنین نعمتی که بوجود شخصی تو مندرج است حدیث کن که هم چنانکه ابلاغ
هدایات امت و دعوت ایشان تو امان از عذاب است در دنیا وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم تا ظاهر شود که تو از جهت نعمت و رحمت انعم بها
بر عالم و ما فیها که در ابتدا بهر واسطه خلایق از ظلمت عدم شدن و از پرتو تو
نور وجود رسیدند و در وسط حال بیمن خصوصیت تو تمام عوالم حسم وجود
با اهل آن از تنگنای اندراج و خفا نفحنا ترتیب و ظهور آمدند و در آخر زمان
به سبب وجود شخصی و دعوت تو بنعمت هدایت و ایمان رسیدند پس جمیع مراتب
از تو بالقوه هم بالفعل شد و بدانکه امر و نهی که در این سوره کریمه است بحضرت
و متعلقات مذکور است کرده و نهی مکرر کرده و این طرز ابلغ است بجهة موافقت
با سیاق وحی و دعوت والله اعلم بحقایق الامور بسم الله الرحمن الرحیم
ابتدا کرده میشود کتاب وجود و سوره ثناء در دو جهان انشا و ابداع باسم اعظم
اعظم الهی که حقیقت انسان کامل است در کتب علم قدیم و بکلیات مراتب آن حقیقت
که رحمت ذاتیه محیط آن است و بتفصیل عالم وجود جزئیات و اشخاص آن کلیات
که رحمت رحیمیه شامل آن است پس این سه مرتبه که تنزل از ذات وجود است شرط
مرتبه وجود بشرط لا پس بمرتبه وجود بشرط شیء گشت این سه مرتبه ظهور در تمام
میباید متناول این سخن که تمام قرآن در فاتحه است و در جمله از ابجاز مجمل شمول
حیثیه والله اعلم الم نشرح لک صدرک ابا انشکافتیم و بسط ندادیم از برای تو

ای محمد یعنی بتحقیق که انبساط و شرح دادیم صدر ترا در دقایق وجود که هر مرتبه
کصدر ایوان وجود است مندرج و بالقوه بود همه را منتشر و بالفعل ساختیم تا
از عموم و کلیت بخصوص و جزئیت نزول کرده تمام شرح سینه وجود عام برای
تو تعین وجود خواهر باشد و تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه تا احکام ازلی
ظهور شخصی تو متعین و متمایز گشت از مرتبه حقیقت تو و هم از جمله آثار شرح صدر
تو است که ما ترا خبر دادیم که ما ینبغی ان یخرج ولا یسماع و یعنی فلت صدک و از تحقق محبت
که ابو یزید گفته شرح از اقداح صدرت و در حصار رتیلو حقیقه تو بجه که گویند که
لو ان العرش وما حوله مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس
و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک و وزر گران ختم از تو گرانبار تحمل
وجود امکانی و اندراج حقایق و ماهیات که بر حقیقه تو ذل تو بود که بر تو شنه
بودی و سنگین ساخته بیت حصه تو را که حجاب امکانیه آن است یعنی حصه تو
ان اینجت که حجاب حضرت ذات وجود مطلق دارد و منشا هدایت که باشد
اجابت ملک معزیه کجا و منزع رسل حجرات و از اینجت که حجاب امکان دارد
حقایق ممکنه و ماهیات اشیا در آن مندرج بیت و ظهور تست و تو از اینجت
خود خبر داده که انا من الله والخلق منی بر ما اظهار و اخراج حقایق و ماهیات
از تو کردیم تا سینه تو منشرح باشد و پشت تو گرانبار باشد تا هم از تو
ما تجلیات اسمائیه و افعالیه بر تو وارد باشد و هم از تجلیات اسمائیه و افعالیه شخص تو
ذاتیه بنصب العین تو باشد و مقام جمع الجمع بتوحید بر تو و وحدت در کثرت
و کثرت در وحدت بی مزاحمت وحدت و کثرت ترا باشد و هم چنانکه از پیشتر گذشت
مع معنی از پس نیز بر بینی وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و بلند ساختیم ذکر ترا که نسبت
عموم و خصوص مطلق میان ذکر خدا و ذکر تو دادیم که تصدیق برسالت تو مستلزم

کار دل زیبنده اسرار ربانی اللهم رحمه تعالی

ذکر محمد و ذکر تو علم از علوم

شرح صدر حضرت ختمی ... در زمان ...

تصدیق بوجود وحدت حق ساختیم و لا عکس و مرتفع داشتیم بار را که هم در علم ما
و هم در وجود ما متعلق بود بواسطه نیز اطلاق ذاتی تا که نسبت ارتفاع از ما درک
نبود ادیم که حقیقت را مطلق داشتیم تا تمام نسبات وجودی در نفس تعین نو متکثر
و مندمج آمدند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا پس تحقیق و درستی که
دشواری ابهام و کلیت و عموم ذاتی را اول در فضای عالم علم انسانی ایضاح
و امتیاز و تعین دادیم و ثانی الحال از ادراک مراتب وجود امکانی تشخص و تفصیل
بخشیدیم بیان عسر تو در سابق دو بیر تحقیق یافت چنانچه تعریف عسر و یسر
افاده کند عقب تعریف فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب و [illegible]
پشت را سبکبار ساختیم از ثقل صعوبات تکثر و دشواری کلیت و اجمال را آنچه
ترتیب و تفصیل آوردیم پس هرگاه که پرداختیم از تعین احکام تفصیلی وجود
حقیقت خود و غلبه مشاهده تجلیات اسمائی و افعالی و آثاری در مظاهر تو را
متصل شود برپای نسبت حکم اجمالی خود را مشاهده تجلی ذات مطلق و غیب
نمای حضرت ذات برپا [illegible] خود و یکتا [illegible] هرگاه که [illegible]
عموم حقیقت خود و مشاهده ذاتی غلبه کند چنانچه [illegible] بجانب تفصیل
وجود باز متلبس باشد برپای دار احکام [illegible] خود را و مشاهده تجلیات
اسمائی و افعالی اشتغال نمای و [illegible] که تجلی ایست از [illegible]
اسماء و افعال [illegible] نفس [illegible] تا حال [illegible] در مقام [illegible]
دایر ابد بین النفس و غلبه [illegible] احکام دیگری [illegible]
[illegible] حقیقی خود را برپای داشته و با اطلاق خود باقی بوده [illegible]
[illegible] و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل [illegible]
چون از بحر محیط تاویل این دو سوره کریمه بساحل بیان [illegible]

جهت انسانیت از ذیر عالم عموم کشف خصوص یابد و من الله التوفیق بدانک
ایدک الله و ایانا بتوفیق التحقیق که هر یک از علما و حکما و صوفیه انسان را بسوی
[illegible] مطابق مرتبه خود در انسانیت اما علما پس نزد ایشان انسان [illegible]
این افراد موجوده لکن در این افراد دو جهت ملحوظ است یکی شکل [illegible] دیگر [illegible]
اما شکل [illegible] یکی از اشکال حیوانیات که به جمله ممتاز است از سایر اشکال [illegible]
و اتفاق آلات و [illegible] جوانب و احساس و اما انسانیت عبارت است از [illegible]
نفس ناطقه و قوت عاقله در علم و عمل و افراد انسان بجانب انسانیت [illegible]
و اوسط و اعلی اما ادنی آنانند که رعایت معاش [illegible] و اداب [illegible]
[illegible] و [illegible] تقلید [illegible] کتفا [illegible]
[illegible] اما الوسط آنانند که رعایت معاد [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] علوم عقلی و نقلی [illegible]
[illegible] و از [illegible] تمتع کنند و از [illegible] اجتناب نمایند [illegible]
در امور [illegible] طریق [illegible] العقل [illegible] ظاهر شرع و اما اعلی آنانند که [illegible]
و عبادت و اخلاق حسنه [illegible] و از معاش [illegible]
[illegible] که [illegible] و طاعت باشد بموجب ضرورت [illegible] اما آنانکه از [illegible]
ادنی [illegible] داخل حیوانند و از عالم انسانی [illegible] حصه ندارند اولئک
کالانعام بل هم اضل و اما انبیاء و اولیاء [illegible] ای انسانیت از [illegible]
مخصوص [illegible] و اطوار [illegible] و رای طور عقل [illegible] و نفوس ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] حکما انسان عبارت از حقیقت نوعیه که از [illegible]
[illegible] وجود دارد [illegible] موجود [illegible] عبارت از اتحاد [illegible]
از آن حقیقت بعنوان ناطق تعبیر کنند و اختلاف [illegible] علما و حکما [illegible]

کہ علما اشیا را موجود میدانند و ورای وجود تمام و محصر ان کہ نزد ایشان اجلی البدیهیات است و جز تخلیل و معقول ثانی هیچ وجود دیگر قبول ندارند و گویا ورای این وجود عینی از عجبها ممکن قرار داده اند و ان وجود خاص را اشباح کهند و اہل اخفا النظریات میدانند کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا و نزد ایشان نیز افراد بر سه قسمند ادنی و اوسط و اعلی اما ادنی اناند کہ بظاهر علوم اکتفا نموده نفس ناطقه را در همین مرتبه ظاهر علم باز میدارند و از اعلی برکه و مجاز و سبب تفوق جهانند و اما اوسط اناند کہ در پی تحقیق اشیاء باشند و مسلک ایشان بعد از استدلال العقلی تهذیب اخلاق و عمل بحکم حکمت است در جمیع احوال و اما اعلی اناند کہ ریاضات شاقه میکشند تا حدی کہ روح ایشان از قوت انسلاخ و مجرد شدن از بدن و سیر عالم علوی کردن و بار و حانیات کواکب مکالمه نمودن و سایر وجود بدین حاصل شود و فیلسوف نزد حکما عبارت از ایشان است و الله اعلم و اما طایفه ملتیه صوفیه انسان را بر دو قسم نهاده اند یکی انسان حیوانی و دیگر انسان انسان اما انسان حیوان عبارت از اهل رسوم و علوم ادبی‌اند اناکہ طالب اجر و ثوابند و از خدا بغیر بهشت مطلبند و ایشان را انسان حیوان بدان جهت میخوانند کہ در پی حظ خود سعی میکنند و منتهای همت ایشان نعیم بهشت است و اما انسان انسان اناند کہ مطلب ایشان بجز خدا نیست و این قسم را انسان انسان میخوانند کہ نسبت ایشان با قسم اول نسبت قسم اول است با سایر حیوانات و الا انسان سر حق و انا سره لشارها بین قسمت و این قسم باز بر دو قسمند اهل معاملات و ارباب حقایق اما اهل معاملات معروف ریاضات شرعیه و کثرت طاعات و کسب کمالات و ملازمت ارکان

فر

خمسه و متابعت تام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بطریق مرتبت مطلب میبند و ارکان خسوف بن نبات صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمام احوال نکنند کار تمام اما ارباب حقایق با وجود این ریاضات و اعمال در پی تحقیق مراتب وجود و حقایق اشیاء کوشند بر سبیل کشف و عیان و اصطلاحات نزد صوفیه مطلقا عبارت است از جامعیت مراتب الهی و کونی اجمالا یا تفصیلا و حقیقت انسانیه نزد خواص اهل حقایق عبارت است از الف اراده اولی که مفتاح اول علم است و این الف را لجوهریه وجود و الف ثانی میگویند و این برزخ است میان وجود و عدم و غیب و شهادت ذات و شئون و وجوب و امکان و این الف مرکز اشیاء چهار نقطه که اولش مظهر عالم لاهوت است و دوم بین حقه عالم جبروت و سیم منشاء عالم ملکوت و چهارم مرکز عالم ملک و این باعتبار نقطه اولی حق و حقیقه الحقایق و موجود مطلق و نفس الرحمن مرحمت امتیاز و امثال این تعبیر میکنند و موجود مطلق عبارت است از وجود عام که باعتبار وجود بود نقش بر شئون ذات و باعتبار عموم مظهر شئون ذات و این شئون حقایق صفات اند که چون ذات موجود با این صفات ملحوظ شود عالم اسماء بظهور آید و متعلقات اسماء اعیان ثابته اند که هر یک مخصص وجود بند و این انسان خلیفه ذات و صاحب حقیقت و موجب حفظ و عمارت عالم و فرد از این افراد صحیح حقوق خود و محل مدد دایره وجود دارند این مجمل بود از حقیقت انسان نزد صوفیه مؤید کشف ایشان شریعت و الله اعلم و اما تکمل صوفیه اکثر نزد ایشان هندسه الهیات و نقش الکافی و بیان این ان کلام کتاب الله الناطق علی ولایت کشف الحقایق المصنف ذلک الله علام العالم سر الانبیاء قطب رحی الاولیاء امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه و علی اولاده السلام است که میفرماید

در رد بر آرد مسرت نظر سیاحت نفسه و انتم

در لفظ جریان و صدرالدین

مقرب بنان کشف الحجر

در بین آفرید ستات اهل انسان

مقابلة لطافت انسان

ع الوہ

الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل
الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من اللوح المحفوظ وهي الشاهد على
كل غايب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود
بين الجنة والنار صدق ... عليه السلام اما قوله عليه السلام هي اكبر حجة الله على خلقه
اشارتست بانکه جمیع ما یحتاج معرفتها درین صورت مندرجست ومحتاج معرفت بیرون
از خود نیست ... چنانکه از نعت ...
... معرفت بود ... تا ... با ...
طریق ... نیست ... بانکه عقل صریح وفطرت صحیح شاهدست
برانکه هرچه در حیطهٔ وجودست صلاحیت معلومیت دارد نظر با انسان
وعلم جمیع افراد انسان قابل تعلق بانهمه ... کمال تعلق بر ...
چنانچه از ... چون گفتیم که هرچه در حیطهٔ وجود است ...
متعالی درین داخل باشد تا توهم صلاحیت تعلق علم بان نشود والله اعلم و
عبارت وهي الكتاب الذي كتبه بيده اشارتست بتخمیر طینت آدم بدو دست قدرت که
اشارت ... والنت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر ...
شيخ الطايفه شيخ جنيد ... گفته که لفظ القرآن وبدن الانسان توامان ومعنى القرآن
وبدن الانسان توامان ومعنى القرآن وروح الانسان توامان وحقيقة القرآن و حقيقة
الانسان شيء واحد واشارة وهي الهيكل الذي بناه بحكمته ...
... جای امانت وذخیرهٔ خود ... حکمت مطلب ... کند وامانت اسما ...
الهی ... واحکام مظاهر ان درین صورت انسان ودیعت نهاده ...
وهي مجموع صور العالمين ... مطابق ... انسان ... وجود ...
... درین معنی ... عليه السلام ... وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

وهي المختصر من اللوح المحفوظ

ومختصر لوح محفوظست زیرا که احاطه جزئیات که در لوح است لوح انسان ... بالفعلست وبعضی جزئیات عند التوجه نزد اوحاضر چنانچه سید التابعین
اویس قرنی ... که من عرف الله لا یخفی علیه شیء وشاهد بر هر غایب ...
او شاهد عالم غیبست که عالم غیب در او ... شاهدست ... غایبان از طرق
حق ... بجمیع ... بعلم ... وطریق مستقیم
... بواسطه آنکه جمیع ... عالم ملک وملکوت ...
... حقیقت خود ... که جز محفوظست ...
کشش ... زیرا که هر ... درین صورت ...
مطالب ... وطبیعت ...
واگر ... حواس ... باز ماند ... دوزخ ...
... که ... انصورت ... که هرچه ... صورت ...
... والله اعلم وچون ... حقیقت ... واهل استعداد ...
مجلی ... حاصل ... واجب ... که انسان از کدام ...
کمات ... کدام ...
... الله تعالی ... المعرفة ...
قدم ... انسان ... عدم ...
تخت بلقیس ... تخت سلیمان وجود مطلق ...
وجود عام ... شد وجمیع خصوصیات ...
... مستغرق شد که ... ماهیت او باخبر بود وازین جهت
کدام ... خصوصیات ... ام الکتاب ... شد و
... که احکام ... خصوصیات ... علم ثبت بوده ...

ابتدای حقیقت [illegible]

از آن روز که تقمّص به ربقهٔ عنصری حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حقیقت محمدیت و حدیث شریف ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلقه الله
اشارت بدین معنی است و اشارت بدان دارد هریک از جهتی مثل نحن [illegible] کل
و [illegible] البرازخ و او الاول و منتهی الآخر و اسم اعظم حقیقی چنانچه شاه
نعمت الله نیز بوده که اسم اعظم که اول اسما بود [illegible] مطلق
و امثال این و ثانی الحال که تجلی حضرت اطلاق بر او پرتو انداخت از ذات
خود در علم خود جزئی ساخت وجود از آن استغراق و هیمان نقل بعلم کرد
لذت این هیمان با لذت [illegible] که از حضرت وجود مطلق [illegible] شدند
و ایشان از هیمان و استغراق را [illegible] گرفتند و در این نشاهٔ عنصری از آن
داران بنام ملائکه مهیمه [illegible] از هیمان و استغراق [illegible] در این نشاهٔ
عنصری با افراد کامل که [illegible] بوده مثل خواجه محمد معشوق طوسی و امیر علی
عبد [illegible] لقمان سرخسی و امثال ایشان و چون خود را مخلع بعموم و مطرز
بخصوصیات وجود یافت بجهت تمتع از آن میل بجلای تمام عنصر اعلی نمود که
بزبان شرع مقدس عما خوانند و در حکمت هیولای کل و [illegible] قدم
او را علت ظهور در ذات عالم امکان شناخت و عموم او را [illegible] عالم جبروت
که امینان خزائن الاهیه اند سیر خصوصیاتش حواله باشد که مرتبت اسما
اختتام نماید [illegible] ترکیب علیت ظهور سوا ساختن [illegible] ذات امکان [illegible]
و امینان و مهیمنان عموم و خصوص [illegible] داشتن کرد در عالمی ایجاد [illegible] شود
باو باید رسانند و چون بر حضرت ظهور عالم امکانی رسید راحتی که از خاصیت وجود
عام یافته بود باره کرده بدان لباس تلبس شد و از عالم ارواح شد و در آنجا
روح اعظم [illegible] بود و بنوبت جمیع ارواح امکانی تحیت می‌نمودند و بعلم خود

با ایشان محاوره می‌نمود و بحسب استعداد و لیاقت هریک را از خصوصیات حق
بهره ور [illegible] مخصوص می‌ساخت تا جمیع ارواح [illegible] ایشان از عقول و نفوس مجرده
ورشید شدند و از بدایت او و اختصاص [illegible] خصوصیت اکمل هریک [illegible] مرتبه
خود آمدند و شکر [illegible] بجای آورده خدمت بجان قبول نمودند و [illegible]
بخاطر قرار یافت که از حضرت اطلاق ماذون شده [illegible] بجهت ترتیب [illegible]
که چند روزی [illegible] تمتع کرده پس از حضرت خلاق علیم اذن یافته
[illegible] و آلات این سرا بعالم هبا جمع نمود و بعنوان ایجاد در عالم جسم کل قصد او
بقالب [illegible] در عالم صورت بهم تطبیق داد و اول محل عرش مرتبه که
از [illegible] نوع عرش نامند باز [illegible] خصوصیاتش که کرسی خوانند پس [illegible]
اعمال کلی و نگارخانه صور نوعی که فلک البروج و فلک الثوابت باشد پس [illegible]
خزاین و انعم را هریک بمحلی معین شد و تفصیل این سیر و معاملات در کتب حکم
مسطور است و [illegible] متنوع مذکور و غرض از اینجا اشارت بود که اهل [illegible]
را [illegible] بوجهی که ضبط طریق و راه وفاق با ایشان مفوض بود ابتدا تراجعت
از اسفل طبیعت نموده طی منازل [illegible] کردند و به وطن اصلی خود [illegible]
و از اینجا باز ماذون شد سفر ثالث [illegible] کرده از [illegible] بصیرت و استبصار
[illegible] اشتغال نمودند و با ایشان تا انقضای زمان [illegible] و چون [illegible]
مذکور [illegible] باید دانست که نقش هیکل انسانی [illegible] افراد [illegible]
مجمع اوست [illegible] و [illegible] علم [illegible] شاهد اینمعنی است مظاهر
[illegible] تمام عالم است و نیز باید دانست که افراد انسان مرکب از روحی و بدنی
[illegible] ایشان بحسب استعداد شامل مراتب ملکوتی و بدنش شامل مراتب ملکی
[illegible] حالی است که سیر در عالم جبروت و لاهوت [illegible] تواند نمود

اگر از بند لوازم جسمی استخلاص نیابد و شکی نیست که این بند محسوب ... و بند است
و در وی مقام باقی نیست و همواره بدل با اختلال میان بسط و قبض و هیجان خطرات و وقوف
علمی که منقطع و اندرج شود که یکنفس حالی نیست و در دو نفس دیگر حال باقی نمی ماند
حال از خود بکلیه ثابت باقی و غیر متغیر که از خود بانا تعبیر می کنند آید که از تغیرات
بدن معلوم که لازم بود هست و غیر منفک از او اصلا از هویت ما تا از ... نیست پس
البته این غیر متغیر باشد غیر متغیر جوهر مجرد و علم دیگر نیز کذلک مطرقه را اگر
این اکثر که من از خود جز صید صد مجمع و حقیقت است و کلیت و جزئیت مرتبه
که از آن تعبیر ... مسمی ... که مسمی به عقل و نفس ... و
حقیقت کلیه من در مرتبه جامعیت دیگر مثال و این نفر آن است که معرفت آن
مستلزم معرفت رب است و حامل امانت الهی است و مخاطب باوست و مدرک نیز
شناخت انا نا انانات والله اعلم و از این کلام ظاهر شد که نهایت مراتب وجود
و غایت کمال انسانی معرفت است و معرفت آنکه شخص حقایق ظاهر ... او کاملتر و نهایت
درجات کمال طریق کلیت و اجمال است که محسوسات عالم ... معقول شود
و از محسوسیت زایل گردد و معقول محض شود و در تحقیق که از کلام ... مفهوم است
مشهود و عیان عبارت از این تبدیل است یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات
مطویات بیمینه و برزوا لله الواحد القهار محسوسیت زمین و آسمان معقولیت مبدل ...
و مراتب معقولیت حقیقة الحقایق در ... محسوس است ... و ...
و ... این جهان که ... بخشش ... است که ...
خلق ... است ... و در ... این کمال ... معرفت
نفس است که در ضمن آن معرفت جمیع مراتب وجود حاصل شود و معرفت نفس جز در
حضرت ... الامام ... و ... کامل ...

دریاضات مناسبت استعداد او را ابواب معرفت عالم آثار که از اشارات و ملک ناسوت
مروی ... شود ... بعالم افعال که بملکوت ... نبعی غیب شهادت ... تجلی
میکند و از آنجا بعالم اسما صفات و از بعالم ذات و چون سیر ... در این عالم که ...
از آن تعبیر کرده اند ... حکیم ... تعین تقویم ثابت و سیار غیب و شهادت
حقیقی ... و ... مطلق ... از اوج غیب مطلق ... علم الیقین
امر ... شهادت مطلق ... ثانی حال
باشد ... عین الیقین حکم علم در این قضیه انعکاس ... طالع شهادت مطلق
شاهد ... از سطوت سطوع شمس وجود در ... غیب
... علم حق الیقین ... تا ... کرد ...
و شهادت از ... علم ... ازلیت و ابدیت و ماضی و مستقبل در نقطه
حال ... صباح و لا مساء و ظیفه وقت ... کرد ...
در این حال ... ارباب صحوات اسقاط وسایط ... شود ... جهان
نسبت که ... با حضرت اطلاق است جمیع ذرات عالم افعال و آثار در نظر
شهود ... و در این ... شهود محقق بود ... نسبت که وحدت در وجه
حفظ ... آثار ... لا یخفی ... حال شاهد حقیقت مطلق
در نظر ... تابان ... و جمیع عوارض و لوازم وجود ... فیض
و بسط و صفات مقابله ... جلال الوهیت ... این شهود ...
... از جمله مظاهر است ... این نسبت نهایت کمال
... انقطب العرفا ابوسعید خراز ... که گفت عرفت الله
بجمعه الاضداد و این ... در این مرتبه است ... از مظاهر جلال
... عالم است ... مظهر صفات جلالی باشد

این علم از ظاهر حالیست پس بعد از آن مظهر و متصف شد و این جمع بین الضدین است
و از این جمع معرفت موضوع آن و محمول بطریق تنزیه او را حاصل میشود و توضیح
این از روی تمثیل آنست که چون مر انسان را که کافر هم مسلمان محمولست و این
هر دو صفت عارض آن میشوند و از اینجا ظاهر میشود و از اینجا ظاهر میشود که
حقیقتا انسان از این هر دو صفت منزه است چه اگر یکی از این دو صفت با
حقیقت او وجودی خواه باقتضا یا بلزوم اتصاف آن صفت دیگر عارض او نشد
و هرگز نه کافر مسلمان شدی و نه مسلمان کافر پس دانسته شد که حقیقتا سلام
و کفر هیچ با خود ندارد و این عوارض مرتبه بشریت والله اعلم
چونکه بر یکی [illegible] شد موضع [illegible] شد چون بر یکی [illegible]
کان دائمی [illegible] پس کمال انسان عبارت از دوام شهود او
وجه مطلق واحد را در مراتب [illegible] موجودات [illegible] و این شهود
و شهود نیز [illegible] مرتبت [illegible] و آنکه گفته شد که
نهایت کمال انسان بطریق کلیات است در این نشاة عنصری والا بطریق
تفصیل نهایات و در نشاة اخروی ترقی ثابت است و این نهایت نیز بحسب
اختصاص متفاوتست و از اقوال و احوال عرفا ظاهر و بسط این در
کتاب الهی و اخبار انبیا و کتب علما مذکور و مسطور است [illegible] ایما
و اشارت که باعث انگیزش شوق اهل طلب ارباب تامل میشود والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل و از جمله احوال عارفان کامل اینست که
قطب المحققین الشیخ محی الدین محمد علی بن العربی اشارت بآن در رساله عنقاء
مغرب نموده میفرماید که فوالله یا اخی لو رایت حال العارفین اذ اخرجوا
من نفوسهم و درجوا عن حسهم فطرت القلوب و اظهرت الغیوب و [illegible]

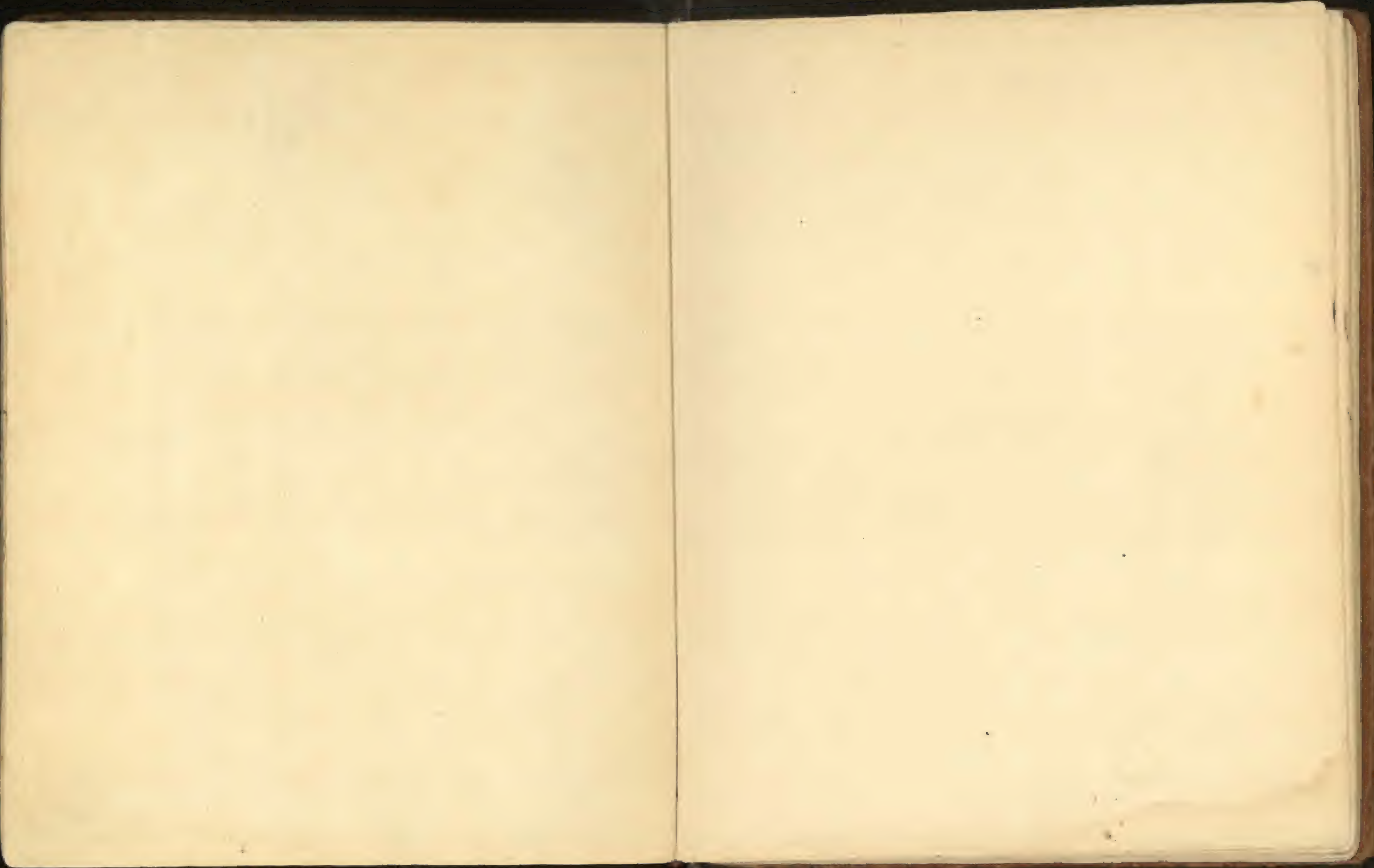
طلعت انوار و کانت التجلیات علی مقدار فمن شاهد [illegible] و من شاهد ظلمة
و جلالا و من شاهد الظلمة و جلالا [illegible] و من [illegible] فی هوته یتلو
اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا [illegible]
المشاهدة [illegible] انتهی کلامه [illegible] از این نوع کلام هم معرفت
حال عارف معلوم میشود و هم درجه اینکس را [illegible] که هر گاه [illegible]
باشند و این حالات در وجود انسان تحقق می یابد پس اینکس را [illegible]
عالم انسانیت [illegible] حال خود و امثال [illegible]
تحقیق واجب میشود و از اینجا شیخ [illegible] گفته [illegible]
[illegible] تا طریق [illegible] مگر حق سبحانه و تعالی ببرکات [illegible]
رحمت و فضل [illegible] و چون ما از [illegible]
که حکایات و سخنان ایشان را از [illegible] اعتقاد [illegible] و اکثر
اوقات ندامت [illegible] که این شیوه [illegible]
از شکر [illegible] که الله [illegible] امید که [illegible]
حق [illegible] میشود [illegible] بواسطه
آمیزش عقل [illegible]
اینکه گفته شد معقول محسوس میشود و مشهود عیان [illegible]
انکار میکنند [illegible] که [illegible]
حیوانی [illegible] که خاصه انسانست [illegible] که [illegible] ظاهر
و باطن [illegible] بمنزله [illegible] که حضرت
[illegible] سوال کردند که از کجا دانستی که [illegible] کلام
[illegible] از اینجا که از جمیع حیات [illegible] ذات وجود

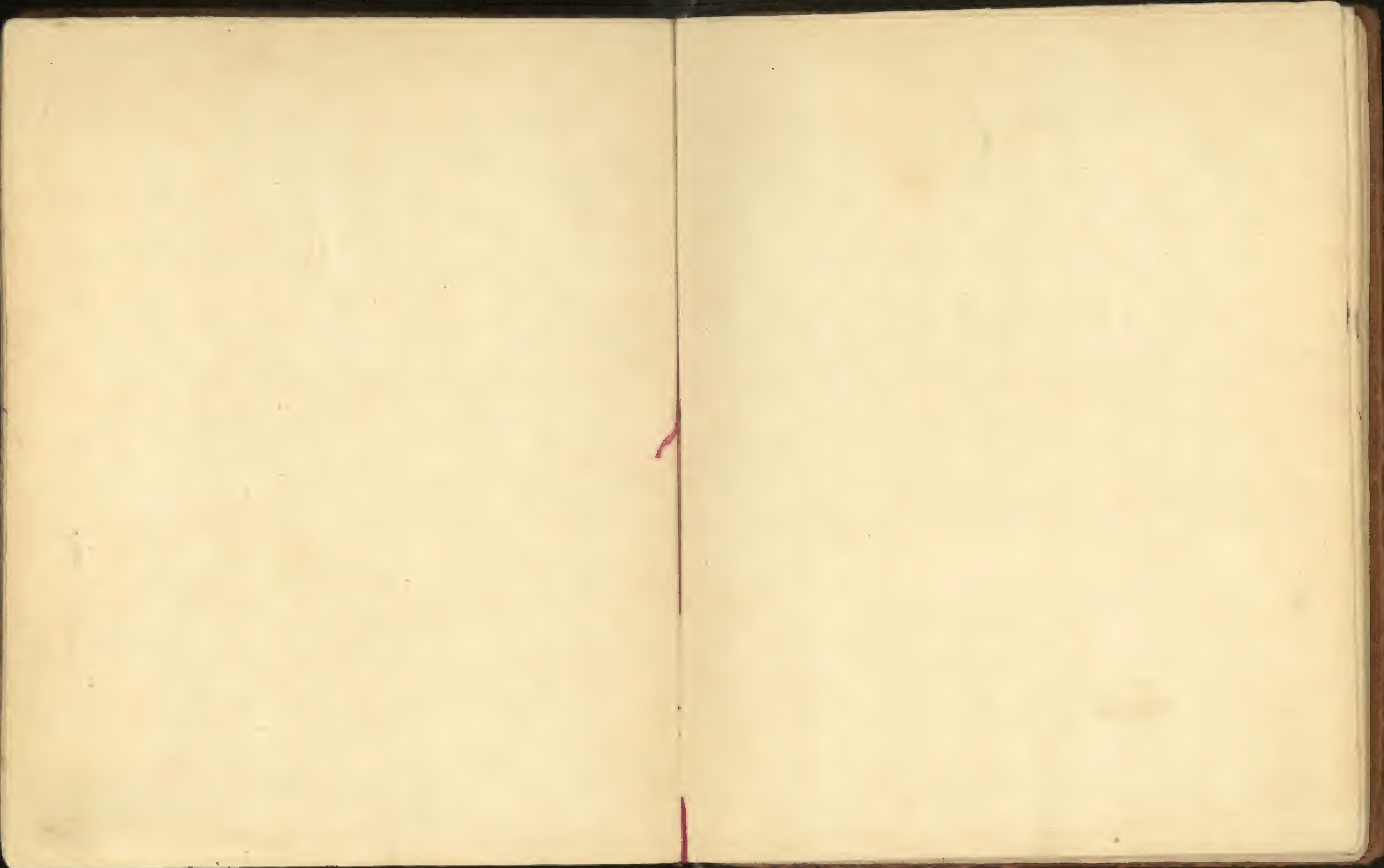
می شنیدم و اگر خواهی که این را خوب دریابی از اینجا باب که هرگاه که تو نیز ادا
دیدی ترا علمی خاص بدین حاصل شود که اصلا شک و وهم را در آن مجال
تعرض نیست و این رؤیت و چون چشم بهم می نهی مفقود متوجه شوی و آن
علم بعینه صورت حاصل است در مرتبهٔ اعلی که گویا تمام اجزا میرود و اندرو
تو در حواس و قوای تو در آن تحت چشم شده اند که تو بان متوجه ای بینی این
ما رؤیت انسانی است و معجبت هر قدر این رؤیت از رؤیت حیوان اعلی بعید است
نام نهاده اند و اینکه در کلام الهی واقع است وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
اشارت است که انسان را رؤیت حیوانی حاصل است نسبت با این که رؤیت انسان
وکریمه فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و کریمه لهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها موید این حالت و حاصل کلام آنکه انسان
که حیوان ناطق است انسان هست که جان این حیوان ناطق است و انسان
انسان انتشار را درحقیقت دیدن هرچیست در حقیقت شنیدن هرگونه چنانچه
از جناب حضرت ظاهر شد و هم چنین متوجه هر چه شود بهیکل خود همانست
و اینکه می گویند طور عقل هست طور در مابین این انسان
و بدانکه در جمیع عوالم این انسان اعظم است که آدم از عالم الست مثلا در عالم جبروت
اسم اعظم آدم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم عقول عقل کل و در عالم
نفوس نفس کلیه سوی عقل کلیست و در عالم طبایع طبیعت کلیه و در عالم مواد
ماده کل و در عالم صور شکل کل و در عالم محسوس فلک الاطلس و در مرتبهٔ نوع
فرد اول هر نوع و چون در نشأه عنصری انسان فرد اول را آدم نام است پس
در جمیع عوالم فرد اول را آدم آن عالم می گویند همچنانکه الف آدم عالم حروف است
و یک آدم عالم عدد بکشف الاشاره والله اعلم و بدانکه صادر اول از حق تعالی

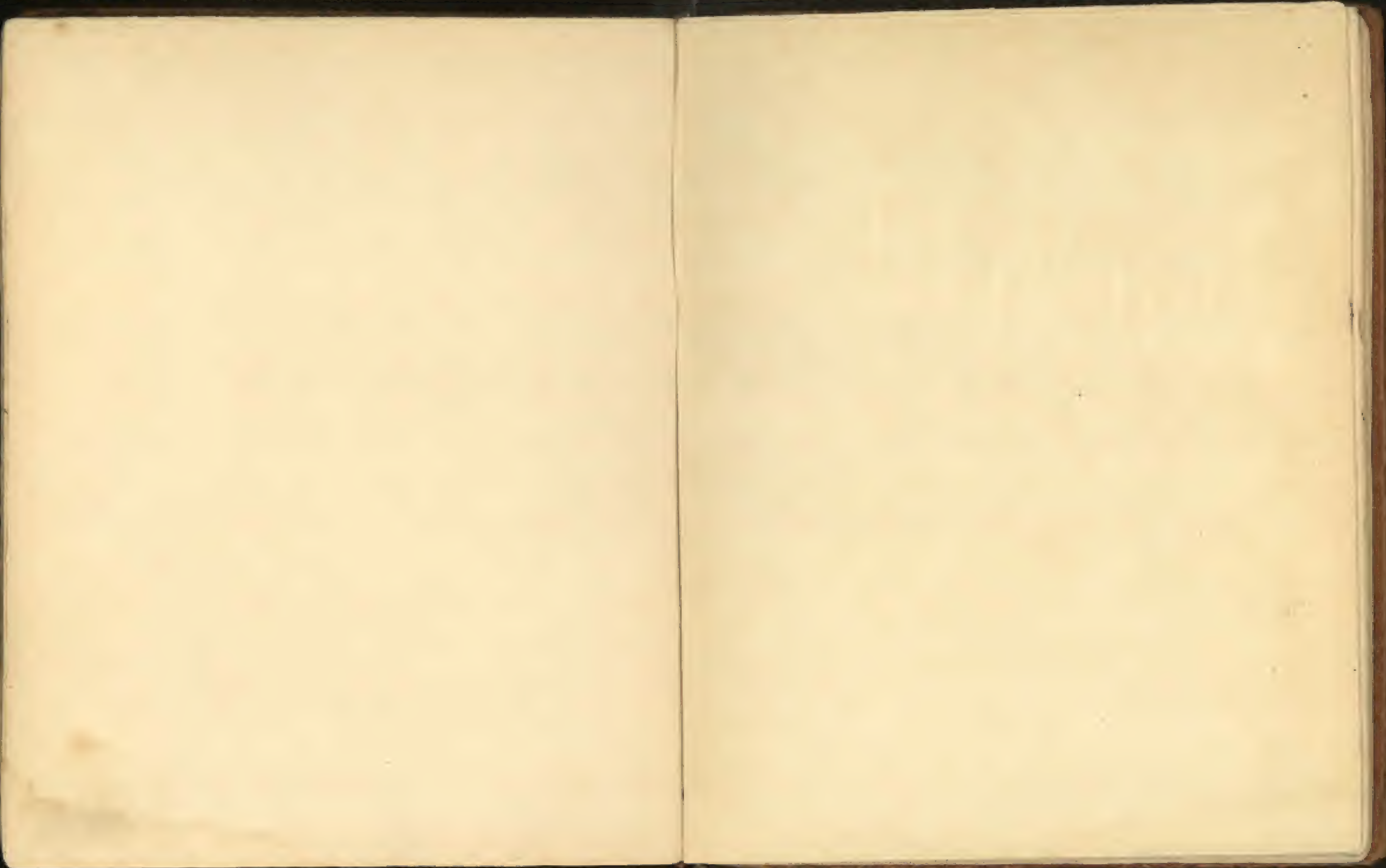
باعتبار شیئیت و ماهیت مطلقش حقیقت محمدیت و باعتبار عموم و کلیتش حقیقت
انسانیه و باعتبار هر یک از خصوصیاتش حقیقت نوعیه است و هریک از مراتب وجود
و مقام محمدی در مرتبهٔ سکون جمع الجمع است و در مرتبهٔ حرکت مستقیم نقطهٔ اول
و در مرتبه حرکت مستدیر مرکز و الف از آنجهت مرکز تمام حروف که حرکت
حروف دوری است و واحد از آنجهت مبدا اعداد است که حرکت عدد مستقیم است
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون این مقدمات مطول شد بدانکه عالم
بدون درخت است که انا لله مرشد آن است که بعد از نفس کلیه بوساطت
طبیعت کلیه که عناصر چون ساق و جماد و نبات شاخ و برگ و روح حیوانی
شکوفه و روح نفسانی کال و روح انسانی میوه و علم و کمال طبع را چون میوه
و روح قدسی طبیعت و مزاج آن میوه و معرفت الهی خاصیت و فایدهٔ آن طبیعت
و مزاج و این مزاج از جانب حقایق الهیه و کونیه محصل اکنون غرض از این
ارقام تلویحی بود بطریق ایجاز و اختصار و چون استدلال شد بود چنانچه
گذشت مستحسن بود که بعد از آن دلیل بدعا اختتام نیز تصدیق شود و چون خاتمه
سخن بدعاست پس بطریق در سورت بقره آیه دعا کند ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ای پروردگار عطا کن ما را در دنیا
حسنه یعنی مقام احسان از آنکه شاهد جمال ذوالجلال است بدیدهٔ بصیرت و عین الیقین
که ان تعبد الله کانک تراه و بانعام و احسان از تو میرسد بالاستدلال و وجود تربیت
ما در سطوات نور وجود تو وترقی از عین الیقین بحق الیقین و بحقیقت
حق الیقین در آخرت نیز حسنه بده ما را مدام و نقله ما در جناب ذات و صفات
بوساطت شفاعت حبیب تو صلی الله علیه و سلم و نگاه دار ما را از عذاب آتش حرمان
معرفت در دنیا و هجران لقاء در آخرت که نشأه حق الیقین است ربنا اتمم لنا نورنا

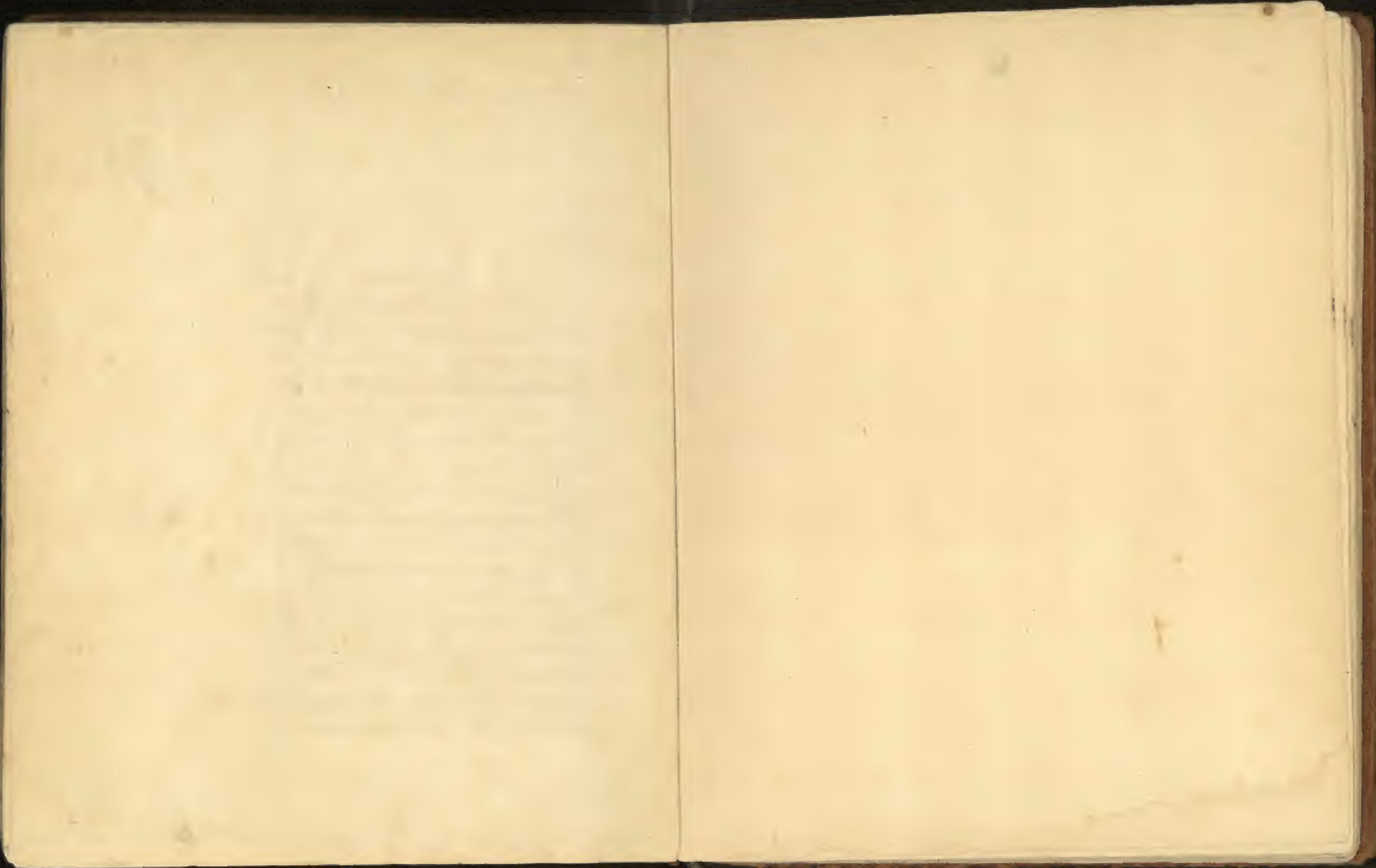
واغفر لنا انك على كل شيء قدير ای پروردگار ما چون ما را بنور وجود حادث
بشری مظهر آوردی برحمت خود تمام ساز از برای ما نور وجود ما را بانتها
این وجود حادث بشری در وجود قدیم الهی و فنای وجود و بقا بالله و بیوفنا
ما را بر مایهٔ محو انیت ما و محو انیت تو و پنهانی هویت ما بر ما و آشکاری
هویت تو بما رسانی که تو بر همه چیز قادری چه همه چیز مظاهر قدرت
تواست ما تمام نور وجود ما بنور وجود تو پیوسته تا
مر ما برات کار ساختن تو و تو متعدد تست و بس
قدرت تو و صلی الله علی محمد الطاهر
ملک محمد و آله و صحبه اجمعین
آمین یا رب العالمین

متفرقات









رسالهٔ صحو السکار شرح المحفوف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان المنان ذی الاحسان الذی کل یوم هو فی شان فسبحان من لا یشغله شان عن شان وصلوته وسلامه علی محمد عوالم الامکان حقیقة حقایق الاعیان محمد المصطفی الهاشمی من آل عدنان وعلی آله و اهل بیته الطیبین الطاهرین الذینهم خلاصة الاکوان وعلی صحبه المخصوصین من الله بالرضوان لا سیما بعد ابن عمه حبیب الرحمن صلی الله علیه و علیهم ما اسندام الدوام واستدار الزمان اما بعد چنین گوید بیکر گفتار و صورت دیوار محمد بن محمود الملقب بدار شکوه غفر الله لهما که چون دهقان ازل تخم محبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و شیعه عظمی ایشان که اکابر صوفیه اند در زمین فطرت و من بعد حبیلم دمیده و ساقی لم یزل شراب طهور ولای ائمه هدی سلام الله علیهم باشیر جام آمیخته و ایمان ظاهر از لوث باز آورده و کیفیت مزاج بر اعتدال لحقا از کلفت دماغ دهن گرم داشت پس هیچ در تتبع کلام تابع و متبوع از کتب مسموع مبارک و معاورات لحقا الفاظ از ان دست که بعضی نقل و عقل و شامل حکم شرع تواند سنجید میگوشید و گاهی از آن تا عبور بر تغریر قدریها به باشد رسانید تا اهل خویش محجوب شد تا دریوزه دکان اربو ابواب دل و اصحاب دید نماید و از جمله نو نفحات الهی و مواهب غیبی که نال التقدرت این ناقص نصیب آمد شرح خطبه البیان بود که مستند احوال سرور آل بعد این کمال است و این خطبه از جملهٔ ان خطب است که در حین حیات اسد الله سر

فی کشف اسرار الالباب نحو التدقیق

نفحات الحب و غلبه نور الوهیت بر نفسیه تشریف ارجان عالم و عالم جان منظور علم و شهود عیان صورت سر وجود و منبع مرات نمود سر الانبیاء و خصیصه الاولیاء مطلق بکل طالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الاصحاب الصلوة والسلام الی یوم الحساب بعالم الفاظ در آمده و شان عرفان ارشاد کامل بر بعضی از احوال سابق و لاحق و از کیفیات حقیق اشیا و وقایع و ملاحم بیان صفر بوده و در اثنا سائلی بطریق امتحان سوال میکرد که یا علی ابن بیان از کجا سبحانی جناب بیم در خطبه سلونی نقل یاعلی برسید هل رایت ربک و در خطبه ملاحم سوید بیت نوفل هلالی کتنه که تولیها را حاضری و دانسته میگویی یا مثل این پیش اهل حضرت عبارات مشهوره مذکوره در خطبه که انا سرّ الاسرار و شجرة الانوار و انجه در ان خطبات در جواب بوده و مورد مزید نوع انحال و حکمت مقصد هم انفعال آن کمعقل غیر متشرفی از مقال شطحیات ارباب حال که رشاشه این نور بند از جمله عال الشرود و اهل کمال راسخ باشد والله اعلم بر چون ابر مهم الامام علیه الصلوة ان بعد موصلة قابل خود بود و شد موجب کر بمیر المؤمنین بر آیات الهی را اطلاع بر تاویل از کلام حقیقت نظام بوجهی از وجوه که سهل الماخذ باشد حاصل آید پس بزبان پارسی که فائدهٔ آن اعم بود التزام نمود که عزیز بعضی از ان خویش بیابد تا بحسب جماع و بعضا انتفاع طالبان حق را از این تاویل غایب جز بلید و بعضا نجیم من دم و عقد بنت تا کاه صورت کمال معنی و معنی جمال صورت مجتمع استعداد نوع هنگام عالم حجی مرهم اصحاب درد بوع مضر مرهم المحفوف بعو الطف الرحمن بخا خانان ابن الله تعالی عبوده محفوظه بصورت مثال بدرین بنام از حل الجلال نموده بزبان حال کرده از نتیجه مقال گشود و چنین فرمود که این یتیم را بصفت نسبت ما در سلک تحریر باید کشید که پاس حقوق مقتضی آنست که

دو فایده دیگاکه تواند ازین شغلها برلوح فوغ نکار صار الشریف دلیله پس از انتا
اثار بطلوع و رغبت اقدام نمود و این ارقام را خلاصه البرهان فی تاویل خطبه
البیان نام نهاد و منه الهدایه والرشاد امید که حق سبحانه وتعالی از فضل صاحب
خطبه همکنان را عموما واثار کند ورا خصوصا بهره وره وراوی بر تفلیل البقاعه دیم
الاسطاطر رایات امضی و حفظ خویش نکاه دارد بمنه وجوده و پیش از شروع تمهید مقدمه
مذکور میشود و بعد از اتمام مقصد بهم که تکرار این نعت در مدح خطیب منبر سلونی
و معروف و حقایق شو نحی سیاح قلزم لاهوت و سیاح عالم جبروت صیاد طیور ملکوت
سلطان ملک الحق علیه السلام الله الحی الذی لا یموت بنظم آورده شده بحول
و به الحول والقوه والحمد لله علی نعمائه وصلی الله علی نبیه محمد واله وخلفائه المجید
بر واقفان اسرار و ناقدان ابکار واخبار معین و مبرهن است که کلامی که افاده معنی
کند که از ان اشتراک الحکمی باشد واجب ممکن لازم نباید که ان حکم مناسب قدس الوهیت
نبوده ان کلام را محکم گویند و اگر مفاد کلام مستلزم اشتراک حکمی غیر مناسب تقدس
و تنزه بوده ان کلام را متشابه خوانند اگر از قرآن و حدیث باشد و شطح نامند اگر
از اقوال اکابر باشد در وقت غلبه حال و سقوط شریعت بشرط انکه بزرگی که
قائل ان قول است صاحب ترکیه و متصف باخلاق و ضابط احکام و حدود شرع
باشد در جمیع احوال و بر حد فناء نفس رسیده باشد و شرحی تمام از حال مدام
حسب تواتر اقوال و شهرت از حب فرایض اوراد و نوشته و جز تنبیه این کلام .
متشابه انست که فعلا تکذیب قائلش مینموانند نمود و محکم بر مفهوم ظاهرش بطن
صدق مخالف قواعد شرعی باید و داء ادراک باطنش بر وی سالم دم رحق
در علم لستراست چه ان مخصوص بصاحبان طریقت و واقفان اسرار حقیقت است
ونفی باطن کلام کفر است زیرا که در حدیث نبوی صلی الله علیه واله وسلم وارد است که قرآن

فی تمهید الکلام لاثبات الاقدام

بطون رسید پس ابد الحکم ان کلام مهمل شده باشد و منع تاویل نمیتوان
کرد چه علم تاویل از قرآن و حدیث ثابت و منصوص است پس ان کلام چون بظاهر شرع
متشابه باکلام شبهه و مجسمه و بدناء مرد ارد و بتاویل حقیقت ان متشابه باکلام
شرعی باید از متشابه کفند و صاحب تاویل اگر بران صفت است که در قرآن آمده
که ابتغاء الفتنه تاویل نکند و کجی و زیغ در دل ندارند زندیقی با کافر است بحسب
قصد و تاویل و اگر از دیو و سوسه با ابلیس از شکوه اهل تحقیق و عرفا بگیرند
پس این خیال اگر نیت حسنه با ان عمل باشد شریک بهره اهل انتفاع و بهره زیفش
کلام متشوه اکنون امثال این متشابهات اگر از جماعت اهل بیت علیهم السلام من الملک
العلام مروی باشد یا از کبار صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از انها
شطح خوانند ترک ادب و البته متشابه از ان تعبیر باید نمود و نسبت عموم
خصوص مطلق میانه مفهوم متشابه و شطح مرعی باید داشت که بر همه متشابه اطلاق
شطح نکنند و اگر هر شطح را متشابه خوانند توانند بود اکنون باتفاق جمیع علما محقق
محدثین مدقق واصحاب طریقت قاطبه رحمهم الله تعالی حضرت امام المتقین
و رأس العارفین و مقتدا الصدیقین و نعسوب الدین اخی رسول الله صلی الله علیه
واله ابن عم علی ابن ابیطالب علیه السلام را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات
طریقت و کشف اسرار حقیقت کلام تعالی بارات که از سوابق و لواحق صحت
مثل ان اشتباع داشته و دارد و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام ان امام
انام علیه التحیه والسلام اکابر کرام فرموده اند که فوق کلام المخلوق و دون کلام
الخالق زیرا که مقتبس از انوار محمدیست صلی الله علیه واله وسلم کما قال علیه السلام
علی یقضی دینی ... رسول الله صلی الله علیه واله
... رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ... لولا ذلک لبورده

و لا یحل ان یکلما فاخبرنا بما بینهما فقصدنا علی ذلک و نجعله منا بهما کرده هنگام
استتار شرب و غلبه ظهور جذبات الوهیت از ان مهندس کارخانه لا هوتی و مرور
احکام جبروتی علیه السلام صادر شده این خطبه است که خطبة البیان اشتهار دارد امید
بکرم وهاب علیم جواد کریم انست که مومنان صادق الاعتقاد از این تاویلات
انتفاع تمام یابند و باعث رحمت که این اسیر بیدل فقیر آید بحق النبی و آله و اهل بیته
صحبه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مقدمه بدان جعلك الله تعالی و ایانا
من اهله بحق اهل البیت سلام الله علیهم که ذات مقدس الهی تعالی شانه و جل برهانه
از حیثیت اطلاق صاحب شئون کلیه غیر متناهی است و این شئون کلیه را از جزئیه
متناهیه است بمعنی ظهور و ظهور هر یك شان کلی را نشاة وجودی نام است و عالم
وجود عبارت از مظاهر است و ایجاد از دو عالم بجهت اظهار ان شان کلی است و
ماده ظهور شئون کلیه لا یتناهی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و هر
یك شان کلی که غایت ایجاد هر یك نشاة از نشات وجودات روح محمد از نشاة
صلی الله علیه و این غایات ایجاد از عالم قدس لاهوت با مرا رادع الهی بعالم جبروت و
عالم ملکوت و عالم مثال و عالم ملك که ذکر کرده هنگام اسفل عالم بر وجه اند اختران
با بسایط عالم ملك متوجه عالم ترکیب شده از امتزاجات طبایع حیوی جمیع مزاجی
بپا داخته ایشان را در برابر آورده جلوه شاهد خویش را مصباح ابدکه نحن بهما
الانبیاء آرواحنا اشباحنا این نزول امر و هنگام بروز این عوالم مذکوره عبارت از
تعلق علم قدیم الهی بظاهر علم بین ایجاد و اختراع و ابداع و خلق و امثال این اسمائه
خبر است از تعلق علم بظاهر شد و ظهور جمال مهر است و چون نشاة وجودی تعلق
هر شان کلی متناهی است بسبب ظهور جزئیات بر وجهی معین داشته باشد در هر حالی
مناسب آن عالم که چون دوره هر حالی با تمام آید علم قدیم از تعلق بظاهر خود

در آن عالم روی گردانیده بباطن خود متوجه شود این باطن علم بمامت است و تجلی
جلال و اعدام آن عالم و استهلاك آن در غیب ذات و چون علم بظاهر کرد
در هر حالی را بطهور و استظهار نبض ذات مقدس را با عالم دیگر است از نشات
نبوت حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دوره عود مطابق دوره ظهور است
در امتداد مقدار معقول با محوریه نبوت حقیقت محمدی حقیقه مطلقه نبوت
و ولایت حقیقه محمدی حقیقه مطلقه نبوت و ولایت حقیقه مطلقه ولایت
که در هر نشاة بعموم و خصوص ظهور در سایر انبیا و اولیا کند و ان شان کلی
که غایت هر نشاة است ظهوران من حیث النبوة شخص محمدیت و من حیث الولایة شخص
علویست صلوات الله علیهما و علی آلهما المعصومین و اینست مفاد حدیث انا و علی من نور واحد
و مفاد این حدیث است و اما علی فهو منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و از
قسم احادیث بسیار است و هم چنین مفاد حدیث کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا
این شان کلی که غایت هر مرتبه از مراتب عوالم اربعه کمالا لا یتناهی مرتبه بعد از مرتبه
ظاهر بوده با لتخصص معنی انسانی همین است که در عالم محسوس این موجود است
مرحبا للمقدمتین و النتیجه در جمیع مراتب حاصل باشد فرا خور آن مرتبه بین آن
از احوال سیر خود بعد از مراتب وجود و مقام خود در منازل وجود بنوعی خبر میدهد
که معقول عرفه عالم ملك در اندازه آن عاقل و متعین شود و معقول آن در جهل انجا
نکند کامل آن نشاة آنها صدق که آن خبر ما حرف است از کمالات ترجیح و بعضی که
در مرتبه اثبات اصل است یا در هر دوره هم کامل بعهد جامع کاملست در هر دوره
بکمال خود دایر دبیر که مطابق حقایق عالمست و نشاة کامل مطلق جامع جمیع کمالات عالم
معاطت مثلا کامل ناسخ البشر کامل ملکی و مثالی و ملکوتی و جبروتی است بین در
عالم جبروت اسم اعظم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم مثال و ملك عرش

اعظم و در عالم ناسوت انسان کامل و صورت اش در عالم ملک مطابق ایام و سنین
عالم ملک است و در عالم مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال و هم چنین در عالم ملکوت
و جبروت و نیز باید دانست که مثال دو است یکی مثال سابق که واسطه ملک و ملکوت
و برزخ بین الطرفین است دوم مثال لاحق که مستقر ارواح است بعد از مفارقت
اجساد و برزخ دنیا و آخرت هر یک را در دیدن معین و اهل تطابق از
قرآن و اخبار اقتباس نموده اند و این چهار اسم نسبت داده هر یک را مرتبه که
تعیین نموده اند و این چهار اسم ائمه اسماء ذاتیه اند و اسم العلیم را جبروتی گفته اند
که صفات و شئون اعتبارات علمیه اند و اسماء اعیان علمی و عالم جبروت عالم صفات
و اسماست پس مربی عالم جبروت اسم العلیم باشد و اسم الحی را مربی عالم ملکوت که
عالم ارواح و عقول مجرده و نفوس مفارقه است دانسته اند و اسم القدیر مربی عالم
مثال و المرید مربی عالم ملک شناخته اند و دوره عالم جبروت را دوره عظمی
گفته اند و دوره عالم ملکوت را دوره کبری و دوره عالم مثال را دوره وسطی
و دوره عالم ملک را دوره صغری و ابن عربی گفته که دوره اربعه
از جزئیات اهل تحقیق بیشتر اشتراک نموده با اجمال مرقوم نماید با یکدیگر
فلی ذلک فی حینها و تفاوت مطالب است و این عبارت از صعوبت استمداد دیگر
وجود مطلق که سریان تام از امدادات است با اعتبار و در مقام این اعتبار و این
امدادها مخصوصه به حقیقت هر یک نسبتی چنانچه بعضی از آن در قرآن و اخبار
وارد است که چون نسبت با الوهیت تقدیر کنند یک روز نجاه هزار سال است که
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و اگر نسبت با ربوبیت
تقدیر کنند روز هزار سالست که و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
و اگر نظر به عالم ملک تقدیر کنند یک روز یک دوره فلک الافلاک است که بیست و چهار ساعت

باشد و بر این مثل در ایام بعضی از موجودات مثل عالم طبیعی و مبدع و غیرهما در
نوعی که یک مذکور است و هر آنکه روز ربوبیت هزار سالست شاید که این باشد
که هر هزار سال نقطه که علامت نور کلیت تبدیل به نقطه دیگر میباید و تا هر
سال مقول اشراق آن نور میکند و کامل استیفا مینماید و باز نقطه دیگر بر جای
آن میآید و روز ربوبیت در ادوار مثالی معتبر است و بس و در ملکوتی و جبروتی
روز الوهیت معتبر است و هر آنکه روز الوهیت پنجاه روز ربوبیت است همانا
همین خواهد بود که موثر در عالم بحسب ظهور اثر ائمه اسمای الهی اند که هفت
و مظاهر این اسماء در عالم کواکب سبعه سیاره است و چون تاثیر کل واحد
در کل واحد اعتبار شود هفت در هفت چهل و نه میشود و اسم جامع که مجموع
اسماست و اسماء بدان قائم و باطن آن ظاهر بالاثر چون با آن حاصل الضرب
اعتبار نمایند پنجاه میشود بر رعایت ترتیب اسماء مذکوره را با این روز تطبیق
و چون ارباط عوالم با زلا و قواعد ثابت نقلا و عقلا پس ضابطه تقدیر ایام
و اسبوعها و شهور و سنین عالم ملک منتهی و معتبر از اعتبار تقدیرات
سبعه هفتصد و شصت روز یک سالست پس در هر عالم هفتصد و شصت روز
ان عالم یک سال باشد و سیاق آنست که دایره فلک الافلاک به سیصد و شصت
درجه منقسم است بعدد دنیا علی اعلی و چون این سیصد و شصت درجه
یک دوره تمام کند یک روز است و چون دوره اش بعالم رسد یک سالست و چون
تقسیم به سیصد و شصت آنست که از اسماء نود و نه که اسماء الهی بود اسم تعلق بالعالم
دارند من حیث العموم و الخصوص و هفت اسم ذاتی مربی این عالم بحسب ظهور
و تاثیر و از این هفت چهار اصل اند و سه فرع اما دو اسم که تعلق بایجاد دارند
الرحمن الرحیم است و چهار اسم از ائمه سبعه که اصل اند الحی العلیم القدیر المرید

و هر اسم که فرزند السمیع البصیر المتکلم است که در تحت العلیم القدیر است تا بثبوت [illegible]
پس از الاسماء الاجمالیه اسم ظاهر السلطنه اند و نود و اسم سته و توابع این چهار اند چون
چهار در نود ضرب شود حاصل سیصد و شصت باشد و کل واحد از این نود و سه
تابع کل واحد از ائمه اربعه اند لکن از این سیصد و شصت در هر طوری در وجه غلبه سلطنت
از یک است و ظهور او ظاهر است و تفصیلش اینست که در فصل ربیع ظهور سلطنت
اسم الحی غالب است بواسطه موافقت طبیعت که طبع الحی گرم و تر است و چون هوای عالم
ملکوت و از جهات که هوای مزاج را اگر عوارض غریبه مضرت نرساند طویل العمر
باشد بالنسبة الی غیره و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم القدیر غالب است بواسطه
موافقت بالطبع که اسم القدیر که در حقیقت مظهر اوست طبیعتش گرم و خشک است
چون هوای عالم مثال و در فصل شتا که زمستانست ظهور سلطنت اسم العلیم غالب است
که چون مزاج هوای عالم برودت بارد رطبست و از این روی حال و حی [illegible]
نام دارد فافهم و در فصل خریف غلبه سلطنت از اسم المرید است به جهت [illegible]
تقسیم این سیصد و شصت [illegible] اینست که [illegible]
خیر الحقایق و [illegible] محمد [illegible] مطلق اسماء و صفات الهی او
محقق [illegible] تثلیث [illegible] اعتبار اصلی اوست تعقل ذات فاعل و تعقل ذات
قابل و تعقل جمع میان هر دو این سه تعقل اصل جمیع اعتبارات [illegible]
از این سه اعتبار [illegible] تعقل [illegible] لا بشرط و مطلق [illegible] بشرط لا
و عدم [illegible] بشرط شیء [illegible] ثلث [illegible] اعتبارات [illegible]
محتاج است [illegible] تثلیث در مقام افعال [illegible]
و معنی [illegible] اصطلاح [illegible] و [illegible]
بفاعل [illegible] این سه نسبت [illegible] از اسماء اربعه که مستقل التاثیر اند در [illegible]

تعلیم العلامه لسیر العوالم

اعتبار شود و در [illegible] بشی و اعتبار این سه نسبت در اسم چنانکه اسم عبارتست از
تعیین ذات بصفتی از صفات پس در اسم ذات و وصف و تعیین معتبر باشد و
این نسبت تحقق ثلثه در جمیع موجودات بکثرت هست به حقیقت [illegible]
از وجود و [illegible] از آنکه [illegible] و این نسبت
که [illegible] حاصل شده [illegible] معقولات موجود
از این [illegible] جوهر [illegible] عقول و نفوس [illegible]
اجتماع [illegible] از [illegible]
صد سه اصلی [illegible] مثلث [illegible] الاشکال [illegible]
[illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] است [illegible]
احمد صلی الله علیه و آله و سلم و موجب الکلام جر الکلام [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] ایجاب [illegible] اکنون [illegible] که سیصد و شصت
[illegible] عالم شهادت [illegible] عالم مثال است
عالم مثال [illegible] که [illegible] عالم مثال [illegible]
[illegible] و این [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ایام [illegible] تقدیر کنند [illegible]
[illegible] المربع [illegible]
[illegible] در رساله [illegible]
سره الله اعلم بحقیقات الامور و چون [illegible] عالم مثال [illegible] ظاهر شد که [illegible]
[illegible] برزخ [illegible] قال کم لبثت قال
لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام [illegible] برزخ [illegible]

وبعض یوم اشارت بثانی والعلم عند الله تعالی پس یکسال مثالی سیصد و شصت هزار
سال مثالی یکدوره و سطحات و گفته شد که در عالم ملکوت سیر الهی معتبر است
پس یک روز ملکوت سیصد و شصت هزار سال ملکی باشد و سیصد و شصت روز یکسال باشد
و سیصد و شصت هزار سال ملکوتی یکدوره کبری باشد و اما دوره عظمی که جبروتیست
یک روز آن سیصد و شصت هزار سال ملکوتی است و سیصد و شصت روز آن
یکسال جبروتی و سیصد و شصت هزار سال جبروتی یکدوره عظمی است که چون
این دورات هر کدام که منقضی شود اسمی که مربی آن عالم است باطن شود که دور
نبات آن عالم قائم شود و ظهور جلال فنائی در ولایت ظاهر شود و امداد ظهور
همان استعداد ظهور باشد والله اعلم بحقایق الامور آنکه در موجب [illegible] قال فما
بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی نفس نفیس آن کمالی که
محل تجلی آن شأن کلی است بالاصاله چون نبی مطلق که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
و ولی مطلق که مظهر حقیقت محمدیه است که منبسط است بر اسرار انبیا علیه و علیهم الصلوة
یعنی علی ابن ابیطالب سلام الله علیه را بالتبعیت چون محل ذریه و دفتر محمدی صلوات الله
علیهما اجمعین است از آن کتابت وجوه لا یضل ربی ولا ینسی و صحف آن کتاب بر آن
کامل متبوع یا تابع وقتی که آن تنگنای تشخص بفضای پیشگاه حقیقت خود نقل نمود
انجام شهود ذات میسر شد نقل بعلم قدیم ایشان ذکر بعضی از آن احوال
من دون اولی است چنانچه از زبان حقایق بیان امام العالم و سر الوجود سلام الله
علیه در این خطبه ظاهر شد و آن مستقبل نیز شرح بیان می نماید چنانچه در خطبه
ملاحم مذکور است و همانا که سبب وقوع [illegible] این خطبه بر آن لسان که قلم اعلی است
تواند بود که [illegible] العقول الضعیفه [illegible] معتقد دارند چون اطلاع بر آن خطبه
یابند و بدانند که آن کل بعد از آنکه امام الموحدین و قائد الغر المحجلین سر الله فی العالمین است

فی شرح الخطبة من تحقیق

یعنی طالب علی بن ابیطالب است از آن خبر میدهند چنانچه کمیل را رضی الله عنه گفت که
ولکن یرشح علیک ما یطفح منی و مراد اینجا بود که کمال آن است که سیر حقیقت او
در تمام اطوار شده باشد نه آنکه شخص بعضی را یکی باشد چه هر کمالی از مقدار
سیر و دور حقیقت خود آگاهی می یابد و بقدر تحقق خود در مقامات ابعاد
از حالات و مقام خبر میدهد و جمعی که صاحب جمعیت کلیه اند بوراثت حضرت
علی بن ابیطالب مر آثار را مطالبه آگاهی از تمام سوابق و لواحق و اگر عقل
گوید که چگونه شخص بشر را این نوع از علم میسر شود گوئیم که مثل طالب اعمال
لاحق آخر زمان از روی علم بقرانات کواکب که مظاهر اسمااند و احکام آنها
تمام نوشته و الی الآن تمام مطابق اند هر گاه از روی نجوم اطلاع بر لواحق
توان یافت چرا از روی حقیقت و تحقق باسمائی که موثرات اند نتوان خبر از احوال
سابق و لاحق داد و عالم چنین علم حاصل نشود و حال آنکه علم ایشان در مقام قرب
فرایض اتحاد با علم رب خویش یافته والله اعلم و چون این مقاله از راه اجمال تمهید
یافت شروع در تأویل خطبه می نماید و آنچه از ضروریات ادراک مطلب باشد در
جای خود علی قدر الاستعداد الناقص تحریر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق
و منه الاستعانة فی طریق الحق والتحقیق ❖ بسم الله الرحمن الرحیم
قال الامام المعصوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انا الذی عندی مفاتیح الغیب
لا یعلمها بعد محمد غیری چون انقال [illegible]
[illegible]

ائمه سیعه اسماء ذاتیه الهیه این ائمه را مفاتیح غیب الغیب گویند که باب غیب هویت و اشعار و ظهور و اظهار کشوده اند تحقق و حقایق این اسماء چنانچه در ایلول حب من ایعن باشد بموجب تخلقوا باخلاق الله مرعه آنکه محمد اسماء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هم صاحب سر انحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بنوده بر بموجب ولایت حضرت نیز از این جهت که مفاتیح غیب که ائمه اسماء الهیه اند که از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر باشد در حقیقت من بوجه محقق که بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این نوع تحقق در همه مظاهر از مظاهر علی نباید دید منحصر که منظر جمیع نسبات ادواری و اکوان در عالم اربعه و جهت همه موجودی از نکات خارج از ناثر این ائمه نیستند این ائمه در حقیقت من ائمه راج دارند از روی تحقق من سه غلق الها پیراز اموال جمیع موجودات احکام احکام و از این روی سلونی گفتن حق مر باشد که صند سر ظاهر بتا بعیت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل بمقام اشکال جمالیت در تمام عوالم و جمیع ادوار ظهوران و تعین باطن مظاهر ولایت محمدی صلی الله علیه و آله مظهری بر جمیع حقایق جلالیت در جمیع اکوار بطون از عوالم و اصل حقیقتشان با حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله متحدست پس مرتبه جمع الجمیع اطلاقی برتبگاه عزت شهودی منت و هو حیعة علی ... و الناس علی هکا یوم ... الا انا اعلی اسرار حقایق این مناهج و اهل قابلیت و استعداد ذاتی من بر ... که عالم بر آنست بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی حضرت خاتم الانبیاء صدر نشین پیشگاه کبریا که خدای هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم معنای این مفاتیح را بیان تنزیل و لسان تشریع که لازم نبوت الطاف مزبود و من مرموزات ظهور سر از اربع ما بنده صفهما بزبان تاویل و تبیان

حقیقت که شان و لا یقین احکام ادارام و الله اعلم و قال علیه السلام انا کالنبی علیم اخبار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که علم الهی محیط بجمیع اشیاء است و من بموجب تخلقوا باخلاق الله تحقق بدان مراتب حسب حال ایعن با شهرام و علم من از مفاتیح با علم الله من حیث معهود البشریه یاک شد چه فنای فی الله و الا نه اباح فی وجود الله که فوق طوق قرینلت من حاصلت و من حیث البقاء بالله اتحاد با علم الخلق با ایشان من ظهور حین که بود و هست باشد و انا با لسم چه من حیث علیم از لیم و ابدیم امام محمد باقر علیه السلام مرویست که من یوصف علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة و از خواص شیعیان حزین الخطاب که این مقولست که من عرف الله لا یخفی علیه شیء و مقولست که ... بر اولیاء است محمد سرخالق بشر چه شده و هر که حال خواص شیعیان این باشد چه کان میر خود در حق صاحب عزم که وجودش من حیث الا تحاد با حقیقت المحمدیه صلی الله علیه و آله شامل جمیع مراتب و کلی مکانات و در حق آیینه عظمی ذات مع جمیع الاسماء و الصفات و ان شان خود خبر داد که مفاتیح غیب نزد من است و یکی از مفاتیح غیب اسم العلیم است که امام الائمه است و شامل جمیع عوالم وجوب و امکان و امتناع چه شکی نیست که انحضرت علیه السلام اعرف خلوقات بخدای بجانه بود اعرف خلوقات بنفس خود و هر که نفس خود را دانسته جمیع مشمولات نفس خود دانسته باشد و دانسته بر جمیع اشیاء دانا و از این جهت مرموزه کرده ترجم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و بعضی از کبار محققین عرفا گفته اند که لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و قال علیه السلام انا الذی قال فیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها در این حدیث شریف اشارتست لطیف که از نحو حضرت داد که من مولود محمد صلی الله علیه و آله و سلم که هم چنانچه مدینه شامل سکناتست مرشامل العلم نیز محیط جمیع معلومات

في ترجمة خطبة البيان

بطريق جمع وعلى عليه السلام در معارف معرفت پس اوعالم جميع افراد آن معلومات باشد بطن
تفرقه را باشد چه بگشته على خير البشر رجوع بد معارف داخله و خارجه دارند ليكن متفرقه
بر تفصيل ايشه و بعضي بحث نزد علمانشه اشارة لطيفه بنشکه فرموده من ببنه علمه
هرکه ببيند بنور آيد البشر ان بدعي آيد و در اين بحث جهت ولايت مرتبت که حقيقت
علويه است پس هو چهار جهت ولايت من يد با ايد ان بر معنی آيد البشر علي بر سد و على
او را مجانس دو جو بين ابن الله و اتفاق بر جمع حقيقتي جوهري بر رضی خارج از حقيقت
محمدی صلی الله عليه وآله وسلم نيست و على عليه السلام با حقيقت با آنحضرت متحد شود اين با بعض
مبين القلوبات پس آن دانای حقايق وجودی نزد بحقيقت جائی بلکه عين حقيقت الحقايق
باشد والله اعلم وقال عليه السلام انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى در اين کلام اخبار از
مقام خود ميدهد که منم برزخ البرازخ چه مراد از ذوالقرنين برزخ متقابلين است
و مراد از صحف اولى باشد که وجود مکاتيب با عوالم خمسه يا دو را کوار اين شاه
با شياء متعلقه بالوجود يا اودار ثلثه جبروتي و ملکوتي و مثالي که بر ملکي تقدم دارد
بر تاويل کلام حقيقتا علام ان امام کل امام عليه جميع السلام اين است که منم
برزخ وجود و عدم و برزخ وجوب و امکان و برزخ غيب و شهادت و برزخ تمام
اين برازخ و جمع حقايق الهي و کوني و جمع اضداد و متقابلات و محمد اسرار
نبوت و معلا يتم و مقسم سعادت و شقاوتم و مطلع نور و ظلمتم و سر معروف
و مالک اعراقم و مرکز دواير طلوع و غروب کواکب حقايقم و محاذی اسرار ظاهر و
باطنم و مرتبه جامعه تمام ثابتات و اعدامم و اين نسبت و جميع مراتب سابقه و لاحقه
مراتب ثابت تحقق حقيقت و دان مرتبه جمع الجوامع اين مجموعم والله اعلم وقال عليه السلام
انا البحر المكرم الذی تفجر منها اثنتا عشرة عينا تاويل اين کلام باعتبار متنوعه ميتوان کرد ليکن
محققی که اظهر و انسب است بالمقام و اقرب الى الافهام باشد اين است که بحر مکرم مرتبه

خطبة البيان

باشد که اجزای تمام صفات بجا بجا العلم و متناسبات لا اعنایند که چون علم شان الوهیت
بعضای مثبت ازانند و دوازده معین ازان منفجر شد چهار چشمه جبروتی و چهار
ملکی و روان شدند اما چهار چشمه جبروتی اول حيات ساری و معادی اشياء دوم
علم محيط بر تمام حقايق وجودی سيم قدرت شامله چهارم ارادهٔ مخصوصه و اين چهار چشمه
بسوی چهار ضلع عالم اسما جاری آمدند و چهار ملکوتی اول عقل مجرد دوم ارواح دويم معقول
سيم مجرد نفوس چهارم نفس طبايع و اين چهار بسوی عالم افعال روان گشتند
و چهار ملکی کيفيات اربعه که جريان ايشان در مرتبه عموم عالم آثار مطلق بود يا انکه
مراد از بحر مکرم مرکز عالم باشد و دوازده چشمه اول عقل دويم عرش سيم کرسی
چهارم کرهٔ نجم فلک ششم اثير هفتم هوا هشتم آب نهم خاک دهم معدن يازدهم
نبات دوازدهم حيوانات با انکه بحر مکرم حقيقت ولايت مطلقه باشد که ازان دوازده
چشمه منفجر که حضرت امير المومنين عليه السلام و يازده امام از اولاد بشرط اوشان سلام
عليهم بوده باشند و بطون و ظهور بر عيان امده والله اعلم وقال عليه السلام انا الذی عندی خاتم سليمان
مراد بکه سيمرغ باشد که ما منم که متحقق و مطلوبم بر حقيقت اطلاق بر موفق ابر عمائی سليمانی
حقيقة الحقايق که حق است و اين غيب مطلق و شهادت مطلق و پادشاهت عالم
و انتشار بعضی ملکی و انسانی و طبعی عالم علوی و بر جوهر عالم مادی و ديو و پری
جسمانی و حيوانات عالم سفلی و هر يک زير نگين حکم خاتم منت
اسم اعظم مخزون و در خزاين غيب الغيب استتار دارد و در مرتبهٔ آن تاثير وجود
که ما هي جلال احديت ان خاتم را مرتبه باطن بحر ولايت متحقق شود بار بعد
از انقضای دورهٔ اختفاء عهد سليمانی و معودی مظاهر بوطن نيز بابد و در
عالم الظهور مرتبت ثابت انسانی متحقق شود و اين همه تعينات حقيقت منتهيه
اطوار غيبی و شهادی بالجمع لبس ظاهر عهد بدي با انکه ان خاتم که سليمان از ان [illegible]

ازو صاحب قدم سليمان شد

و محش وطیور و ابر و باد مسخر و اشت باین الحی من حقیقت این خاتم حضرت خاتم سلیمانی که
قدسیان لاهوتی و کروبیان جبروتی و انسیان و روحانیان ملکی و ساکنان عالم سفلی
و متحرکان علوی و جان حقایق و معانی در تحت حقیقت من بند چند و در حضرت تحقیق
سمی قال علیه السلام انا الکتاب الذی لا ریب فیه ظاهر مفهوم این الفاظ و جمیع
العبارات نبوی و علوی علیه السلام معتقد اهل ایمان و ارباب ایقان لکن انچه
مطلوبست مقصود و نزد العقول الصافیات از اسرار و باطن این خبر حقیقت اثر
از روی احتمال این است که میفرماید که من آنکه که نبوت و ولایت که حقیقت محمدیه
مطلقه انسانست که متولی منصب صاحب جمع و جزئی و فاصل و سابق ارباب الحقایق است
و جامع جمیع تعین ماهیات که بتعقل حمله اول است من حکمت از خزائن وجود و تعین
لوازم ماهیت که بتعقل ثانیست من آن ماهیات را از خزائن فیض مقدس بر آن جود
دادن حقیقت من ثبت است و آن ماهیات اعیان ثابته باصطلاح محققان اسرار
از این روی میخوانند و تعین قابلیات و استعدادات کل واحد از دفتر ازل
و مرکز دادن انواع و صورتها بجز کلیه من صنعت جنت و جزئی کمالات کلیات و جزئی
مجردات کار خانه تخصیص ازل بموقوف فرمان علم حقیقت جزئیات و اجزای
جسمانیات کار کاه و نشان از اداره دادن حال بمضمون حقیقت تحقیق من است و در
دفتر شئون ابواب حل و عقد هر یک معین از اعیان ثابته بامر تدریج تفصیل در تحت
مد نظر مفصلا محرر یافته تا تحقق از اسم و از صورت وجودی هر فرد از افراد موجودات
تفصیل احوال غیوب و شهادات مرتبا علی وجه التمام بر لوح اظهار دهند و حکیم
علیم تشریح بکیفیت از اجزای شخص وجود بر صفحه عیان اشکال پیدا و مقید بنظم
کلیه و اصلی اجزا لا یتوالی و ذوق بیرون کاه تعقل جای بیجهد و حساب ادوار حالی و اکوار
جلالی و ادوار تجلیات یکیک را سفلی فوق تا طبقات کافلیت و محاسبات عوالم

بطریق اجمال مرموز و مستور در الواح ثبت شده عالم اعیان رایکه عالم از اسم محمد ...
و حقیقت من حقیقت محمدیست کما قال ابن عباس علی علیه السلام اعلم ایاه رسول الله صلی الله علیه
و اله و رسول الله علمه الله تعالی فعلم النبی علم الله و علم علی علم النبی و علمی من علم علی
و ما علمی و علم اصحاب محمد صلی الله علیه و اله فی علم علی علیه السلام الا کقطرة فی بحر ...
النظر بعد الشیئین و الله اعلم و قال علیه السلام انا اللوح المحفوظ بعضی گفته اند که چون
سلسله ارتباط و تناسب فقرات این خطبه بتقدیم و تاخیر بر ناظر فکر صاحب فطنت
ظاهر است بعضی کلمات الی یر تقصد اللاتستعاد و مصدق اظهار این بنمی آید و من داخل عن
لوح محفوظ عبارتست از نفس کلیه که کدبانوی خانه عقل کل است که در صلوتخانه و مجامع
معاملات کار خانه کارستان مهندس شئون الوهیت است و این نفس کلیه مربی امور
عالم هیولانیت و محصول طبیعت کلیه اثر تربیت اوست آکنون این پادشاه اقلیم قرب
میفرماید که چون جمیع اجزای شخص من بحسب انتسابی حقیقت من حولی اجزای ملکی من دون
اجزای ملکوتی من هر چند مرتبه کمال خود تحقق دارند پس نفس من نفس کلیه است که لوح محفوظ
که جمیع جزئیات وجودی بر صحیفه کلی دیوان مرقوم و مثبت است هم چنانکه عقل مرکب
کدام آنکار ابکتب و جوبیت و چون در مرتبه جمع این هر دو مرتبه حقایق الهی اتحاد جزئی
و کلی تحقق دارد پس از جزء خود بر اثبات تعبیر من صورت و الله اعلم و قال علیه السلام انا
مقلب القلوب و الابصار ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم این کلام هدایت اعلام را
تاویلات حقیقت انتظام است که انچه از بسیاری محسوس عزیز میباید اول آنکه نقل بلاد
ارباب استعداد و لبصار اهل قابلیت را از ابداء مراتب کون و شاهد مقام ...
نتیجه بدایت تجلی و معاینه ظهور خفی اختصاص من دارد و مرکه این نسبت یافته از
من یافته نیز آنکه صاحب کوثر و قسیم جنت و نار منکر آنکه وجود کو بیفسر بجوهر
حقایق حقیقت متبدل یافته تا فرمان باقی یابد و محقق تحقق تخلق باخلاق الله و ...

انا الکتاب ... انا ابراهیم الخلیل ...

حسب فرایض نکبه کرده پس جمیع صفات الله حلیه شاهد حقیقت مزبا شد قال الامام ابو حامد
محمد الغزالی سمعت شیخی ابا علی الفارمدی لذ قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا
للعبد وهو بعد غیر واصل انتهی تا ولیکن بکر انکه بدقت خود مرکز وجود رابو خود تمام
ودور هر آن محقق بتجلی این شان از شئون الهی که اختصاص بان باشد و آیینه تجلیات آن
شانی مع مرات که غایت بود در زمان خود است مبانی موجودات منطقلند پس این تجلی
که مراد در شهود تجلیات شانی کل یوم هو فی شان حاصل است مراتب درد وی العقول
واولی الابصار میکند چه تشخص وجودی عالم تابع تشخص وجودی مرکز است که قطب
الاعظم است پس معنی ان تقلب من قلوب ایضا تقلب باید براتب حال من دون آنها
وبحسب ستعداد ذاتی و مناسبت فطری بان حال که من دران تحقق دارم اثر
در ایشان ظهور نماید پس بنا براین وجه بازگشت احوالهم من حیث الحقیقت کی
حال من باشد و حساب و تعیین مراتب هر در تحقق بدان حال و تقلب ایشان
ان اطوار تجلیات بر من چه حالت تحقق من بدان تجلی آنچه حقیقت حال همه است
وشکی نیست که کل شیء یرجع الی اصله خواجه احرار حکایت کرده اند که در هر جا از
جمع جمعانان اسرار بلند و سخنان حقیقت پیوند استماع می افتاد وایشان اهل آن
نبودند و تعجب می بود که منشأ ظهور این اسرار ازین اهل چه باشد پس
ظاهر شد که بواسطه صفا و طبع احوال حضرت سید عالم بر ایشان سرایت
کرده بدان الفاظ متلفظ می بوده و الله اعلم و قال علیه السلام انا الله قال
رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی انت الصراط و الموقف موقفک
اخبار از صفت مرتبت خود می فرماید و آنکه حضرت آنحضرت را بدین مرتبت
ستوده چه مراد از صراط اینجا حقیقت کلیه احمدیه است که جامع جمیع انواع
اعتدالات که انسان اکمل جامع آنست و مزاج معتدل صورت آن و هر خط فاصل

میانه دو طرف مراتب و برزخ و این صراط حقیقی است معنوی لهذا مابین
متقابلین مثل نور و ظلمت و علم و جهل و افراط و تفریط و ظاهر و باطن پس
حضرت رسول صلعم این شخص کامل مطلق و برزخ حقیقی را خبر داده از مقام خود
که یا علی صراط از روی تحقیق و حقیقت همراست که تو برآنی چه نشأه
بشری من نیز براین ممکن نیست و چون تحقق تو درین مرتبه است از اعتدال به
استقامت صراط پس مرجع محشرها که مدار و ارثان بشریت موقف موقف تو است
که این مرکز حقیقی دایره وجودی عالمی به حلالت و لکه من مدوم که انا النقطه
تحت الباء لشأن این مرکزیت است و قال علیه السلام انا الکتاب و علی الکتاب الله
الناطق و یکی ... معنی باید که منم آنکه حق بوجود خود مرا ام و حقیقت خود را کتاب
مطلق جامع نشأت وجودی و کتب علوی و سفلی و کتب کلام شهادت و کتب
غیبی همه الهی بهم پس این سور ان حقایق مراتب کلیه وجود و آیات ان اسرار
ظهور و بطون علم و قدرت و از کلمات ان تجلیات شئون کلیه الهیه و خطابات آن
مطالعه ... پس علم فروق و ادوار ... که مصداق کریمه قال
مالها ... الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ... باشم که تو
اسمای الهی ... حقیقت ... و قرآن مبانی معنی و انصاف و
انطار ... حضرت تحقق به شهود جمع است والله اعلم و قال علیه السلام
انا آدم الاول انا نوح الاول انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار انا موسی و عیسی
المومن ... که ... حقیقت مقام
نبی که مطابق نقل باشد ... دران ... موقوفست
وان ... که ... نشأه عنصری صورت
... حقیقت وجودی و تحقق

نزد محققین کامل معلومست و نزد سید این معنی مسلمی بی هیچ گونه احتمال موجود و صحیح
اسم این بود و قول اکثر نیز بر این وجود مبنی و کتم حیث ادراک معنی این کلام
پس میگوییم که بنابر قول کاملان محقق اگر حقیقت نوعیه انسانیه حقیقت و حق
صحیحه ظاهر بود در مراتب تعینات کامله و ناقصه و متوسطه باشد و از حضرت آدم علی
نبینا و آله و علیه السلام تا انقضاء نشاه عنصریه انسانیه تمام صور صفات مندرجه
در وجود انسان حقیقة باشد پس صحیح است که اطلاق این حقیقت بر کل واحد
افراد کنند که گویند مر این حقیقت را که اوست آدم و نوح و اوست محمد و علی
و اوست فرعون و شداد و اوست زید و عمرو و اوست صالح و فاسق بعینها
از برای آنکه این افراد همان حقیقت است و چون این اطلاق حق و صدق شد پس اگر فردی
اکمل خود را در مرتبه این حقیقت متحقق بیند مر او را رسد که نسبت بحقیقت
و ذات خویش همین اطلاق نماید و قولش حق و صدق باشد و نیز اکابر محقق
در مرتبه حقیقت کلیه خویش بر انخلاع از وجود شخصی بشری که از تو تراب
شعوریه متاثر نشوند چنانچه [illegible] در زمان شکا ننند و مکان مر او را [illegible]
[illegible] و [illegible] انتقاد ثبوت [illegible] همین نسبت [illegible] که حقیقت
نوعیه [illegible] که جنس الاجناس است و حقایق نوعیه [illegible] افراد [illegible]
گرفت و بدانکه فرد اول هر نوعی از انواع موجودات آدم آن نوع و الف آن نوع
و باقی افراد باقی حروف و بآن آدم اول عبارتست از حقیقت نوعیه و او را
آدم معنوی نیز میگویند و فرد اول که اول موجودست از آدم ثانی و آدم صوری
میگویند و حضرت امیر المومنین و امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب علیه السلام حقیقت
ولایت میگویند که شخص اول حقیقة مطلقه ولایتست و چون این امر مشخص شد
مفاد کلام حق انتظام آن سر الانبیاء ظاهر شد که من آدم اول بمعنی حقیقت مطلقه

انسانیم که در اول مرتبه حقیقت نوعیه بشری که آدم معنویست متعین شده ام و ثانیا
الحال در مرتبه آدم صوری که ابو البشراست چون شاهدان آیینه جمال انطباع
نمایان آمده ام [illegible] نوع الاول [illegible] معلوم است و [illegible] از اندراج حقیقت همراست در حقیقت
واحد و این حکم [illegible] در فرد بشری خویش [illegible] بوده بلکه [illegible] از تحقق خود
در این مرتبه سید هم بالاصاله بحکم اتحاد نوعی با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نیز [illegible] و سر آنکه حضرت ابرهیم را تخصیص فرموده بر حین القی فی النار [illegible]
کرد از حین حضرت خلیل محقق در مقام توحید محو بود [illegible] که حضرت جبرئیل
فرمود که بتو حاجتی ندارم و علم حق [illegible] سؤال خویش و [illegible]
[illegible] ولایت و نبوت تعلق ندارد چه توحید [illegible] جمیع [illegible]
سؤال میکند و [illegible] اشیا محتاج است پس چون شد آن چنین حکم ولایت بر حضرت خلیل
الرحمن غالب و [illegible] داشت شاه اقلیم ولایت تخصیص بهمان وقت فرموده [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] تعالی [illegible] بوده که [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] و کلام
الهی [illegible] مومنان کامل الایمان از حقیقت [illegible] نماید و
بتعیین [illegible] از حقیقت [illegible] و تمام اهل ایمان [illegible]
[illegible] والله اعلم و قال علیه السلام انا فتاح الاسباب [illegible]
[illegible] وجود [illegible] باشد و [illegible] که غایت وجود
معرفت الهیست و ظهور این معرفت [illegible] باشد و [illegible]
وجود معرفت الهیست و ظهور این معرفت [illegible] نشاة عنصری انسانیست و وجود
نشاة عنصری انسان موقوفست باین عالم شهود و این عالم شهود مشتملست بر جمیع
عوالم غیبی ملکوت و جبروت و لاهوت و [illegible] بعضی [illegible] از عوالم

نشئه دوم

اسرار و مکنون و معقول و محسوس و معلوم آن تا بجهت عالم ماهیات و عالم حقایق و غیرها
پس آن معرفتی که غایت وجودات متحقق باید اینهم اسباب آن است در کار است و این
معرفت غائی را در مظاهر ثلاث وجود تعینی مخصوصی است که نهایت ظهور آن معرفت
در آن نشاه و محل ظهور آن معرفت حقیقی است کلی که از دو جهت متحقق یک
جهت معروف که آن ولایت مطلقه آن نشاه است و یکی جهت انسانیه که آن جهت نبوت
مطلقه آن نشاه است در نزد انسان عنصری که حامل آن معرفت باشد آن دو یکی نبوت مطلقه
محمدی آن نشاه است و در نزد انسان عنصری که حامل آن معرفت باشد آن دو یکی ولایت مطلقه
علوی آن نشاه است صلوات الله و سلامه علی محمد و آله اجمعین فی کل دوره و نشاه
اللهم و لیست تنجو ولصت که انا و علی من شجره واحده لحم و غایت وجود هر نوع نشاه
اسباب خود است پس جمیع مراتب وجودیش اکنون معین باید که منجاصل آن معرفتم که غایت
وجود این نشاه و نشات لایتناهیست و آن سر محمدیه خصوصیت بحسب اوست
که در جمیع ادوار مراتب وجود منظور اوست و صاحب آن سر و حامل تمام مراتب ظهور
آن سر از انبیا منم که با علی کنت مع الانبیا سرا و معی جهرا پس بی تلح السلام که جهت
حاملیت سر محمدیه صلی الله علیه و آله که آن معرفتی است که غایت وجود نشات است
معنی اسباب نحو ابواب بیوتات وجود و اسماء که در هر یک در مرتبه از مراتب مظاهر
اسمائی تعین وجودی یافته اند تا وجود نشاه عنصری متحقق یافته بحسب آن معرفت
و در مرتبه حسب مراتب متحققم تحقیق کلی شامل همه جمیع ادوار و اکوار عالی و
سافلی از سوابق و لواحق نیز که حقیقت متحققه من همین است والله اعلم
و قال علیه السلام انا منشئ السحاب مانند انشاء سحاب است که باران از او فرود
تا کمالات ... در حقایق عناصر از قوه بفعل آید و در حدیث آمده که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق در جواب فرمود

که کان

خطبة البیان

کن خبر کان فی عماء

که کان فی عماء ... حدیث معنا عبارت است از ابر تنک و چون بیان کرده شد که حضرت حامل
سر محمدیست که غایت وجودات که حاملیتش بطریق تخصص است مر آن معرفت و سر
محمدی را در مرتبه حسب مراتب ظهور و تعین وجودی آن هم موجب نشات است
که آنها که عبارتست از ابر رقیق رحمت رحمانی که وجود همه مخلفات قطرات باران
رحمت رحیمی که وجودات خاصه تکالیف عرفیه است تا کمالات وجودی که در حقایق
اربعه اسمائیه در مراتب غیب و شهادت از قوه بفعل آید تا آنگاه که در نشاه
عنصری انسانیه از روضه معرفت محمدی این میوه کمال که کمال ظهور جمال و جلال بار
آورد پس باران این منشی سحاب ظهور و اظهار بر این بر منزل باران شهود و اشعار این
حقایق آثار باشد از وجه تحقق در مرتبه تحقق اصلی نه از وجه حکم بر انتهای این
نسبت از غیر شخص او علیه السلام والله اعلم و قال علیه السلام انا موقف الاشجار معنی این
خطبه بعضی بطریق تفصیل بعد از اجمال جاری شده بعضی آنکه چون تحقق حقیقت
موجب انشاء سحاب بعضی وجود و بعضی باران جود بر اشجار حقایق ممکنات است
پس علت بر آن است که این لوازم بر اغصان ماهیات و وجود آن درختان بوستان
ظهور و کمال کردن و میوه بار آوردن نیز من باشم چه در حقیقت مخدوم باعث
خطاب لولاک مقصود از آفرینش جهان ادوار و اطوار افلاک ... غایت تجلی
صادقت والله اعلم و قال علیه السلام انا مفجر العیون انا مطرد الانهار می فرماید که
من کنایه چشمه های معانی معلوم حقایقم از ینابیع قلوب اهل استعداد و قابلیت
هم چنانچه منشی سحاب غیب بودم همه از ینابیع شهادت و از این معنی ... کوثر
اختصاص دارد که از ضروریت این است و این معنی آن وجود ... بر اوامت
پیوسته دارند جویهای تعلیم از دریای حقیقت خود بر ساحل ...
با بیشتر طالب چه از دریای حقیقت من که حقیقت تمام دریاهاست ... علم

انا موقف الاشجار

انا مفجر الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم
انا امیر المؤمنین انا عین الیقین انا حجة الله ...
انا الراجفه انا الصاعقه انا الصیحه بالحق
انا الساعه لمن کذب بها

د قدرت وارادت وسمع وبصر وکلام بجانب [illegible] اکان [illegible] بار آورده
معرفت حقیقی که منبع ینابیع معارف وعلوم است از شیخ جنید بغدادی [illegible]
کف کاش مشغول میداشتند حضرت امیر المؤمنین علی را معرفت تا جز ان [illegible]
از او این منبع علم رسید و قال علیه السلام انا ادم الارضین انا سماك السموات
حضرت اند تفصیل معرفت خود میفرماید که چون مظهر جامع اسم اعظم اسماء الهی ام بطریق
هم بتفصیل وهم باجمال پس [illegible] که صاحب [illegible] آثار این اسماء
[illegible] ام که مهبط اثر هر یک با انفراد او جمعا [illegible] ساخته [illegible] میدهم
[illegible] هر یک از ان در محل خود ثابت [illegible] حقایق آثار [illegible] اسماء در عالم
ملك وملکوت وجبروت [illegible] و هر یک [illegible] در عالم مخصوص [illegible]
نمایند [illegible] و بینندگان [illegible] نشود [illegible] و برپای دارنده
اسمان شان از اسامی که [illegible] اتحاد با آثار [illegible] و از نسبت [illegible]
[illegible] وجودی بذات مقدس [illegible] از اتصاف ذات اقدس [illegible]
مرتبات را و از [illegible] صفات [illegible] اسمانهای شان ان اسما چنان [illegible]
میدانم که در عالم لاهوت [illegible] چنانچه صورت [illegible] در زمین
اسمان عالم ملك بطریق [illegible] ظهور دارم و بدانکه لاهوت حقیقت جبروت است و
جبروت حقیقت ملکوت است و ان حقیقت ملك اکنون نفس کلی که بموجب خبر مصطفی
صلی الله علیه واله [illegible] ذات الله و [illegible] لاهوت باشد که [illegible]
خود [illegible] در ان عالم بتعیین احکام و مراتب شئون ذاتیه الهیه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] که مثل کالبد از عالم و کالبد کالبد باشد این قسم تصرفات
[illegible] باشد [illegible] چنان [illegible] تصرفات در اسمان و زمین
شده مثل توقف شمس و [illegible] بسط زمان وانبساط وطی ارض واحیاء واماته

[illegible]

تابعیت که از کثرت وقوع این خوارق عادت شك ومجال انکار نماند پس اگر تمام این کلمات
که در ضمن این خطبه است عبارات مفهوم الفاظ [illegible] عقل بادیع الوجوه
خواهد بود والله اعلم. و قال علیه السلام انا الذی عندی فصل الخطاب انا قسیم
الجنة والنار اشارت [illegible] باید تفاصیل احکام موجودات صادره از خطاب کن
من الازل الی الابد [illegible] حقایق ایشان و جریان حکم بر ان حقایق [illegible]
ظهور و لوازم [illegible] جمالی [illegible] جلالی [illegible] علم [illegible]
در حقیقت [illegible] است که چون [illegible] امر کن خطاب بر امکان [illegible]
در محیط وجود [illegible] ان نزد من [illegible] مذکور و مفصل است بنوعی
که اگر [illegible] تبیین یک یک از ان حقایق [illegible] بیانی روشن
خطاب مفصل [illegible] جای دهم که اصل [illegible] و حکم [illegible]
وغایات [illegible] ومنتهای هر یک [illegible] نمایان آید [illegible] تفاصیل [illegible]
کلیه [illegible] وجه عقل اول که مبدأ تعینات علی حقیقی [illegible]
باقبال وادبار [illegible] علم [illegible]
صحیفه [illegible] ثابت است که هؤلاء للجنة ولا ابالی [illegible]
بصفت اقبال عقل [illegible] هؤلاء للنار ولا ابالی [illegible]
عقل [illegible] پس [illegible] قسیم [illegible] جنت ونار منم که بتعیین [illegible]
از عقل [illegible] قسیم جنت ونار منم که [illegible]
[illegible] از قسم جنت [illegible] و هر که [illegible]
[illegible] والله اعلم و قال علیه السلام انا ترجمان
وحی الله انا معصوم من عند الله [illegible] که [illegible] صورت [illegible]
ترجمان ان وحی [illegible] مراد الله از ان وحی منم [illegible]

دلیل عصمت ... انا حجة الله انا معصوم من عند الله

که حضرت ولایت ایشانست اخذ فیض وحی می نمایند و اداء الاحکام الله بخلق و ابلاغ کند و حقیقت مطلقه ولایت هم انا حجت من بشر الانبیاء خاتم کرده خصوصیت هر نبی حقیقت من متعین شده بر آن نبی حامل بوده که ولایت اوست و نیز وحی الهی را خواه بکتاب الهی باشد و خواه بصحف و خواه بملک و خواه بالهام و سر ایشان حقایق وحی را بتمام بیان کنند مرادات الله از آن جمله تعیین حدود احکام آن و عالم جمیع وجوه آن هم که وارث حقیقی علوم انبیاء هم و نیز جمیع کتب و صحف و وجوه نبوت انبیاء و قرآن و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مسند جهت هذا قرآن نام دارد و من اهل جمیع وجوه ظاهر و باطن و حد و مطلع آن و حامل اسرار ایشانم و نیز وجود حقیقی من اهل یقین و بصیرت را ترجمان کلام الله است که بعربی لفظ مسند جهت آن عارفم و بتوحید مقرب و در آن موحدم و بحقایق بینه در آن متحققم که تحدید شریعه در آن نمودم و عمل بدان کرده مدام مخصص به عالمم و بر جمیع خصوصیات معلوم و غیر معلوم آن مطلعم تا حدی که میان کلام بین ترجمان حقیقی وحی الهی منم و از جهت چون وحی اختتام یافت من متخصص بظاهر آدم و هم چنانکه قرآن خلق محمد صلی الله علیه و آله بود بر همان قیر متخلقم و مرا این مرتبه من عند الله است پس من معصوم من عند الله باشم از هر چه مخالف وحی باشد زیرا که ترجمان وحی بودن و حق است که تمام اقوال و افعال و احوال بر طبق وحی باشد و این مطابقت مر متحقق را حاصل حقیقتاً لکن و معصومیت عبارت از تحقق این مطابقت است والله اعلم **وقال علیه السلام انا حجة علی من فی السموات و من فی الارضین** می فرماید که من از جهت شریعت حقیقت الهیه ملاء اعلی نیز که با وجود لوازم بشریت و ظلمات هیولانی جسمانی و لوازم وجود عنصری در نورانیت و تجرد و روحانیت و علم و عمل و معرفت و قرب الهی و ادای حقوق و ادای حقوق ربوبیت و معرفت اسرار الوهیت بحقایق و معانی

خصوصاً ملاء اعلی و تعیین مراتب ایشان و علو مرتبه در توحید و کثرت که شأن ایشانست و در مقام شهود جمال مطلق از سایر تعینات و در تحقق و اعلی مراتب کمال الهی بر همه مقدم و ظاهر اصل هر نوع و هم چنین حجة الله هم بر هر چه بالای ایشانست حجت که هیچیک را جز مرا از جمله موقوف علیه کمال وجودی نیست که بتوانند او را این و آن اقوال و افعال و احوال من ادراک نمایند والله اعلم **وقال علیه السلام انا خازن علم الله انا قائم بالقسط** می فرماید که من خزانه دار علم الهی ام یعنی هر شی از اشیاء در علم الله صورتی دارد که خزانه علم الهی هر معلوم صورتی از شئون ربوبیت همه را من خازنم ذاتیه یا از شئون الوهیت یا از شئون ربوبیت و میدانم که هر یک کدام مرتبه و محل و مقام معین است و صورت کدام شأنست و ضبط انها هم بالحقیقه منحصر است ... و قوام الوجود بر طریق نعمت و هم بالعلم از شئی متخصص مقام و بوجه الهی احضار آن باید بیابند بر سانم و حقوق اشیاء را چنانچه مر ایشان عدل موافق آید ادا نمایم زیرا که من ایشانرا اثر حصاطر [illegible] اعتدال و تراکب قسط و دوست دارم و هر دو که ... احکام صاحب وجود اشیاء را بنا بر عدل بسته ام چه صاحب مقام برزخ البرازخم که منشأ حقیقت عدالت است والله اعلم **وقال علیه السلام انا دابة الارض** می فرماید که من بر حسب اتحاد با حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم من آنجا حقیقت ام الحقایق که برزخ علم و وجود و حرکت آدم هم چنین در تمام مراتب وجود و شأنات و ادوار و اکوار و من منشأ حرکت و صدا میکردم منافق از مؤمن و ... و جز سید هم از این دو طایفه و آن جمیع صنفین و متقابلین والله اعلم **وقال علیه السلام انا الراجفة انا الرادفة** یوشید فخر اصد بود که راجفه نفخه اولیست که مقصود از سید ... و تمام مکونات حرکت و اضطراب از نفخه ملاک میسازد و رادفه نفخه ثانیه است که باز ارواح

دو بعد از بیان ساختن محشر بسوی آنحضرت اکنون می فرماید علیه السلام که منم واجد حقیقی
که حقایق موجودات متغایره متمایز که نزد عقلا بحقایق ممکنه ثابتا لوجود [illegible]
توحید من همه به وجود مطلق مستهلک کند بنوعی که نه در اعیان و در علم از آن حقایق
موجودات متغایره در وجود اثری و خبری نیست و منم واجد حقیقی که بعد از
فنای حقایق ممکنه متغایره و هلاک ایشان در حقیقت مطلقه باز همه را ایشان بقاء
بالله در مرات شئون اشراقیه محشر شود و عین الیقین در او قرار ده بر پای میزان یقین
دارم و هم چنین دلسندان ساطع ولایت من در سرور هی ایشان کلمه لا اله الا الله
صورت واجد وجود لست بر طبق اخذ از نفخ [illegible] منفخ صور و
نفختین و این لولاد حقیقی افراد مند و الله اعلم وقال علیه السلام انا الصیحة
بالحق یوم الخروج [illegible] عند خلق السموات والارض می فرماید که [illegible]
حدیث اول ما خلق الله نوری و انا و علی من نور واحد منم آن صیحه [illegible]
که بموجب کریمه الرحمن علی العرش استوی بحق بعدل و قسط و سادات [illegible]
چون اموات یوم الخروج عن القبور که هیچ ذره از خلق سموات و ارضین از آن یوم
الخروج پنهان نماند از گورستان عدم [illegible] محشر وجود عام در آورد
معالی که هیچ ذره از خلق آسمان و زمین اراده از بعد خروج از اموات [illegible]
از قبور عدم نهان نماند همه را در مرتبه خود از نشان حال و جلال ظهور بخود
بعز اعلی استعداد ذاتی خود رساند و الله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب علی بن
ابیطالب [illegible] در بیان حقیقت مطلقه خود و ظهور آن در
مظاهر و [illegible] در مراتب می فرماید که من حقیقت مطلقه ام که هم جا [illegible]
مظاهر [illegible] علی بن ابیطالب الظاهر هم [illegible] در مظاهر [illegible]
علی بن ابیطالب ظهور دارم در جنگها که مواقع ظهورات است نه ظهوری خفی بلکه

ظهوری چه اول انهای [illegible] و در این [illegible] لطیف و آن اینکه صوت
رعد از ابر بیرون آید پس گویا می فرماید که من از مرتبه عمائی که مقام حقیقت است
در جرعه صوت صدق [illegible] که تنزل در مرتبه شخص علی بن ابیطالب و این کلام
حرات از فناء جمیع مراتب و مقامات نه از حضرت والله اعلم وقال علیه السلام
انا اول ما خلق الله [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
می فرماید که من اول آن مقامم که خلق کرده خدا تعالی و معین نمود محمد او را
مطلقا و بیان این کلام آنست که [illegible] کنت [illegible] از آنجمه [illegible]
وجود و هرچه باشد از [illegible] جهت قول ان [illegible] و انجمه
[illegible] ولایت نام است و حقیقت ولایت مطلقه حقیقت علی بن ابیطالب علیه السلام
پس جهت [illegible] تمام جهات و ولایات [illegible] که حقایق ولایت مطلقه [illegible]
[illegible] ثابت است از حضرت علی بن ابیطالب [illegible] اعمرنا
امام العالم و سر الانبیاء و امام الکل که گویند چه جهت [illegible] وجود در [illegible]
مقدم است بر همه وجود تکون پس در جمیع مطالب [illegible] و [illegible] که از حق
[illegible] افراد موجودات داشت در آن [illegible] از حقیقت علی بن ابیطالب
[illegible] و این [illegible] فاطمه [illegible] ساطعه و در [illegible]
[illegible] این حدیث روایت کند که حق علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] است چون
حق [illegible] و آن مضمون حدیث بطریق تلویح ظاهر شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] و [illegible] الله و جهة [illegible]
ابیطالب محمد رسول الله یعنی [illegible] رسالت ذاتی [illegible] رسالت [illegible]
از [illegible] و [illegible] از ذات [illegible] الوهیت [illegible] چون [illegible]

محمد است و علی ولی وست که جمیع اجزاء عین انسان مطلوب منطبق حق مقتضا وست
و معنی رسول است چه معنی اینست که متصرف در عالم خاصه موجود باشد و اداء حقوق
موجود کند بمستحقین از عدل و عنصر و معنی صاحب متصرف در اسرار خاصه محمد است که
از جانب محمد اداء حقوق جمیع اشیا کند که تعیین اعیان و تقدیر حقایق و حدود
اجراء احکام و بیان غایت وجود همه از مبدء تحقق حقایق همه نماید و موجب فیض
الهی از استعدادات و قابلیات حقوق در ذات محمد را با ایشان برساند و اینکه بر عرش نیز
نوشته شد اتمام حجت از امام الکل بر موجودات است و الله اعلم وقال علیه السلام
ثم خلق العرش و کتب علی ارکانه الاربعة لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه
یا بر عرش اعظم رحمانی که مرتبه الوهیت است خلق بود و بر چهار رکن آن که مقتضای
حقایق وجودی ائمه اربعه اسمائیه است نوشت لا اله الا الله یعنی الهی که حیات
موجودات سایه وارد از چشمه حیوان اسم الحی و حقایق عالم اعیان که
تعلق وجودی دهد و همه را در حیطه قدرت در آورد و ظهور مقام همه را
بر مشیت از دانش بی نهایت معین سازد و چنین الهی نیست بجز ذات مقدس
الله و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول اوست که بوساطت حقیقت خبر
از ذات الوهیت باین صفات اربعه بحقایق موجودات میرساند و علی علیه السلام
وصی اوست که حقیقتش در حقایق مستفیضه جهت مناسبت قبول فیض متعین شده با آیات
محمد صلی الله علیه و آله اسرار ارکان اربعه عرش را با هل قابلیت ادای کمل در عالم
وقال علیه السلام ثم خلق الارضین و کتب علی اطوادها لا اله الا الله محمد رسول الله
علی وصیه یا بر زمینهای استعدادات قبول فیوض عرش این بر اطراف قابلیات
ان نوشت که حقایق که موجد قابلیات و غایات ظهور آنست نیست مگر الله و
وساطت ایجاد که رسالت ذاتیات محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم

دوم از

و وصی این بواسطه که متصدی ایصال حقوق حقایق مستعدات علی علیه السلام است
وقال علیه السلام ثم خلق اللوح و کتب علی حدوده لا اله الا الله محمد
رسول الله علی وصیه یا بر لوح معقول و نفوس و مناسب اشخاص و افراد
آنکه بود و بر ظاهر و باطن ارضی و خیالی و جمیع آنها نوشت که خدای این بندگان کلی و
جزئی و مفارق و مادی و نوعی و شخصی نیست بجز ذات متعین با الوهیت و
معبودیت که در تمام مراتب وجود باسمای حسنی متجلی است و محمد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم این خبر را رساننده جمیع موجودات تا با لقوه مراتب
او بفعل آید و علی وصی اوست که هدایت هر یک را بواسطه ایصال هر
قابل دار ابطالست و الله اعلم وقال علیه السلام انا الساعة التی اعدت لمن کذب
بها سعیرا بدان وفقک الله تم و ایانا بدرک الحقایق که معاینت و تحقیق
ساعت از جمله مغلقات و معضلات اسرار است بنوع که حق جل و علا در
کلام مجید خطاب حقیقت نقاب بصاحب سر انا و الساعة کهاتین صلی الله علیه و آله
که مستند نشین لی مع الله وقت است میفرماید یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها و جای دیگر میفرماید عزّ من قایل یسئلونک
عن الساعة قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و دیگر آیات و اخبار و
که در ساعات از مخصوص بر امتحان است و باتفاق هم ساعت نام قیامت و کذا
اکابر محققین اشتباس نموده اند که حال اهل حال وقت مثل دایره قدرت
مطلق و احدیت و نقطه اخر دواير مرتبه که متصل است نقطه مبدء و محیط
جمیع نقاط دایره و امثال این کنایات و تعبیرات تمامها اشارات باعتبارات ونکته
بین میکویند و حضرت شیخ ابو الخطاب نجم الدین الکبری در رساله فواتح الجمال
فرموده که احدیت جمیع اسامی خود نام حضرت تعالی و تقدس و انهم من

اکنون میفرماید که من آن حقیقتم که ساعت یکی از نعتهای اوست و صفت او است
که مردم دفع بیدار شدند اورا است آن حقیقتی که معبر نام آنست و اینکه خود را
باو ساعت خواند یکوجهش این تواند بود که هم چنانچه ساعت عبارت است از حشر
خلایق اولین و آخرین در حقیقت من هم چنین حقایق اولین و آخرین جمعند وجهی
دیگر آنکه چون ساعت وقت حضور جمیع است نزد رب الارباب و هر که بمن رسید
صاحب حضور دائمی شود و خودرا حاضر بمحشر خلایق اولین و آخرین بیند
پس من از این معنی ساعتم وجهی دیگر آنکه نقطه آخر دوائر ثنات منم وجهی دیگر آنکه هم چنانکه
در ساعت چند هزار سال و مقدار یکسان مساویست هم چنین کلیت و جزئیت
و قبض و بسط و طول و قصر هر دو مساویست که برزخ جمیع متقابلاتم
پس ساعت حقیقی منم و دیگر وجوه تاویلست که باصطلاح عرفیت و تاویلات
علما مطابقت و مناسب تکرار باب مخفی نیست والله اعلم وقال علیه السلام
انا ذلک الکتاب لا ریب فیه بدان ایدک الله که سورة فاتحه از قرآن عزیز
بمنزله تعین اول است و باقی سور قرآن تفصیل آن تعین اول و در اخبار آمده
که جمیع قرآن در فاتحه است اکنون میفرماید که متحقق بدان مراتب تفصیل
کلام الهی منم هم چنانکه در اول مرتب تفصیلی علمی و وجودی پس ذلک الکتاب
لا ریب فیه که او تفصیل کلام مجمل الم است منم چنانچه در اجمال نقطه تحت الباء
منم و جزو ادام امر راسخان که العلم نقطه پس ریب در این مقالت که کتاب
ناطقم و هدی للمتقین وصف منست که بک یهتدی المهتدون و ترجمان
بر زبان حق ترجمان و حی بزبان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله جاری شد
پس کتاب جامع اسماء الهی و کمالی کونی هم من حیث الحقیقه و هم من حیث التشخص
منم که آیات الهی و کونی از نسخه من مطوی ایمان و ایقانست والله اعلم

وقال علیه السلام انا کتاب الله الحسنی التی امر الله ان یدعی بها اشارتست بکریمه
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و جامعیت آنحضرت مر اسماء الهی را و تعلق اخلاق الله
نهایت جمیع بعضی کسی که خدا تعالی را بدین نحو از توسل کند و باعتبار اتمام اسماء حسنی
کمون بمقام جمع مظهر اسم اعظم جامع و بمحض تعرض مرات جمیع اسماء حسنی و در
تحقق بحقایق آن بمنزله ضمیم و در تحقق بصفات حسب در بعض و چنانکه شرح
که چون حد وجوب ذاتیه ما که بار ذات ما علیه اسما که نعم متعین است جمع
صد حده میشود مطابق مدعا و نکته آنست آنکه ... که الا لله
الذات الاحدیه ما لف که صاحب این اسم است بلام و با ظهور کرده و الف
پس این مظهر الف باشد که اشارت است بذات احدیت و مدد الف باعتبار علی مطابق
و در کلمات بر مطابقت آنحضرت مر ذات احدیت دلیل کند والله اعلم وقال علیه السلام
انا النور الذی اقتبس منه موسی فهدی بیان ظهور حقیقت خود میکند که ولایت مطلقه
تعیین ولایت موسوی میفرماید چه سر اقتباس حضرت کلیم الله از آن نور که حقیقت
مطلقه ولایت تعین آن نور است بخصوصیت موسوی و هدایت یافتن حضرت
اقتباس بود و بحصول معرفت شدند و را یافتن حقیقت مطلقه نبوت مصطفی
صلی الله علیه و آله یکی از مظاهر کلیمیان شدند والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب الصور
این هدم و من عالم اخفی بحسب حقیقت چنانکه نبوت ولایت مطلق از آنجمله
تعینات وجودی کونی ... حقیقه الحقایق در هم میکند حیثیات
موجودات ... مقرهای لوازم بشریت و کوشهای مقتضیات
طبیعت تمام از بنیاد کنده برباد فنا میدهد و به حسب لقات و بوجه حق
حیات حشر من ولایت میدهد این قوت مطلقه میفرماید والله اعلم وقال علیه السلام
انا مخرج المؤمنین من القبور انا صاحب فنا حقیقی باحقیقة محمدی صلی الله علیه و آله

مومنان انکار ما کرد از کفر امتناع باید که ایمان بقول منفی موجود ندارند
از بقول عدم ذاتی مقتضای موجود بیرون آورده بطریق توسط واعجب تحقق
نزدیک بدعوت و هدایت و تربیت مومنان ارواح را از بقول بتربیت بیرون
آورده مخصوص ولایت و کمال بدایت والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی عندی
الف کتاب من کتب الانبیاء در بیان کلیت و حیطه علم خود که بوراثت از مصطفی
علم الله محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دارد میفرماید که نزد من است علم
جمیع کتب ادعاهای انبیا و کتب معجزات ایشان و کتب عرفانی ایشان که هم عالم
اسماء الهی اند و کتب و صحف منزله بر ایشان و کتب اخبار ایشان و کتب سلوک
سیر و مقام ایشان و کتب نسبت ایشان بحقیقت مطلقه ولایت و کتب
نسبت ایشان بحقیقت مطلقه نبوت و کتب احاطت ایشان بکلیت معجزات
بطریق عموم و خصوص و کتب اختصاص بقوم مخصوص الی زمانهم و علی
القیاس یعنی من علم مجمل و علم مفصل و ذکر عدد الف جهت عدم تمامیت
در بیان اعصار والله اعلم وقال علیه السلام انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا
پوشیده نماند که نزد عرفا محقق مراتب عالم از عوالم جبروت و ملکوت و مثال و ملک تا
واحدیت و انالکل طبایع و بسائط و مرکبات و معدنی و نباتی و حیوانی و جن
ملکی و انسانی و کاملان و ناقصان از جن و هم جنس با خود از لغت و ترکیب
حروف و کلمات بر طبق آن عالم و عالم جمیع آن عوالم و ما فیها بکمال حقیقی را کسی جز
سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و تابع کامل او را نمیتواند و کمال تحقق خود را
از نزد میراث رسد و از آن قوت ولایت علوی مرتضوی علیه السلام نصیب
خصوصا که جامع جمیع کلی و محیط عالم اسرار ترکیب حروفند و وفق ترکیب
وجود در جمیع ذات والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب نوح و منجیه

خطبه

انا صاحب ابراهیم انا صاحب الکهف

انا صاحب ایوب المبتلی و مجیه و منجیه انا صاحب یونس و منجیه بیان جامع
خود با انبیاء میفرماید حسب حقیقت کلیت متحد با مخصوصیت یعنی آن سری که
با انبیا بود که بقوت آن بار ابتلا همه کشیدند و بغلبه سلطنت آن نجات یافتند
حقیقت آن سر حقیقت من بود که با انبیا جهت من الجهات الکلیه بود و من حقیقت
المطلقه من جمیع الجهات الکلیه و لکن بغیر تخصص و تعینات پس هر حقیقت من
و با انبیا معیت داشته و معیت پس از این جهت حقیقت صاحب همه بودم و
کنت مع الانبیاء سرا اشارت بآن معیت است و صورت معی جهرا کنایه از این معیت
مرات و ان الجامع الذی را این نشر که تخصص و در آن تخصص مرا از تخصص است
والله اعلم وقال علیه السلام انا اقمت والسموات السبع بقدرتی و خلقها کلمة چون
سبع الواح نفوس مظاهر الله ملکه بمنزله ابدان ایشان و نفوس الواح عقول اند و
عقول صور تاثیرات سبعه سماویه و اقامه سبعه بحقایق اجمالی ترتیب پس از تمکین
تمکین و وقار خود در تعلق با سماء سبعه حقیقت سبعه و نفوس ایشان و تولد
بود با اشراق انوار الوهیت از معدن های سبعه بر دل مبارکش برسیم زیرا
که محض اثر است و قدرتها لکامله اشعار بر آنکه وقار من ظهور آثار قدرت
کامله اوست تعالی شانه و اینکه مشهور است که انسان بنفس کامل ان در کرد من است
و عالم موجود انسان کامل است یعنی آن است که ایشان غایات و مرشدند و اینکه
مجمل اعمال کمال امیر المومنین المومنین الموحدین سلام الله علیه فرموده یعنی بقدرت
و تاثیر او را که همه تعلقات حقیقت آن حضرتند والله اعلم وقال علیه السلام
انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم تاویل این کلام حسب ظاهر از
معنی تحقق مطلق و مظهریت روشن است و در بیان اشارت تاویل شیء که مفهوم
مستفاد
بوده است و جمیع نقش پس میفرماید که چون حقیقت مطلقه منم پس بر جمیع

كمال كماه لوازم تربيت ومقتضيات طبيعت وجود خود وعموم ايشان از غم
وبوده اند اين معنى كمال نمى بخشند كمال انسانى وخصوصيت تجليات نوراني
ولوازم آن منع عذاب نكه عبارتست از محجوب بودن از نسبت وحال
وناداني ماشين نشاة من عذاب دردناك سانند زيرا نهمه ملاحظات نيك و
از نسبت محرومى از كمال مطلق وكدام عذاب برابر اين عذاب دهوشيده
نخواهد بود كه معتبر اهل رياضت است كه با حضرت امير المؤمنين على عليه السلام
در خواب ياد رغيب با و عا اقر مى بندد ايشان از فتح شود ودين لاشي لسيد لاد
محمد شنيده كه گفت روز فتح كه نتح مرا اضلوت نشانند مدتى فتح نشد تا در واقعه ديدم
كه حضرت امير المؤمنين على عليه السلام آمدند و تنى از طلا در دست كه بر ان نى را بر سينه
بالاى او لغادند چند نقش ديدند مرا جيا د فتح شد و ان سيد محمد مرشدنا
كه گفت مرا مدتى فتح نشد تا شبى بعد العصر امير المؤمنين على را در خواب ديدم كه
بدر كه مناسق دعفات بلندى كه سر بالا باب كرد كه بعضى مبارك الفضل ترا به
ببند انگاه مرا جيا د فتح شد پس ا همين تا بيد صورت تاويلى كرده شد
والله اعلم وقال عليه السلام انا الذي خلقه ابرهيم الخليل لرب العالمين
آنكه بتفصيل تاويل الفاظ از اقتضاى ابيات مزمان در آكرفته بر همان نهج
حقيقت مطلقه متشخص ابرهيمى محمول ميتوان داشت لكن بلسان لطائف
واقعات اسرار علائت تاويلش چنين كه چنين توان گرفت كه چون در عالم
انفس قلب منزلة ابرهيميت ومقرر قوم است كه ابرهيم او لشيني است كه
حضرت تجليات ذات از مراتب صفات اختصاص يافته شهود ذات مطلقه را
در مراتب صفات مبتر بوده پس بدين بايد كه من آنكه ابرهيم قلبم از شركت
مراتب صفات در شهود باسلام تجلى ذات اطلاق اختصاص يافته وابيته ره

بنهر

بشرف قبول تجلى ذاتى شرف شد از اين رو شاهد وشهود باسن از ثرى و خبر
نماند چنانچه در نمازكه معراج مومن است مناجاتم چنان بود در ان مرح
كه احساس شكافتن بدنم نبود پس چون رب العالمين كه رب صفات
عالم اسما وعالم وعالم آثار است تجلى ذاتى شهود ابرهيم دلم شد دل ابرهيم
باب اسلام آورد كه جميع عوالم را براى ذات رب العالمين ديده از شرك
مراتب صفات و مبان متحقق شد اقرار نمود كه اين سابقه مفصل است كه بين
تجلى اختصاص يافته وكس به من سابق نيست دنيا كه اين سر محمد است صلى الله عليه
وآله وسلم وحاصل ان منم و كمل ورثه را از من نصيب است والله اعلم وقال عليه السلام
انا عصا الكليم فيه اخذ بالجبين الخلق اجمعين تواند بود كه عصا مظهر قوة
الهيه باشد كه بدان قوة از انبيا و اوليا معجزات وخوارق عادات ظهور يابد
وچون قوت الهى اخذ نواصى جميع خلق كرده از عدم بوجود آورده وانبيا
بهمان قوت اخذنا صيه مستعد ان بنى كرده در تحت اطاعت قبول
دعوت در آورده اند وحضرت كليم الله بهمان قوه ظاهره ان عصا اخذ ناصيه فرعون
وقوم خود نمود پس ميفرمايد كه ان قوة ظاهره بصورت عصا منم وبحقيقت خود
اخذ ناصيه تمام خلق كرده ام چه حقيقت من عين قوت مطلقه الهيه است كه در
مراتب وجود انبيا واوليا متعين شده حسب خصوصيات قوت نبوت ايشان
وچون نبوت حضرت كليم الله نسبت بنا نست لهذا در اخبار آمده كه در بعثت
هيچ كس را لحيه نباشد مگر حضرت كليم پس قوة معجزه ايشان از عصا كه فرد بافت
اختصاص يافت هر چند غير از حضرت مسيح الله حيوانيت از ان جهت قوة الهيه
ايشان بنفخ دم كه متحيوانيت ظهور داشت واحيا موتى معجزه والله اعلم
وقال عليه السلام انا الذي نظرت في عالم الملكوت فلم يجد غيري شيئا

انا الذي نظرت في عالم الملكوت انا ... بر

بعضی شهد نماید که ترتیب این الفاظ عجب ترکیب غریب اتفاقی دارد اگر نسخه غلط
نباشد و نسخهٔ دیگر در وقت ترجمه حاضر نبود ثابت نشد اگر من بعد کسی را اطلاع بر غلط
نسخه باید امیدوار است که اصلاح نماید و اجره علی الله اکنون عبارت علم [illegible]
سوی [illegible] مثلث و معقول مضاف مقدم بر فاعل و شیء فاعل لم یجد و قد
فلما جاء ان شیء [illegible] یعنی منم آنکه نظر کرده ام
بعالم ملکوت که اسم الحی رب این عالم است یعنی مظهر اسم الحی که [illegible] لفظ است
کدام این عالم است منم مبدل اول لا تبدیل لخلق الله [illegible] تا جابر
و انقاد [illegible] میان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و میان من ثابت و باقی افراد
عالم ملکوت اعتبارات و تعینات [illegible] اعظمند پس در عالم ملکوت هم چون
ناظرم چه ولایت بی ملکوت نبوت اوست پس باید اجابه [illegible] غیر مرا [illegible]
آنکه این چیزیم [illegible] یعنی علم وجدانش بواسطه [illegible] اوست زیرا که
ناظر در ملکوت [illegible] صاحب تاویلم که ملکوت تنزیلست و اگر
صاحب بصیرت [illegible] گردد صورت عالم ملکوت را معاینه دریابد و تریهم
ینظرون الیک و هم لا یبصرون و انت الشافعی [illegible] لو ان المرتضی [illegible]
لخر الناس طرا [illegible] و بسیاری از اکابر علما [illegible] که منکر کسی [illegible]
چنان [illegible] منع [illegible] بوده اند [illegible]
کرده اند و نسبت با حضرت سید محمد [illegible] اعلم
والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی احصی هذا الخلق وان کثر و احق او بهم
الی الله قدیم تاویل این کلام بر زبان اشارت اعلام آنست که چون در هر آن شانی
از شئون کلمهٔ طیبه متجلی است و آن کلی در مرات روح صاحب [illegible] منطبع
و بحسب جزئیات آن شان افراد خلق در آن موجودند پس هر فرد از آن [illegible] کلی که



که در آیینهٔ روح من منطبع است شمارهٔ آن جزئیات می بینم و معاینه من است که
هر فرد از خلق مظهر کدام فرد از شأن کلی اند که مشهود من است و طریق [illegible]
از فرد کلی شأن بر او فرد [illegible] خلق [illegible] پس از فرد [illegible] معروض
می بینم تا بمقام و الی الله یرجع الامر کله و کثرت افراد خلق حاجب این شهود
من نمیشود چه عین شهود علی روح منست در مراتب ابداع و اطلاق شئون
آیینه وجود که [illegible] منست والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی لا یبدل
القول لدی و ما انا بظلام للعبید خبر از تحقق خویش در حقیقت
الحقایق [illegible] و گویا که [illegible] آنم که قول نزد من تبدیل نمیشود یعنی افراد
موجودات که کلمات الله اند [illegible] در حقیقت من که ام الکتاب ثبت شده
بهمان نوع که [illegible] که شخص حقیقت خویشم ثابت اند و تبدیل بر آن محال است
که لا تبدیل لخلق الله [illegible] و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما
ننزله الا بقدر معلوم و این خزائن همان ام الکتاب و ان پیشتر بوده که
انا خازن علم الله [illegible] بر اقوال مذکور [illegible] علم بر جمیع اقوال
که حقایق [illegible] داشته باشد پس هیچ فرد را از مرتبه خویش در نگذارد
و هیچ حکم [illegible] محل خود جاری نفرماید تا ظلم که وضع شیء است در غیر
موضع خود لازم نیاید و اینست که [illegible] حدیث شریف که حق [illegible]
علی [illegible] ظلم [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمة [illegible]
از [illegible] شیء [illegible]
پس [illegible] مطابق [illegible] والله اعلم وقال علیه السلام انا
ولی الله فی الارض و المفوض الیه امره و الحاکم فی عباده تاویل

کلام شریف انسکه لی علیه ذات و متولی احکام و ان ارض بین قابلیات
استعدادات ممکنات مبتوان فرا گرفت که مفاد کلام حق نظام این باشد که
در اراضی استعدادات خلایق من متولیم بولایة الله در اجرای احکام سعادت
و شقاوت و بیک بالجلی یهتدی المهتدون و تفویض آن که غایت مقصد
وجودات بوجه من است زیرا که این بهروح من محاذی این روح حضرت خاتم
الانبیاء مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم کران این محاذی تجلی است که غایت
وجودات پس چون غایت ایجاد من معنوی است و غایت ایجاد مشتمل است
بجمیع احکام موجودات که مخلوق برای این غایت اند پس حکم در بندگان
که مخلوقات اند این باشد چه آنکه غایت ایجاد بندگان او تفویض شد و منسوب
بود بین قابلیات بالعزوة او حاکمست در بندگان بهمان در تغیر که موجب
ربط ایشان شد بالغایت ایجاد که علت خلق ایشانست زیرا که این موجودات
چون بجهت غایت ایجاد بوده اند پس البته رابطه نسبتی میانه ایشان و آن غایت متحقق
و معامل آن غایت علم بان رابطه دارد و بر موجب همان بر هر یک احکام جاری
میدارد والله اعلم وَقَالَ عَلَیهِ السَّلَام اَنَا اللهُ الخَالِقُ لِلسَّمٰوٰتِ السَّبعِ بِمَا فِیهِنَّ طَاعَة
لِاَمرِهَا فَبِطَاعَتِی لِلاَمرِ می فرماید که چون مفاتیح غیب که ائمه سعدا اند نزد
من است بالخلق والتحقیق و سموات سبع آثار ائمه اند پس بر انقرف در آن ائمه
متحقق است و از اینجا که خلق علت اسمای حسنی خواندم اسمای حقکانز داد
تحت شهود و طاعت و تصرف خود که معشوق مراد وجود حقا میتاز کردند
تحت وجود مطلق شهود من متحقق شدند و بعین طاعت من از حضرت کلیت
من معبود را ایشان طاعت معبود من کردند چه کلیت من تمام افراد کلی جزئی
نشاة موجودات پس چون طاعت من معبود را از مقام کلیت من باشد تمام مندرجات

یقین

امر

کلیت

کلیت من بعین طاعت من در مرتبه وجود حق حق خود طاعت معبود من بر موجب
الطاعت انتقضای کلیت من میکنند طوعا و این است مراد از فاجابوا و تعرض
دعا ایشان در من بان برداری ایشان حکم مرا در تفسیر دو شمس از مغرب بجای
وقت عصر پس این ظاهر است و این است اجابت دعوت در تصرف و امر کردن
و امثال آسمانها امر علی الحقیقة ظاهرا و مخفی نماند که چون بعضی معقول کرات
اعتقاد بقواعد فلسفه خلاف شده اند و سد طبیعت از دید بصیرت ایشان بجهل
احوال ایمان بمفاد قرآن زایل شده قضایای مذکوره شرعا که بقواعد
ایشان مخالف است تاویل بر طبق معتقد خود میکنند و ضعفای است بشری
ایشان خلل باید ایمان تقلیدی خود راه میدهند واجب است که جهت ثبات ایمان
این ضعفا چند کلمه صورت تحریر یابد بدان ثبتک الله تعالی و ایانا که بدو امر و
کرامات خوبی باید ان مستحکم سازند یکی آنکه آیه کریمه والله علی کل شیء قدیر را
بعموم خود اعتقاد کنند و یقین دانند که محال و ممتنع نزد خدا تعالی نمی باشد
اینکه عقل بعضی امور را حکم بر امتناع میکند از جهل است و لازم نیست که هرچه
نزد عقل ممتنع باشد آن چیز نزد خدا تعالی ممتنع باشد زیرا که عقل یکی از مخلوقات
و فعل خدا تعالی منزه و مقدس از تقیید بقوانین و قواعد این عقل حادث ضعیف
بلکه خدا تعالی از روی قدرت فعال لما یشاء است نه آنکه مقید داشته فعل خود را
بقواعد عقل ضعیف خود چه ایجاد عقل مقتضی شد که از فعل و قواعد او بیرون
جای بنویسه چنانچه حالا نیز ه تحقیق نیست و اگر ممتنع عقل ممتنع خدا بودی عقل
حکم به امتناع ممتنع چون کردی بلکه عقل آن ممتنع ممتنع خدا و حکم بر امتناع آن
چون از عقل لکن آیدی فافهم و چون این یک امر دانسته شد امر ثانی که از
ضروریات استحکام ایمانست اینست که سر آنکه قرآن مجید و سور آن معلوم باشد

بسم الله الرحمن الرحیم و در جمیع امور حسنه امر بوده که ابتدا به بسمله نماید هرگاه
که ایجاد اشیا موجب اقتضای اسمای الهیه است و اسمای الهی تقاضای اظهار عالم ایجاد نمود
و هر امری که وقوع می یابد در عالم وجود وقوع آن بواسطه اسمی است از اسماء الهی و
اسماء در مرتبه متفاوتند چنانکه افعال چه تفاوت افعال موجب تفاوت اسماست
اکنون نقلی که مستبعد است مثل افعال الهیات مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود
و احیاء اموات و خرق و التیام افلاک و امثال آن نزد عقل وقوع این افعال
بتوسط اسم اعظم الهیات و انبیا و اکابر اولیا که امثال این خوارق و معجزات
ظاهر می سازند ایشان عند الاظهار تعلق باسم اعظم می نمایند چنانچه در کتب قوم
مفصلا مذکور است و بعضی امور مثل احضار عرش بلقیس از سبا نزد حضرت سلیمان
علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام و رد شمس و امثال این بطریق ایجاد و اعدام بوده

و نقل نموده که مفاد و لمن تنا فیتعبون لا امری ما چنین اخذ کنند که امر کردم سوالها
باحکام کیفیت ایجاد ایشان و احوال ایشان در وجود و حرکات ایشان و مایکون
منها الی یوم القیمة پس بر طبق امر صدق مرحبا بی امتثال من زمان بیان نامده
بیان علم و وجود واقع تطابق کلیت والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی
بعثت النبیین والمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین تاویل این حدیث اثر
که تا انبیا و مرسلین حقیقت ولایت ایشان می باشد چنان غالب نباید که از احکام
و لوازم ولایت ایشان مطلق ماند بنبوت مشرف شوند پس ولایت مطلقه انبیا
انما و ولایت مطلقه از اطلاق و تقیید محمدیست صلی الله علیه و آله و حقیقت کلیه

حصه ٥

علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام پس ولایت انبیا که منشاء بعثت ذات ایشان
حقیقت کلیه سرّ الانبیاست و از اینجا ظاهر شد تاویل کلام و توان بود که اصل
کلام بعث الانبیا باشد بصیغه مجهول و این بنیاد اقرب و انسب والله اعلم
وقال علیه السلام انا الذی تعرف الشمس والقمر حاجبی این کلام و امثال آن
از سابق و لاحق تفصیل مبدا از اجمالست و تاویلش به وجه تاویلات گذشته
خواه در افاق خواه در انفس که شمس و قمر کنایات از روح و قلب و عقل و نفس
حاله خواه در نشأة سابقه والله اعلم وقال علیه السلام

و ملکوت و جبروت و سایر عوالم من غیب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت
عوالم افاق است که هر که فطرت مرا شناخته فطرت تمام عوالم را شناخته باشد و هر که
عوالم که فطرت مرا بشناسد باید که فطرت تمام عوالم افاق را شناسد و
رعایت آنکه از صاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صلی الله علیه و آله
که مروی است یا علی ما عرف الله حق المعرفة الا انا و انت و ما عرفنی حق المعرفة الا
الله و انت و ما عرفک حق المعرفة الا الله و انا تا بر این خبر حقیقت اثر دست ادراک
از دامن عز ایشان از دعوی معرفت ایشان کوتاهست و بنا بر حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه او کمال به شناخت نفس خود را که این مرتبه باشد و از عرفان
من ربک را بان رسید شناخت این خدا امکان وجود که را ممکن باشد صلوات الله
و سلامه علیهم و علی ذریته اجمعین و دیگر تاویلات ظاهر از تاویل عنقا هست والله اعلم
وقال علیه السلام انا داحی الارضین و عالم بالاقالیم و مزیلها
که من حقیقت تخصیص خود در این نشأة با حقیقت مطلقه خود در جمیع نشآت
گسترانیده زمینهای استعداد و مکانم چه استعداد من مطلقه و ماده جمیع استعدادات

بدلیل آنکه حسب قبول فیض وجود استعداد هر فرد نمایان بشود و جهة قبول فیض در هر قابل وتنفیذ لیت از حقیقت ولایت مطلقه که حقیقت من است وبی دانایم بر آنان پس بعه که ساکن مظاهر ائمه سبعه اند جهار ائمه نزد مشند ثقلنا وعنقنا پر مظاهر ربک را بمعنا وقلنا وتعقفنا وشنا سمر اجاد لعنه خلقه البشریه وتفصیلا من خلقه الجذبه الالهیه والله اعلم وقال علیه السلام انا امر الروح

وعلیه یعنی باید که مرحوم صورت امر خلاق الحکیم که سبب ایجاد ممکنات از عدم بوجود با روح الاعظم متعین داشته چنانچه بر ذابه من سر قابل یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی عالم امر که عالم ملکوت است با نوع مخلوقات از عالم ارواح ومعقول ونفوس وعوالم معانی وعین ها بدان امر که اصل اوست تربیت وجودی یافته بپن تدبیر وسبب امر از عوالم مثال وغیبت وما بینهما بساوات از راه انوار کواکب رسیده وان انجام یعنی نزول کرده ولعدان انمام تدبیر عروج نموده بدان از دمات آثار آسمانی متحقق باشد که یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه الایه وجون فرد اکمل از افراد مظاهر از امر روح است که یوم یقوم الروح والملائکه صفا صفا از اختصاص مذکور فرموده وخلاصه کلام افاده تحقق حضرت می نماید من حیث الاتحاد در مرتبه فیض حقیقی وعموم آن وتعین آن در مراتب کلیه وجزئیه والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی قال الله الفیا فی جهنم کل کفار عنید مرید که معنی آنکه صاحب امرکه ایه مذکوراست شریکم ومن لفظ امر بتشنیه از آن کا الفیا بیندازید ای محمد وعلی در تجلیات نوری جلالی وصدرات حقیقت حق در جهنم که مکان خالی از نور است وجای مظاهر جهل وخلاف هر جاتیه حق را وکفران کنندگان نعمت هدایت که از نعمی عناد در راه ضلال افتاده اند

وجهره حق را که ازشان آیات بیّنه خود می پوشانند پس بظهور حقیقت خود در تمام مظاهر وباظهار واشراق نور خویش بر تمام نتایجات قوابل بالقوه همه را بالفعل بیارند تا اینها مظاهر جمالی صعود بجنات کنند ومظاهر جلالی بجحیم افتند که اگر دعوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ظهور نمی یافت حمزه وابو جهل در نشأه ثانیه متحد مانند لکن اشراق نور دعوت حمزه بمعراج تمام سعود رفت کند وسید الشهدا باشد وابو جهل بجهل کفر وعناد بجهنم ساقط شود که وفرعون هذه الامه باشد ومن شبه بدین رحدیث انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون بیان فرموده والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی ارسیت الجبال وبسطت الارض انا مخرج العیون ومنبت الزرع ومغرس الاشجار ومخرج الثمار فقرات با بعضی فقرات که برهان ایشان مذکور است تمام تفصیل آن امر الله است تا دلیل آنکه هم که ومهای اعیان امکانیه در مراتب علمیه ووصیه بوساطت حقیقت من قبول انواع فیض نموده مستفیض شده ودر مین استعداد هر قابل بر کثرت اند ودر بروز ودیده چشمهای استعداد همه از قوه بفعل در آمده اند تخم کمال همه درخت کمالات هر مرتبه بمن نشاید بشود ومیوه اش بمن از آن شکوفه وبر منتفیست بطوری خاصه شهادت ومظهر نمایان میگردد چه همه تعینات مجال حقیقت منند ودر تمام مراتب وعوالم وجودی نسبت با موجودات از مراتب وعوالم همه ما است خواه غیبی یا عینی یا سوقی یا معنوی یا مفارق یا مادی یا جوهری یا عرضی یا فلکی یا ملکی یا انسی یا عقلی یا نفسی یا آفاقی یا انفسی زیرا که همه بیکدیگر منطبق اند تا الحق مثل نسیم واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل وتفاوت از مراتب تراندنی در مرتبه ودر تمام مراتب رقیقه ولایت من که واسطه قبول فیض وجود

و دران مرتبهٔ جامعهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که حق علی برین است چون حق پدر راست بر فرزندان پس نسبت حقیقت او در عوالم اربعه با افراد عوالم نسبت واحد عددیت با مراتب اعداد و عقول و مرآت و الوف فافهم و استطلع

وقال علیه السلام انا الذی افلاک اقوالها و منزل المطر و مسمع الرعد و مبرق البرق

میفرماید که معین و مقدر و ترفیع و اشجار و اثمار و اکان و در مرتبهٔ علم و عین و تعیّن و باطن و ترکیب اثاثی و احسن و لطیف و کثیف و کمال و نقص ... چه امهات حقایق که اسما اربعه الله و اصل مراتب اربعه طبایع و عناصر نزد من است بر قوام و نیام و ما یحتاج الیه الوجود و البقاء همه و کمیت و کیفیت و لوازم ذلک و مراتب همه در علم من بوسیلهٔ اسمای اربعه موجود و مقدر است و باران ... فیوض و باران از سحاب آسمانی و تاثیرات نفحات الهی و تابیدن حقیقت من بهم رسید و میرسد و من واسطهٔ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیتم که آواز از رعد وجود اثر جود حصول نتیجه از اصطکاک مقدمتین بگوش زمان میرسد بحق طلب و وصول بکمال استعدادی همه را از اعماق قابلیات مذ... بعد ...

وقال علیه السلام انا مضیئ الشمس و مطلع القمر و منشی النجوم انا منشئ جواری الفلک فی البحور

این فقره بعض احتمالات مرفا و موحدین ... حقیقت خود در مراتب ثلثه اطلاق و عموم و خصوص میفرماید که منم تابان داریدهٔ آفتاب اطلاق و درخشان سازندهٔ شمس اثر از اوج تعین اول و برزخ تجلی جمالی و جلالی هم غیب و هم موجب ظهور در درجه اول از تمام بروج افلاک مراتب وجود و مطالع سازندهٔ قمر حقیقت انکاینه که عبارت است از عموم شمولی که در فیض تعینین منفرج است منم چه مقصود بالذات از تجلی کلی که ذات اظهار مرتبات و ... محمد صلی الله علیه و آله و سلم است اینها همین ... از ابتدا حقیقت

مخصوص بر زمین جلوات ... لمعات و در سایر افراد بر تو از اختر ... بالنسبه و اینها بجوم قابلیات بر تو این تجلی از اعماق الفس مستعدان افراد نوع بر حسب موجب قابلیت ... منشا منم و کشتیهای توحید مشحون با سرار در دریاهای استعدادات کاملین من روان و ساری شد تا جر ... موج بر اه کشتی از اصداف قلوب اصفیا لالی معرفت در سلک ظهور میکشد و از معادن صدد... جواهر علوم غریبه میفرستند و از سواحل تحقیقات همه ... حلال رجال تفصیلیه ... اینها هر ... و اضافات حقیقت مطلقه و لایت که در اطوار و نشات ... علی اطلاقه حقیقتها ظاهر و متعین است ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید والله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی ... انا الذی ... ولی ... فتلک ...

میفرماید که منم آن مردی که در قیامات بر همه قیامات او ... عظمی و کبری و وسطی و صغری که در عوالم اربعه بحق ... اول این ... انشاء منم که در نشات لاحق ... ظهور حقیقت خود قایم اولا و ثانیا و مراد از قیامات حقیقی این قیامات ... میان ... است که از افراد کامل اولیا در هر آن ظهور انفسی دارد و بعد از ظهور اتمام دورهٔ عظمی ظهور آفاقی هم باید شده بات این قیامت بر بن ... ادرات ... میفرماید که منم آن که اکثر مرا ... نبینیم ... کنند ... تا زیرا که حیات ساری ... عالم اربعه حقیقت من است ... و شئون قبول ... حق تابعان ... من ... است که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله ... و المومنون لا یموتون ... پس ... عموم و وجود عام و حیات ساری ... متنع باشد و الله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی اعلم ما حدث انا بعد ... و ما ... انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمح العیون و ما تخفی الصدور

باکلیت تفصیل خویش در ذات مخفی و مضمر می‌نماید و هرگاه که از نظرات عرا[illegible]
این اشراق و کلیت بظهور آید و جزئیات احوال خویش دهد چنانچه منقول است از شبلی
که گفت اگر بسبب خلاف از قدم موری که بر بالای سنگ سیاه سخت در [illegible] شب
مانند دانم که از [illegible] شده‌ام پس اگر از محیط علم و عرفان این شخص باخبر
رسد چه شگفت و سر این آنست که هر دل که آیینه وجود شد با عالم اتحاد کلی یافت
همه دلها دل اوست و همه خاطرها خاطر اوست و تمام حواس و مشاعر خلق حواس و مشاعر او
و همیشه در برابر عالم آیینه وار است و هر چه در عالم می‌کنند نزد او منطبع است
ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و غیب و شهادت نزد او یکسانست و این دولتیست که هیچ
مرکبی و انجزا از و اصطفیتک لنفسی هر کس که خواهند میدهند و جز [illegible]
این نفوذ و جوا هر دو در هر مرتبه و هر زمانیست مگر علی ابن ابیطالب [illegible]
و لهذا که ابن عباس در هر آسمان و زمینی از یکدیگر [illegible] و ابن عباس خبر [illegible]
صلوات الله علی محمد و آله انها کانوا و کیف کانوا و حیث کانوا و علی جمیع اخوانه
من النبیین و اصحابه اجمعین اکنون می‌فرماید من الحکم که بیدانم که هر شان حادث
در آن حاضر از تجلیات کدام اسم است از اسمای الهی و سلطنت و غلبه از کدام
است و اطلاع از شأن تجلی در هر آن در آیینه‌های اعیان موجودات
کلیا و جزئیا بیدانم و هیچ علم در پوشیده نیست که از شأن از رکن ظهور تجلی وجود
در دلها و خاطرها چه حرکت می‌اندازد و بحسب کیفیت آن مظاهر و در هر شیء چه اثر
از تجلیات حاصل شود و بموجب کدام تجلی اختیار کرده و خطرات القلوب و لمح
العیون و مخفیات الصدور چون تمام دقت از شأن منکشف است پس همه چیز
ظاهر است هم از جهت مناسبات [illegible] و هم از حضور مظاهر آن شأن نزد علم من
والله اعلم و قال علیه السلام انا صالح المؤمنین [illegible]

چون بیان اصلیت خود من حیث الحقیقه نسبت بموجودات فرمود هم چنین
می‌فرماید که اصل حقیقت عبادات منم زیرا که صلوة انسان کامل بموجب
نسبت جامعیت نمازهاست از آنجهت می‌فرماید که من نماز مومنانم که [illegible]
و سرایت باطن ایشان از فضولات لوازم وجود بشری و مقتضیات نفس [illegible]
باثر ولایت منست و اقتضای قول و فعل من می‌شود و حج ایشانم که مقصد اصلی
توجه حقایق ایشان از مواطن عدم بکعبه وجود ذاتست که باستلام حجر الاسود
حرم دل من مشرف شوند و طواف احوال من کنند تا از ذنوب خودی پاک
شد کیوم ولدته امه و این کمال خود تمام نمایند و جهاد ایشانم که مقاتله ایشان با
نفس و شیطان بحسب ظهور قوه اثر ولایت منست در دل ایشان و اینکه همین
چهار عبادات ذکر می‌نمود مراد حصر نیست چه همه افعال و اقوال و احوال حسنه
با اجناب ولایت آب [illegible] است که بواسطه قبول فیض و حصول انها [illegible]
حقیقت ولایت است بلکه چون اهم و افضل عبادات بودند بعموم از ذکر
فرمود و سر تخصیص اینست که این چهار عمل با سایر اعمال نسبت امهات
اسماست با اسماء چه نماز بمنزله اسم العلیم است و زکوة بمنزله اسم القدیر
و حج بمنزله المرید و جهاد بمنزله الحی و مابقی از این چهار عمل در بعضی [illegible]
ما بعد و یکی لازم است و یکی متعدی والله اعلم و قال علیه السلام انا النقطه
الذی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور انا صاحب النشر الاول والآخر انا اول ما
و انا علی بن ابی طالب در این فقرات معرفت ایات در اشاره کلیه می‌فرماید
یکی آنکه حقیقه حقایق و عماد تعین اول و نفس الرحمن و وجود مطلق و
تعین مسعود و ناقور حقیقی و جنس الاجناس و امثال این تمام با اسمای او
حقیقت است دوم آنکه حقیقت او عین حقیقت محمدیت و [illegible]

انا صاحب المشرق والمغرب
انا صاحب الکواکب [illegible]

میں روح خوبی محمدی و مادهٔ جسمی او بعین مادهٔ جسمی محمدی و تشخص او عین تشخص [illegible] از یکدیگر
علیهما صلوات الله کلما ذکرهما الذاکرون وکلما غفل عن ذکرهما الغافلون و دلیل برین
احادیث نبوی است بکمال اتحاد نور که مذکور شد بود اتحاد در مرتبه حقیقت دیگر نیز واضح
که در حدیث مشهور است در شخصیات جزئیه والناس من اشجار شتی و انا و علی
من شجرة واحدة [illegible] مستفاد است و عینیت مطلقه را کریمه مباهله بعبارت
انفسنا [illegible] که حقیقت [illegible] که بفقرات ان [illegible]
[illegible] که نفس الرحمن [illegible] ابد [illegible] عدم [illegible]
صلوات بر [illegible] شده اند و [illegible] جمع [illegible] و صاحب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و هم چنین [illegible] مقدم و موخر [illegible] است و [illegible]
[illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] باشد [illegible] می شود و این [illegible] طریق [illegible]
تقدم است [illegible] که [illegible] کلام تقدم شیء بر نفس لازم آید که
بیان اتحاد حقیقی [illegible] خلق الله [illegible] منهم [illegible] علی [illegible]
[illegible] منهم [illegible] صلی الله علیه و اله [illegible]
که [illegible] اول [illegible] آخر [illegible] عظمی که یوم [illegible]
[illegible] و آن [illegible] که [illegible] اول [illegible]
همان [illegible] باشد [illegible] که [illegible] نقطه اول و آخر هر دایره کمال [illegible]
[illegible] و دیگر احتمالات دارد والله اعلم وقال علیه السلام انا صاحب
الکواکب [illegible] انا الذی [illegible] الزلازل والرجفة انا صاحب الکتاب و صاحب
الکتاب و فصل الخطاب تفصیل مجمل است که در اول خطبه [illegible] که انا الذی عندی
مفاتح الغیب [illegible] که [illegible] آثار [illegible] که مفاتح غیب [illegible]
[illegible] است [illegible] استعمال حقیقت [illegible]

مرحوم

[illegible]

صاحب کواکبهم یعنی در طلوع آثار اسماء از ایشان [illegible] آثار اسمای الهی [illegible] الله
دولت حسبان لطف و تلبس تاثیرات جلالی قهری که مستند بادوار کواکب است
[illegible] حقیقت [illegible] که از عالم علوی در [illegible] ظاهر [illegible]
باستصحاب [illegible] اشارت [illegible] حرف انسانی [illegible] استغراق
[illegible] تا [illegible] معارف و علوم و [illegible] حکم [illegible]
ظاهر [illegible] و هم چنین [illegible] مراتب [illegible] که [illegible] الواقع
تمام [illegible] منزلت [illegible] که [illegible]
لمن الملک [illegible] الهی [illegible] ملکوتی [illegible] مذکور است
[illegible] حکم [illegible] دارند و چون [illegible] ولایت خویش [illegible]
توحید واحدیت و جلال [illegible] و مقامات غالبت [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] نماید [illegible]
خود نیز اشاره کرده که من صاحب فصل الخطابم که [illegible] میان [illegible]
[illegible] و تمام [illegible] والله اعلم وقال علیه السلام
انا صاحب [illegible] ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و انا
[illegible] نزد [illegible] تواریخ [illegible] حکایت ارم ذات
العماد [illegible] و در تفاسیر و قصص [illegible] که ان بلده [illegible]
[illegible] در وسط بلاد عالم بوده [illegible] فاصله
میان هر [illegible] راه بوده و در ان [illegible] لطایف از
[illegible] بوده عاد اول که اولاد عوص بن ارم بن سام بن نوح است
[illegible] داشته و [illegible] عظیم [illegible] ساخته و عاد دیگر [illegible] یمن [illegible]
[illegible] که عاد اول [illegible] بوده [illegible] ساخته [illegible] چهار صد سال

معضة

حالا از محقق و بیان است از نظر خلق و در زمان حضرت محمد تجلی الله بر جمالها
حق اعدت و ابحر بودن بعضی است ان جواهر هر را اتفاق و بر لحق اعد
موجود اکنون میسر باید که صاحب ارم مذکور که در وسط برزخ عالم ملک
بوده سم ذیرا که برزخ البرازخ و مرحبا به مرتبه که برزخیت آن
ظهور به برزخیت حقیقی نیست و برزخ اولی که میان واجب و ممکن و وجود
معدوم و غیب و شهادت و آن میان هاهوت و لاهوت و هم چنین برازخ تمام
عوالم همه تعینات برزخ اطلاق نیست و منشاء تمام برزخها اطلاق
ولایت بر ذات است که اعتدال و وسط حقیقی تمام مراتب کلی و جزئی وجوب
وجود و مظهر اول برزخیت من که بلک ناشر قلم اعلی است سیصد و شصت
و منازلست بر وی فلک الافلاک که برزخ مثال و جسم است سیصد و شصت
درجات و در آن ارم اول سیصد و شصت بوده و این عدد بشمارة
تصرفات کلیه ائمه او بصیرت است در بود اسم که سلسله اند و مراد از کلمه بناها
شاید که این باشد که بموجب افاده حقیقت محض با حقیقة رسول الله صلی الله علیه و آله
این برزخیت اختصاص بر دارد چون اختصاص مقام محمود حبیب معبود و
لعاده لفظ انا در کلام و انا المتفق افادة عین اختصاص کند بنا بر قواعد
عربیت یعنی از جواهر غیبی و عجایب غرایب لطایف و معارف لاریبی که
در حصر برازخ ایجاد یافته که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم تفصیل
آن منم و مثل با ارباب استعدادات ذاتی استحقاق تربیت است من حیث
و در اجزا از زمان من زمن حضرت موجود اتفاق و مثل ازا جنات مر صحت
هر بعوالت و هم حقیقت والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی اهلکت
الجبابرة و الفراعنة المتقدمین بسیفی الفقار چه جابره و فراعنه بنوع

معانی انبیا علیهم السلام هلاک شده اند بطریق اظهار معجزه و اظهار معجزه از جهت ولایت
انبیاست و ولایت انبیا حضرت علی بن ابیطالب تعین حقیقتا و حقیقت چنانچه بکرات گذشت
پس علی بن ابیطالب هلاک کننده آن جابره و فراعنه باشد که کنت مع الانبیا سرا
و جوه صورت ایشان حقیقت و اصلست در معجزات و بیان ها میباید که سیف حقیقت
خود آنها هلاک میکرده که آن سیف دو فقره داشت جمالی و جلالی که فقره جالیش
منشاء نبوت انبیاست و فقره جلالیش منشاء ولایت انبیا و تحقیق انبیا ظاهر و حقیقت
حقیقت من که عین حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و مظاهر ند پس هم که در بین
انبیاء سلطنت و از اطلع پر ظاهر از ایشان عین ظاهر او نیست و آن دو فقره و
شاخ درخت من یکی از صلب عبد الله در پیوند و یکی از صلب ابوطالب چنانچه
در حدیث است که نحن شجرة نور تفرقه سازان او در شجرت چنانچه کریمه انفسنا
و انفسکم بالوضوح مرقوم والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی جملت النوح فی السفینة
التی عملها انا الذی انجیت ابرهیم من النمرود و موسی انا مونس یوسف فی
الجب و مخرجه انا صاحب موسی و الخضر و معلمهما تا مدل این فقرات از اول
گذشته ظاهرات و اشارات دیگر در تاویل آنکه میتوان باید که منم آنکس که برشته ام
معه نوح را در کشتی یعنی آن کشتی نوح را او ساخته چه در این نشأه که مدت
معنات و معجزات چنانچه از علم باطن ظاهر است و معنی معاشر الانبیا از جانب
انبیا منا و جون در نشأه نبات که معه نبوت بعلم و بنا معجزات عمل میجزد و
حشر میشود پس عامل اصلاح در معنی اینان منم هم بطریق غایت ایجاد و هم بطریق
التایید و منم که ابرهیم را از آتش نمرود و شهوت و غضب صفات سبعیه و
هوس ای نیم که طواغیت شیطان انفس ولایت برهنه و نجات آن بر سایر دیم
که بمرتبه عقل با معارف علوم خود آن سیدیم و حیاء عالم الانبیاء بعثت

بیرون می آوردم و بی تعلیم دهنده مصاحب موسی خضرم از یک طرف بعلم نبوت و از طرف دیگر بعلم نبوت و ولایت چه حقیقت من جامع این دو طرف است والله اعلم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا مُحْيِي الْمَلَكُوتِ فِي الْكَوْنِ آن حضرت می فرماید که منم ملکوت کننده در موجودات می نماید که مرتبه سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء اثبات ملکوت برای هر ذره از موجودات می نماید و من انشا کننده و ظاهر سازنده ملکوتم باظهار علم ظهور ملکوت افراد عالم کون و موجودم که عالم شهادتست یعنی حیات ملکوتی از من برای او است استعدادات دارد زیرا که ظهور انوار ملکوت که از مبادی ولایت بر نبوت است و انتساب ولایت من از معدن های تناوب افراد در معنی تا اتم خلق تعالی استعداد هارا بحسب صفت قابلیت روشن دارد والله اعلم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا الْبَارِي وَأَنَا الْمُصَوِّرُ فِي الْأَرْحَامِ می فرماید که منم باری و از غیب بشهادت آرنده حقایق جواهر اشیا و سازنده اشخاص آنم بعد از معانی غیبی که هر غیبی و شخصی که در عالم شهادت مشهود شامر دو عالم معقولست و حقایق آن بر انسان پنهان و مراد از اکوان معدوم من ان با نوعی که در معنی از حقیقت من ناشی شده کما انا من الله والخلق منی و نحو من ابی المؤمنین علی بحدیث بهمان نوع در وجود ظلی در رحم آوردم من تصویر کننده چنین حقایقم در رحم و هیچ صورت وجود بر طبق صورت حقیقت من نیست و شخص از من شخص وجود که عالم مشتق است مطابق ظل الله پس تصویر کننده من تصویر کننده جهان از رحم وجود بعالم ظهور می آید والله اعلم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأَعْلَمُ مَا فِي الضَّمَائِرِ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ چون حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام نسبت ولایت از جهت نبوت و ولایت عامه اثر و اظهر بود و معجزه که از لوازم ولایت غالب بعین و جه مشابهت او بالغ است ولایت محمدی صلی الله علیه و آله بهتر بود مر آن حضرت را

خط

لهذا کلمات معجزات آن حضرت را تعدید فرموده نسبت بوجود بطریق حیثیت است معجزهٔ وجود بعید جهت آنکه منم آنکس که از کوری مادر زاد و بیماری پاک می سازم یعنی اول از اکمال از دیده ممکن زایل کنم تا جمال وجود مطلق از اینه او بحسب خویش بعید و دفع رمص مادی که لون نظری را عارض شده باشد وجود و هر آینه قابلیت ظاهر یافته است تا از این سعدی وجود و هی بیوار اکمالی خود باز میگیرد که لون نظری تکاثف وجود خویش را از نظر شاهده سواد الوجه الکامل محفی و مستهلک میشود و من میدانم اعیم در ضمیر هر یک چه ذاتست یعنی اقتضای استعداد قابلیت ماهیات ممکنه که با لقوه ثابت میدانم و نزد من روشنست که عین ثابته هر یک چه اقتضا میکند و از جمله کمالات بالقوه امکانی از هر یک کدام متعلق است و من آگاه میسازم هر شمارا که در هر مرتبه از مراتب سبعه اسمائی بحسب مظهریت و تاثیر در مراتب ملکوتی و مثالی و مراتب سبعه ملکی و روابط صغری و امراتب ترکیب تولیدی و در مراتب نشو نما انسان صغری تا کمال جسمی و مراتب سبعه اطواری و در مراتب سیر مقامات هر یک را چه غذاست در قابلیت هر یک چه روا و حشوی و از ان راه دولت که غذائی وجود هر یک است در هر مرتبه چه چیز ذخیره در خانه استعداد بجهت نشاه ثانی می نماید که مراد از خزانست هر مرتبه چه اثر در هر یک ودیعت و ذخیره در هر یک کرده شاد نعین و در وجود ظلی میگردد و مراد از این کلام احاطت است از علم تفصیلی خویش بر مراتب هر شئی در نات و مقامات علوی و سفلی والله اعلم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا الْبَعُوضَةُ الَّتِي ضَرَبَ اللَّهُ بِهَا مَثَلًا این بیان احاطت حقیقت خویش است که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها یعنی مقید و مقیدیت چه متخصص مطلق و مطلق متخصص و این اطلاق و تخصص در کل هر و عین از حلول و در هر بعد معرا و من عبو... ام که اعظم مخلوقات زیرا که مرا از ان حقیقی ام که اعظم سبحانست بجهت آنکه مظهر اطلاق ذاتی است پس بزرگ و کوچک

عظیم و حقیقت جمیع متقابلین نزد من مساوی است که هر دو صنعت من است پس مثل حقیقت منم و تمام
امثال اینها است والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی اطاعنی الله فی ظلمة ازین
کلام حقیقت اعلام مسئله عظمی از ضروریات دین که عقول علما در آن متحیر و جمیع
تدبر و فکر همه حیران شده اند از نایافت این مسئله ظاهر میشود و اشکالات حل کرده
معلوم میشود که منم آنکه در زبان برداری من کرده الله تعالی در عالمی که بودم در تاریکی امکان
موهوم بعینه حسب اقتضای ماهیت من که در آن تاریکی است و بود و حق تعالی تا ظهور رسید
باقتضای همان ماهیت من مرا از تاریکی عدم برآورده و بنور وجود منور ساخت تا
من از آن خبر دادم که عالم از لا معلوم نیست اذ لا مطلوب الیه من جانبه پس و با ایجاد من
بزبان اقتضای من عمل نمود با من پس بدین مطلق وجود و مطلق علم و مطلق قدرت
و مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال ما را آورده و ما را تعریف به اقتضا
و ماهیت خود متاثر شد متول لحصه معینه موهوم پس و مانند این نشأه همان نمود که بمقتضای
ظهور ماهیت منست از من صادر میشود که در آن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم پس جمیع احوال و اعمال و اقوال من در این نشأه بر طبق اقتضای عین
ثابته منست والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی انا من الله و مخلوق فی ظلمة
و دعی الی طاعته فلما ظهرت انکرت وقال جل وعلا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
بیان حدیث شریف انا من الله و مخلوق میفرمایند که بموجب اعتقاد حقیقت من آنکه
الله مرا در ایوان وجود در پیشگاه خود برپای داشت در عالمی که تمام مخلوقات در تاریکی
عدم بودند و همه را بطاعت خود خواند و دعوت نمود از کتم عدم بجانب وجود پس در
خوان مطابقت وجود من بود که طاعت و زبان برداری من نمایند و مقتضی که
من تقاضا کند همه تعین و هویت یابند و وجود این آنست که هر نشأه از نشأت وجود
قابلیت دارد چنانچه مذکور شد قبل ازین و این غایت مبارکست از تجلی کلی نوعی

مناعت

که این

خطبه

فی بیان ظهور النعم السابقة و جحود هذه الامة اللاحقة

که این تجلی بدایت مدح محمد صلی الله علیه و آله در این نشأه انطباع دارد و در آن نشأه این مدح اول
مبدعات و مخلوقات است چنانچه در احادیث متواتره وارد است مدح ما تعینات کلی خلق
معین این تجلی و جمیع موجودات این نشأه منوط است که تعین این مدح اقتضا کند تعین هر
میباید زیرا که این مدح اصلست و باقی فرع که اگر بجهة ظهور این مدح در این نشأه متعرض
انسان با افراد موجودات بعد تعین از اوقات و مرتبه این رتبه در کار نباشد ایجاد همه
و این وجود بر صفا میرود پس چنانکه ظهور این مدح در مرتبه و وقت اقتضا نماید
همچنان در آن مرتبه صفت وجود می آید بر طبق اقتضای این مدح در آن مرتبه و وقت
و این است طاعت و زبان برداری خلق مراین مدح را اکنون میفرماید که ظهور ما
بر طبق اقتضای ظهور من موجود شدند و در آن نشأه شناختند مرا بوجود آنکه
اثبات و تعین اثبات بحسب اقتضای وجود و تعین مدح منست پس چون در این نشأه معرفی
که مظهر و محل ظهور غایت است ظاهر شدم همه انکار نمودند و طاعت که مرکز
نشناختند و ندانستند که مرکز دایره آینه ظهور غایت دولت است پس هر ایجاد جز واد
هدایت بوجهی که به رسول خدا آورند علما را هم با من نیز انکار نمودند تا بتلبیس آنکه جود من
مقدم با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بوجود آنحضرت را در توبیه معجزات مذکوره
بود بوجعیت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و همه که آمد مرا شناختند خود را
ناشناخته مرا انکار نمودند و شناخت او را حقیقت حقانیت او را که خود اند و شناختند
ستور داشتند و پنهان کردند و کافر شدند همچنین در جن ساکنه اند که شناختگان نشأه
اولی که حق حقیقت من و مکان جوهر و مرتبه معین من در این نشأه انکار نمودند
بتربیت و لوازم طبیعت و مقتضیات نفس و انتشار عقول بود و بسوی عالم
شد شناختند و ناشناخته کلا انشد که اکثر انکار و مستور و کفران نعمت وجود
و شناخت من بعد اشاره و با آنکه صاحب سابقه تصدیق علی التحقیق گواهی رسانند

کسه علوی نمی کرد لی من بعد ما بشر ایشان را نداد والله اعلم وقال علیه السلام
انا الذی کسوت العظام لحما ثم انشأته بقدرة الله میفرماید که منم آنکه
در مرتبه اولی عظام ماهیات را لحم اعتبار و تعین آن غذای وجود پوشانیدم و در
مرتبه اخری استخوانهای استعداد قابلیات را لحم ظهور کمال پوشانیدم از غذای تربیت
خواه صوری و خواه معنوی چه در جمیع مراتب عظام ذوات اشیا کو صفات
و کیفیات از منست والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی احمل عرشه
مع الابرار من ولدی وحملة العلم انا الذی اعلم تاویل القرآن والکتب السابقة
انا الراسخ فی العلم بیان شرف ائمه و علماء راسخین میفرماید و در ضمن بیان حال
خویش و تاویل طالب المومنین عرش الله و مراد بعرش این عرش است که محل تجلی اطلاق
الوهیت باشد و این نیست الا انسان اکمل چه میفرماید که منم آنکه او برداشته ام عرش
تا بکوان از فرزندان من خواه نسبی خواه حسبی که ایشان وراثت اختصاص بنسبی دارد
و انجه اختصاص بحسبی دارد چه حمل عرش محبت صلی الله علیه و آله و سلم البته حامل
آن از اولاد حضرت سیدة نساء العالمین سلام الله علیها باید و حمل عرش الله و جمیع
عرش و در ضمن حمل عرش محلی اهل البیت دارد و میفرماید که منم حامل علم یعنی علم کتاب
حامل عرش الله میتوان کرد منم حامل آن و تفصیل این علم از تاویل تنزیل الهی است
قرآن کتب ما تقدمت باشد بشنود و این تاویل اختصاص بمردی دارد که من رسوخ در علم
یعنی اصل علم راسخ و حقیقت رسوخ در علم من اختصاص معنی باشد بمن تا بکی
الحجه شرح میفرماید چنانچه مصطفی علم الله فرموده انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی
یقاتل علی تاویل القرآن والله اعلم وقال علیه السلام انا وجه الله فی
السموات والارض کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه انا صاحب
الجبت والطاغوت ومحرقهما بود حقیقه هر شیء و وجود هر شیء از جهت

انا نور الانوار

توجه خاصیت بان شیء که بجهت رحیمی نسبت میدهند اگر طریقه العبودیه توجه باشد با
شیء معدوم شود میفرماید که منم آن وجه خدا که جهت توجهست وجه وجود شیء است
شیء بان و حرارت هم در صورت انسانی و در حین اعمال و هم در صورت ملکوتی و در
ملکی و هم در صورت و در حین بافعال و در هر چیز در عالم و هر مرتبه که باشد او با
به همگی با کثرت مکر وجه الله که محقق جهت وجود و معین تشخص اوست با وجه آن شیء
یعنی حقیقت آن شیء با وجه فی العقل ثابت نیز آن وجه کلی وجودی حق ظاهر از مظاهر
اشیاست که عبارت از حصه وجودات من حیث التعین که اگر از فرض انفکاک آن نمایم
آن اشیا همه عالم معدوم و نفی شوند و همه متحقق بآن وجه منم و میفرماید که منم
صاحب جبت و طاغوت و محرق و سوزاننده آنها یعنی آن امور که مدعی خلق را
از سوی حق منکر و اند و مانع توجه بحق جلوه من [illegible] از اعتبار ام و از زی
بر جیع کرد ام نفوت و لایت و مغالبه نور بر [illegible] الوهیت قال الامام محمد بن علی
الباقر علیهما السلام فی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک
والله اعلم وقال علیه السلام انا باب الذی قال الله تعالی ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا
عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
وکذلک نجزی المجرمین میفرماید که منم باب الله و واسطه حصول اسم اعظم و وصول
بکمال ذاتی انسانی و این باب آن حضرت که در آیه کریمه ابواب السماء عبارت از اوست یعنی کتاب
• ولایت که آن اسماء ملکوت کشاده نشود و دخول جنت کمال انسانی که رجوع بمرات
واقع تکلیفی و ایمان که بآیات الهی که مظهر منم ایمان نیاورند و تکذیب کنند و بسبب
استکبار از آن تابعند بر روی ایشان کشاده نشود این در که معرفت باسماء [illegible]
و تعلق بان داخل جنت ذات نشود تا آنکه که حمل نفس متکبر ایشان [illegible]
و لوج کند و بود و سوراخ سوزن یعنی بر بنده رسد که پیش از تکمیل [illegible]

که مرتبه اطمینانست پس چون بآن درسد حال با مخاطب برسد که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة زیرا که صفات متقابله بر او متساوی باشند و از سوختن
سوختن چنان میکنند که از دعا و از فراغ هیچ گویند که ما دخلنا مع ما لک داخلین
والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی احد الله بی جبرئیل و میکائیل انا الذی ردّت
الی الشمس مرتین انا الذی خص الله جبرئیل و میکائیل بالطاعة لی بعد نزولهم
وانا بمعرفة الحقایق که نسبت ملایک بشخص موجود چون نسبت قوی و مشاعر و آلات
بشخص انسان و بعضی المحققین تفصیل فرموده اند بعضی از ملایک ...
و در نسبتی که بیان کرده اند واقع است و اسرافیل را قلب گفته اند و جبرئیل را عقل اول
و بعضی عاشر و بعضی قوه مفکره و میکائیل را جهت نسبت داده اند و علی هذا القیاس
و ایجاد شخص موجود مطلق ایجاد محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که او موجود
مطلق متعین غایتست پس همان نسبت که ملایک را با عالم است با محمد است صلی الله علیه و آله
و با امام الان مراد صلوات الله علیهما اجمعین و جمیع اجزاء عالم همین حکم دارند کنون
معنی باید که مرتبه آنم که جمیع قوی و آلات عالم خصوصا این دو قوت که از برای کاملند
محمد در خدمت من که عبارت از مطابقت وجودی و موافقت امر نیست که
بسته اند چه خدمت من که مرتبه ایشان من عزیمته بواسطه آنست که از من ترتیب یافته
بر تعیینی من مرتبه جمع از مقام ... الاتمام معلوم ... وجود جمع
جمع خاصه انانست که کمال وجود رسید با ختام است و هر موجود که با کمال الذی
با ایشان میرسد و نجات است تمام موجودات را بکمال رسید اگرچه در ادوار و ثبات
باشد و هم باید که ... وجود عنصری در مرتبه آفتاب از مغرب
بیرون و برای ... که آفتاب حقیقة الحقایق ... از مغرب ...
من ظالم است و این دو مرتبه یکی مرتبه با اثر دعای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و

ملحق ...

یکی مرتبه جمعای من در مسجد شمس با یکبار دو مرتبه واقع شد سبب اختصاص بنا و است
و ثنا ثمرات است که در جمیع ادوار و ثنات جالی مجلای آفتاب حقیقت با تبع و مستغرق
که من آنم که الله اختصاص فرموده جبرئیل و میکائیل را بطاعت من در زمان بر دار ...
جمیع مراتب و ثنات و ادوار وجود در جمیع افراد کامل چه تمام و چه بواسطه وجودی
غایت میکنند و غایت منم و هر بوده که این نسبت حاصل شود از جهت ولایت است
و حقیقت ولایات تمام اولیاء منم پس اختصاص ... خدمت من هم با لاصالة است
بلا واسطه و یا بواسطه و هم بالتبع بلا واسطه و با بواسطه پس خدمت در زمان
... ایشان مطلقا مخصوص من باشد باختصاص تخصیص الهی و تکرار در کلام
تشده نیست که فقره اول خبر است از طاعت ایشان و فقره دوم خبر است از اختصاص
الهی این دو ملک را با آن حضرت در هر مظهر که واقع شوند خواه وجودی و خواه
شخصی و در شب ظاهر در شب هجرت که بر بستر نبی صلی الله علیه و آله وسلم خوابید جبرئیل
و میکائیل با ایشان مامور شدند چنانچه در اخبار مفصلا مذکور است والله اعلم
وقال علیه السلام انا اسم من اسماء الله الحسنی وهو الاعظم الاعلی یعنی باید
که من اسمی هستم از اسمای حسنی که آن اسم الاهی الهی است و اعظم اسما و از جمیع اسما
بالاتر است حسب احاطه و اطلاق و اندماج تمام اسما در آن و بدان که اسم
عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات و برای هر تعینی شرع لفظی مقرر کرده
که آن تعین است پس اسمی که عین مسمی است آن تعین است و اسمی که غیر مسمی است آن
این الفاظست که اسمای اسمااند و هر نوع از انواع موجودات و هر شخصی از
اشخاص مظهر و مطلع آثار و تجلیات یک اسمند مگر انسان که مظهر و مطلع آثار
و انوار اسم الاسماست که اعظم اسماء الهی است و معنی جامعیت انسان مر اسماء الهی را
اینست که او مظهر اسم اعظم است و مظاهر حسب ظهور متفاوتند و اکمل تمام

مظاهر حق که صاحب اطلاق ذاتی و جمیع الجهت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
و حاملان سر او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و از جمله حاملان آنکه امام
و اقدم و نجیبت از بیت علی بن ابی طالب علیه السلام است که بلا واسطه و نفس و سطه
والله اعلم و قال علیه السلام انا صاحب الطور و انا صاحب الصحف انا
کتاب الله المکنون انا اللسان و الکلمة انا الذی فرض الله طاعتی علی کل
ذی روح متنفس من خلق الله چون بیان فرموده که من اسم اعظم [illegible] تمام
مراتب عالم اسماء و افعال و آثاری فرموده که اکملیت از مظهریت خویش
اختصاص فرموده چنین یاد کرد در کلام الهی مذکور است بیان میفرماید و میگوید
که من صاحب طورم یعنی در هر طوری از اطوار وجود که طوری باخود و بعضی است
حقیقت آن طور و سری که محبت آن سر هر طور طورات آن منم و ذیرا که آن
جبل حقیقت من شجرهٔ صفات الله در معنی ذاتی تجلی ذاتی بر کلیم و حقیقی اکمل
نموده و مقابل تمام کتب سماوی و کلام ذاتی الله مظاهر است چنانچه طور بعضی
حسنین که مطلع نور عبد است و طور الوهیت که مطلع نور ذات است و طور آخر
که مطلع انوار لاهوت و جبروت است و طور قلوب که مطلع انوار علم و ایقان و
معرفت این همه صحبت و مصاحبت ثابت است و نسبت همگی مطلع انوارند
و صاحب کتاب مسطورم منم که ام الکتاب حقیقی ام که تمام احکام و اسرار و اخبار
الهی مکنون در کتاب [illegible] با خود کتاب مسطورم و نسبت المعهود م که خازن علم [illegible]
[illegible] عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت [illegible]
[illegible] نفس الرحمن منم که انواع تجلیات امکانی در حقیقت
من مندرجست و چون حقیقت من حقیقة الحقایق است پس ارواح جمیع [illegible]
[illegible] که نعم الارواح است و طاعت اصل [illegible]

فرض کرده من یطع الرسول فقد اطاع الله و این طاعت هم اصل و هم علی و هم نبی
و هم دینی و هم دنیوی و اخروی ما سلسله و قال علیه السلام انا الذی اذکر الاولین
و الآخرین و انا قاتل الاشقیاء بسیف ذی الفقار و محرقهم بالنار میفرماید که هم
که نشر حکم و منبسط حیاتم از او حقایق نشات اولین از عالم لاهوت و جبروت و
ملکوت و آخرین از عالم مثال و ملک و ناسوت چه همه در حقیقت من مندرجست و نشر
اول همه از عدم بجهت غایی شد که از من ظاهرست در دار و از جلالی و نشر آخر همه از تو
من میشود در دار و از جلالی یعنی از او ظاهر من از باطن نشر باشد و نبوت حق
نمایان میشود و از داد باطن من از ظاهر نشر میابد و بطلت خفا پنهان میشود چه
هر چند آنکه نبوت حقیقی من مقتضی اظهار است و ولایت حقیقت مقتضی اخفاست و چون
عهد کل ختم پس بمقتضای جلال که از ولایت است کشنده بد بختانم یعنی که روی
جلال و جمال دارد و سوزاننده اشقیایم که صورت صفات ذمیمه‌اند بآتش دم
که شعله محبت من از آن سر میزند چون غرارت قهر و صورت این صفت من در هر
شخص عنصری ظاهر اند که کشتم ناکثین و مارقین و قاسطین را و تربیت کردم
زنده جاوید ساختم اهل استعداد را ما سلسله و قال علیه السلام انا الذی
اظهر الله علی الدین انا مستنقم من الظالمین انا الذی ادعی دعوة
الامم انا الذی ارد المنافقین من حوض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میفرماید که منم آنکه خدا تعالی مرا ظاهر و پشتی و مؤید دین خود ساخت و در [illegible]
[illegible] که ابد بعلی و منم انتقام گیرنده از ظالمان که وضع شیء در غیر موضع
می کنند چه ظاهر عنوان باطن است و در این نشاء ظاهر انتقام کشیدم که تهمت وجود
حق ما جبکه بر مکن نهاده بودند دفع و نفی کردم پس در نشات باطن نیز کشیدام
و خواهم کشید و منم آنم که بنامم [illegible] بعین الیقین دعوه امم ماضیه و مستقبله

ومطلع ومعاني با حيثيا شيم و تفرقه همه نام در جميع ادوار بجهت انطباق ادوار
بر نفس روح من كه بعضي از اصحاب گفته اند كه ما در زمان رسول خدا منافقان را
بعلي بن ابيطالب شناختيم و منم آنكه روز حساب منافقان را از حوض رسول خدا
دور كنم ساقي كوثر منم و قسيم نار و جنت منم و مخبر از اين حالات من وارد حضرت
مخبر صادق و متبوع مطاع معارف شان منم صلى الله عليه وآله والله اعلم و قال
عليه السلام انا باب فتح الله لعباده خرج من كان كافرا و من دخل كان ايمنا انا الذي
بيدي مفاتيح الجنان و مقاليد النيران يعني بابيم كه فتوحات الهي در مرتبه
بواسطه حقيقت كلي و جمع تحقق من بمستعدان قبول فتح و نيفر ... رسد و مرتبه
فتح الهي ام چنانكه باب مدينه علم كه حبيب مطلق است منم پس هر كس كه از جهت
داخل مدينه فتح شد ايمن است كه واتوا البيوت من ابوابها پس چاريان مدينه او را
ايمن ميسازند و اگر از راه ديگر بدر رود و از ديوار خواهد كه بالا
برآيد ايمن نخواهد بود و از پاسبانان او نفرت و ايذا خواهد رسيد كه و بعولتهن
المهتدون و چون مفاتيح الغيب كه ائمه اسماي الهيند نزد من است پس كليد بهشت
و دوزخ كه مظاهر جمال و جلال ائمه اند نزد من باشد والله اعلم و قال عليه السلام
انا الذي جحد الجبابرة باطفاء نوره و ... حجته ... الا ان يتم نوره
و كلما اعطى الله نبيه نهر الكوثر و اعطاني نهر الحيوة انا مع رسول الله
صلى الله عليه وآله في الارض فعرفني الله من آمن و ... من آمن
كه منم آن نور الهي كه جباران و آنان كه بعود كافر بودند و قدرت ميداشتند
و سعي بسيار در فرو نشانيدن آن نور كردند و خواستند كه حجت آن نور را كه ...
تباه كنند پس آن فايده داد بجهت مشيت ايشان ارادة الله سر باز زد و اتمام آن
نور خود بمن شد پس منم همان نور توحيد و ايمانم كه آنانكه سعي در فرو نشانيدن

و در نسخه كان مومنا

كرد

كردند من اظهار آن فرو نشاندم و چون حجت آن نور من تاييد يافت و من بجهت
آن نور بر آمدم و عالم وجود بفيض آن نور رسيد و ظلمات زايل شد عطا كرد خدا
بنبي خود نهر كوثر كه تعلق بنبوت دارد و عطا كرد بمن نهر حيات ابدي را كه
كه تعلق بولايت دارد لهذا رسول خدا بتنزيل حكم ميفرمود و من بتاويل حكم ميكنم كه
تنزيل آن كوثر است كه حقيقت انجا بصورت آب ظاهر شده و تاويل آن حيات
كه حقيقت انجا بصورت علم بطون او شده پس كوثر و نهر حيات مثل نبوت و ولايت
حقيقت محمديست صلى الله عليه وآله در جميع نشآت و ادوار و مراتب عوالم و مقامات من
با محمدم در آسمان جلال و كبريا و در زمين جمال نبوت پس شناسا ... گردانيد خداي تعالى
الكريم كه خواست و بايد ... از شناختن من آنرا كه خواست يعني در اطوار ...
مرا بشناسند آنان كه بتعريف الهي و عطاياي استعداد و قابليت اختصاص يافته
كه مفيد ايمان و توحيد و مفيض نور معرفت الهيست يافته اند كه السعيد سعيد في الازل
و مرا نميشناسند آنانكه آينه استعداد شان قابل انطباع صورت من نباشد و ايشان
شقاوت ازلي داشته والله اعلم و قال عليه السلام انا قائم في ظلمة حيث
حيث لا روح يتحرك و لا نفس تتنفس غيري يعني ... در يقيم و ايمان معرفة
الحقائق كه در اصطلاح محققين صوفيه گاه كه بنعت مرتبت وجود باسم العليم ...
جبروت بتوجه علم بباطن وجود رسد و تعلق علم از ظاهر وجود اختفا يابد
جهل مطلق كه قيامت جبروتيست ظاهر شود و از اختفا و جهل بظلمت تعبير
كه آبحيات علم انجا مختفي است و اين نشأه و كاينات هم چنانچه عكس اين نشأه است
و در معتقد ... حالي بجلالي ... ذكر شد ... انكه تخصص
حضرت ... از ... جمالي ... تخصص
الياست ... جلالي ... تخصص ... ذات ...

ومحمدیت جمع الجمع و سریان در تمام موجودات است و از اجمال نسبت ظلیت بخضر و الیاس
آب حیات و اعطاء هر حیات بعلوم ظاهر میشود اکنون معلوم میباید کرد در ظلمت خضر که بودن
اختفای علم و جمال و نور نبوت است و نور ظهور جمال و جلال و نور ولایت است علیه السلام
و جهت اطلاق ابقا و ادام هر دو معلوم بود تعلق بولایت دارد و من حقیقت مطلقه
ولایتم و چون علم مطلق که هر حیات است باطن ساخته مختفی است پس اظهار روح حیات
و در قسمی نمیرند بکر من که صاحب نور حیاتم زیرا که بودن من است پس حی من و منطوق
جمال مطلق همه موجودیش از جهت معلومیت [illegible]
و ولایت معرفت و من تعلق دارد والله اعلم و قال علیه السلام انا علم صامت و محمد علم ناطق
بیان شخص خود صریحا و حقیقت خود تلویحا میفرماید و نامید سخن سابق بوده که بگفته
من علم صامتم که تاویل منطق من است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم ناطق است که دلیل
نطق نبوت است و تعلق بظاهر علم دارد پس حقیقت من و هر علم مطلق است که تا مادام
مطلق از اطلاق و تنبیه علم است و معجز عنه نمیشود پس چون علم صامت است تا اختفاء
علم و صورت جلال تعلق باین حضرت داشته باشد تامل نمایید سر این عبارت عزیز [illegible]
صمت علم صامت است از سکوت و عدم تعلق او بصفات الله که بواسطه استدلال و اندراج
صفات در ذات اعیانهم نتوانند جز [illegible] که چنین و چنان کویند و این مرتبه احدیت
و نطق علم صامت است از اعتبار کردن علم صفات را و حیز او [illegible]
و علم و تدبیر [illegible] است و این مرتبه واحدیت است والله اعلم و قال علیه السلام
انا صاحب القرون الاولى انا جاوزت موسى الكليم و اغرقت فرعون انا
عذاب يوم الظلة این کلام تمام بیان مراتب ولایت است و از دقایق لطیفه
قرآن آنست که اول سوره که تمامش در شأن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
نازل شده بخلاف است هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا

واین آیه که در بیان انسان است کلیت مذکور ذکر نموده و از روی تاویل شخصی اراده
میتوان داشت و ذکر حین از دهر که بتاویل افاده حصه از وجودش میکند
و لم یکن شیئا مذکورا که افاده مجهولیت [illegible] که عیان مبین باشد و عدم ذکر که
متعلق بشخصی اجتماعی نماید همه ایما و اشارات است باکثر فقرات این خطبه و حالت [illegible]
آن حضرت و عدم علم و شعور بشأن کبیر مبارکش [illegible] بعضی از این اشارات [illegible]
صاحب عقل سلیم و تاویل او باعتقاد معتدل مستقیم والله اعلم و تاویل دیگر
که مناسب مقام است آنست که میفرماید که من صاحب قرون اولیم یعنی هر جا
که در مراتب عدم متناهی هر مرتبه شامل تمام مراتبست که بیان مرتبه که است
سابق بوده تعیین وجود مرتبه خود قبل ترکیب هم چنین در هر آن از وجود من [illegible]
جمالی و جلالی تمام آنات وجودیه سابق [illegible] اندراج دارد بنوعی که با علم من [illegible]
و معیت وجودی ثابتست [illegible] پس در هر آن من مصاحب جمیع شئونات [illegible]
سابقه ام از قرون اولی و ثبات ماضی بدلیل قول حق جل و علا که فرموده عز شانه
قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى و در کتاب حقیقت
من است و متکلم صحیح خود را از دریای او [illegible] انکار کند [illegible]
طبیعت بشری را غرق کرده ام و عذاب قیامت انفسی بر نفوس اماره [illegible]
که در مظاهر بشریت و سایر مادة خبیثه [illegible] که صحبت و مصاحبت [illegible]
عذاب الیم است و در قیامت آفاقی که یوم الظلة اشاره باین است که یاتیهم الله
في ظلل من الغمام و اسم عذاب نیز منم که [illegible] توحید [illegible]
از بی بهره [illegible] و هر که مقدار ذره از توحید دارد خلاصی از عذاب
حق [illegible] که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره والله اعلم و قال علیه السلام
انا آیات الله و امین الله انا احیی و امیت انا اخلق و ارزق انا السمیع [illegible]

العليم انا البصير انا الذي اجوز السموات السبع و الارضين السبع في طرفة عين
انا الاول انا الثاني میفرماید که من چنانچه در عالم ایات الله تعالی من حیث بید
کلیت خود بیان شده و جامع جوامع الانبیاء انا ابراهیم و الا مشابه اسمانها و زمین و کوه ها حاملان
امانت عرض است و صاحب جامعیت خود مراسمای الهی را بتخلق در مرتبه تخلق اثار اسما
الهی از من ظاهر میشود یعنی در هر مظاهر که ظهور کند این اثار خواه از انبیا و خواه
از اولیاء و در اسمان علما امر ازحضرت و من تخلق باسم سمیع و علیم و بصیرم در
مقام حب میفرماید و چون غایت وجود عالم این است که امانت الهی است پس من خود را
بوجود هفت اسمان و هفت زمین در هر چشم زدن می اکنم از خلق جدید که
تجلیات اسمائی ذات است دو این هیچم پس در سیر آن تمام عالم از حقیقت من و تعین
وجود من معلوم است و اثبت من و مظهریت من ایجاد و خلق جدید میباید نظر شود
من در بیان تجدد ات و کیفیت تجدیدات و انا و بنا ثم و اول منم که در هر آن ذلک
ظاهرم چون ظهور متخاص در مراتب اعداد و معیم منم که وجود مستر علی در لازم چون
استمرار وحدت در مراتب کثرت لا بما بحر عددی و این در نظر دو دقیقه است از حقیقت
من که اول ولایت و معبود حلالست و معیم نبوت و علم محال و الله اعلم
قال عليه السلام انا نقطة الفرق هذه الامة باین نسبت مخصوص نیست و دراینجات
میفرماید که منم و حرجز نیست انکس که در این امت صاحب هر دو نسبت ظاهری
جمالی و باطن جلالی باشد یا که سیر شرق تجلیات ذاتی که مطلع افتاب حقیقت است
و سیر مغرب تجلیات صفاتی که مرجع انجلیت ها بر یافت کرده ام و اینکه مد
میاید این در سد برای افراد محقق حقیقت خود سد بر یاجوج انکار زننده و مرتعقال
سر العراق را بران سد جای داده ام چه انان مظاهر جلی اعلاء شد و بودند
و این نسبت از جمله مخصصات و مشخصات من است و الله اعلم و قال عليه السلام

انا صاحب الناقة التي اخرجها النبي صالح تاویل این نوع مصاحبت بکرامت
شاع و تصدیق این نسبت را جانانا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاتل اخضر است
بعارن ناقه صالح خواند و نیز بعضی مفسران در کریمه فان الله هو مولیه و جبریل و
صالح المومنین گفته اند که صالح المومنین علی ابن ابیطالبست و الله اعلم و قال
عليه السلام انا الذي انفخ في الناقور بو محسن على الكافرين عسير میفرماید که منم
انکه نفخ کنم در ناقور اسرار توحید که کلمه لا اله الا الله است از نعرات ان در مرتبه
اولی از نفخه که نفخه کنم تمام موجودات الکانی که در سموات شعوری و ارض
وجودی محو شوند بحکم الفخ بعدم ذاتی خود باز نبکرمید و در مرتبه ثانی از نفخ که
اثبات کنم تمام مستعدات بقبول نور توحید سرا زینه خلق ثانی بر آورند
عاری از لباس وجود و هی و در محشر نفس الرحمن که وجود عام مفاضت جمعی
و در ظلل غمام کان فی عماء نور توحید الله است برایشان فایض شده بحیات
جاوید و مقام ابد میرسند و این نفخ برایشان از نور توحید نباید دشوار است
بواسطه جوان مرجع اثبات ندارند جهت طول ایات که لزوم استعداد نیست چه
این نعمت و این جان من که بوده انت من بوانند که این نفخ در ناقور بد مند
و الله اعلم و قال عليه السلام انا اسم الاعظم و هو كهيعص بدانه
عرفك الله تعالى و ایانا اسرار الحروف و معانیها که مقطعات قرانی هر کس از علما
تاویلی نموده اند و از اسرار عظیمه قرآنست و مراد الله از ان جز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و عالمان سر ان حضرت سلام الله علیهم اجمعین هیچکس نداند
و تاویلات که علما کنند مناسبات قرآنی است و کهیعص نیز حرفست که تمام اسرار
هو الحق و انوار حضر در او مستتر است این خواهی که بیتی از این گلستان بمشام
برسد دریاب که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که ما الصادق

که چون بکه علیه عرش الرحمن ودر جواب سائل بکر که این کان ربنا پیش من بود کان فی عماء
ما فوقه هواء وما تحته هواء وکان عرشه علی الماء اکر تا الی حد این احیاء [illegible] شود بودن تمام
جان رسد اکنون سیر باید که منزل اسم اعظم که کهیعص است ومخرج نهر حیات است بمکه
مرجع‌ها انا این است که اعظم اسمای الهی که مقدار است از روی مناسبت غیبیه از مقطعات
که تمام اسرار وجود در ان نکته است ومنبع ان مقطعات یعنی [illegible] مصحف وجود
اسم اعظم که تمام اسرار نشات وجود را شامل و حاوی وهم چنانکه سر مقطعات تعلق
بخصوص کهیعص خلق نمیدانند الا انا در وان حضرت مرویست که در دعا میفرمود
یا کهیعص [illegible] اغثنی والله اعلم وقال علیه السلام انا المتکلم
بلسان عیسی فی المهد صبیا انا المتکلم علی لسان یوسف الصدیق انا [illegible]
[illegible] علی داود انا [illegible] فی اخر الزمان [illegible] انا المقلب [illegible] کیف شاء
بیان بعض رموزات مخفیه میفرماید چون ان تخمی که حامل کلیت درخت است در
تمام اجزای درخت سریان وسیر دارد نزد اکمل که حامل کلیت وجود است در تمام
مراتب کلی وجزئی وجود سریان وسیر دارد واین فقره انا المقلب [illegible] بیان [illegible]
کرده [illegible] که حقیقت کلیه [illegible] جمیع کمالات [illegible] در ذات
ظهور میکند در افراد اکمل وکامل ومتوسط وناقص ودر هر نشاه از نشات وجود
اقتضا کمالات از حقیقت که مخصوص ومناسب ان نشاه وجودات [illegible]
ان افراد وان نشاه بوجود می‌آید [illegible] همان حقیقت موجود
میباشد که انسان حامل امانت در ان نشاه اوست واو با تمام موجودات از نشاه
معیت [illegible] ثابت است واین خصوصیات که از اسرار [illegible] العالمین [illegible]
ودیگر [illegible] در کلام [illegible] بیان [illegible] والله اعلم وقال علیه السلام
انا الاخر والاول انا [illegible] انا فرع من [illegible] تبدیل [illegible] النبوة

سیر باید که منم اخر هر مرتبه هر مقام در هر نشاه [illegible] و هر [illegible] که ان اخر [illegible]
پس اخر هر چیز باز گشت ان جز است با اصل خود واین باز گشت اثر مرتبه ولایت
ومن حقیقت مطلقه ولایتم واوسط ترینم یعنی نقطه اخر هر دایره که در تعینات
وجودی واقع است منم بحسب حقیقت [illegible] امداد اعاده نقاط [illegible]
[illegible] چه نقات دایره هر تعینات نقطه اولیست که نقطه اخر کمال [illegible]
[illegible] این کلام مذکور شد ودیگر همان نبوت که [illegible] قران مجید
مذکور شد واز جمله نامها که جامع الصفات است که مشکوة [illegible]
باشد ومن جامع [illegible] ومصباح [illegible] وشجره مبارکه [illegible]
زیتون اطلاق که [illegible] صفات جمالیست [illegible] صفات جلال واین اطلاق [illegible]
اسمای ذاتیه چنان [illegible] الصفات که [illegible]
[illegible] اکنون سیر باید که [illegible]
که هر [illegible] ولایت ظرف مصباح وجودی [illegible] شده [illegible]
[illegible] باشد که کنت مع الانبیاء سرا و [illegible] تبدیلهای نبوتم [illegible]
نبوت وولایت که تعینات انبیاء واولیا [illegible] باشد [illegible]
تعینات تبدیل حقیقت مطلقه نبوت است [illegible] والله اعلم وقال
علیه السلام انا مظهر کیف الاشیاء در خطبه مظهر [illegible] اسم فاعل [illegible]
مظهر اسم [illegible] والله انا علیه السلام [illegible]
که ظهور کیفیات اشیا از من است [illegible]
وجود من اشیا متکیف میشوند [illegible]
اشیا [illegible] ظهور کیفیت [illegible] است والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی [illegible]
اعمال العباد لا یعزب عنی شیء فی الارض ولا فی السماء [illegible]

مظهر

افادهٔ زایدی که احتیاط ظاهر است این است که اعمال العباد که از ایشان صادر شود آید
شأن ام الکتاب حقیقت خود همه بینم و از اینجاست که علم ما کان و ما یکون
و جمیع چیزها در زمین و آسمان از من پنهان نیست پس لوح محفوظ و محو اثبات نیز
در نظر عالم من عند الله حاضر است و من جمیع اخبر در اینهاست و انا بر والله اعلم

و قال علیه السلام انا مصباح الهدی انا مشکوة فیها نور المصطفی انا الذی
لیس تحت عمل عامل الا بمعرفتی تعبیر فرموده من حیث التشخص از وجود مصباح
که در لیله بود واقع است و اضافه بهدایه فرموده که یهدی الله لنوره من یشاء یعنی
هدایت من است که مصباح الهیم در منهاج ملکوت و مشکوة ملک و باز تعبیر
من حیث المشخصه که من مشکوتم و نوری که در مشکوة هست عین نور مصطفی است
که چون شخص از دو آیینه بجلوه انطباع در آمد بانعکس با هم و مستکر با علی
صلوات الله علیهما و این شخص از نور است که اول ما خلق الله است و عالم انوار بود
و باز میفرماید که من آنم که هیچ چیز نیست که عمل آورد از عامل مگر آنکه میشناسم
آن چیز را یعنی فاعل مطلق و عامل مطلق از سراق فواعل حق اول بشناخت من آنرا
متعین و متمایز و در بعضی نسخ بجای معرفتی لفظ بعرفت واقعست یعنی فاعلیت مطلق
در جمیع فواعل من ظاهر است و فاعلیت حقیقت من در همه متجلی است و فواعل
مشد هر چند که حیث فاعلیت حقیقت نوعیه از ادعا در نکوه از ادیتی تعبیر
وجهتا بلتیش در ذات از ادیش والله اعلم و قال علیه السلام انا خازن علم السموات
و خازن الارض انا قائم بالقسط انا عالم بتغییر الزمان و حدثه انا الذی اعلم
عدد النمال و وزنها و خفتها و عدد قطرات الامطار میفرماید که من خازن سموات
غیب و ارض شهادتم و ضبط انوار عالم شهادت را از عالم غیب میرسانم که برزخ
و واسطه و علت و غایت و آلتم و تأویل باقی عبارت ظاهر است که تفصیل

... ازاجمال است که در اول خطبه فرموده که انا بکل شیء علیم و اکنون تفصیل بعد
از آن مینماید و اگر عقل آنچه یاد هم گوید که علم بوزن خفت و ثقل و عدد
جبال مخص بشری را چگونه میسر است گوییم که بعد نوع از علم یکی تحقیق عجیب
و دیگری تعلیم الهی که الهیات و علم لدنی والله اعلم و قال علیه السلام انا الآیة
الکبری التی اراها فرعون و عصی چون معجزات انبیا صلوات الله علیهم از حضرت
ولایت ایشانست و ولایت در تحت ولایت مطلقه میفرماید که من عین آیات کبری
الهی ام که خدا تعالی بفرعون نمود و او با وجود آن عصیان ورزید و هم چنین
در نشأه شخصی من وجود من از اعظم آیات الهی است که مخالفان دین و منافقان
نموده و ایشان با وجود این آیت عصیان میکنند بانکار و جحود ظلمًا من عند الله

و قال علیه السلام انا الذی اقتل القتلین و احیی مرتین و اظهر الاشیاء کیف شئت
تحتمل تو اند بود که قتلین از قتل دو دلیل اشاره باشد بقتل حضرت اسمعیل و قتل
حضرت عمر و الحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و احیی مرتین بعد
هر دو قتل تواند بود که مراد دو نشأت جمال و جلال باشد و میفرماید که در هر مرتبه
احیاء و قتل اظهار اشیا نمودم چنانچه خواستم و تواند که مطابق و موافق نشأهٔ نشأه
احیاست یا کون نیز اگر خواهم اظهار میتوانم والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی

کتب وجه الکفار کفرا بربوا فجعوا الهلکی انا الذی جعلوا فی الکافر
تخوفهم سبحوهم بصیغه مجهول ضبط شده و ضمیرهم بدل از قوم الحوا صعود ذلیل
میدانست احوال الجاهل از میفرماید که منم از جهت ولایتی که بغلبتر از رسول خدا
کفرخاک میریزی کافران انداخت در شب هجرت و ایشان هلاک شدند و خوف بار کشند
و آن منم که هزار امت انکار ولایت میکردند بعین انکار من خوف پس منع شدند
و عبودیت حقی که بر ایشان غالب بود و بابت انکار خوف بر آمدند و سپس بکرم گوید

و قال علیه السلام انا الذی عندی سالف الزمان و خارج و ظاهر فی آخر الزمان
تواند بود که مراد از زمان سالف و آخر سالف آخر حین نشاه باشد و تواند بود که مراد
زمان هر نشاه و آخران نیز اگیرند میتواند بود که سالف زمان ما بر نشاه سابقه حمل نماید
و آخر زمان ما بر این نشاه حاضر و علی ای حال مضمون حدیث کنت مع الانبیاء سرا و مع
محمد جهرا استفاده میشود از کلام اگر نشاه حال بر این باشد ظهور حقیقت محمدی خاتم شده
در نشات وجودی اگر وجود دیگر نیز اگیرند و خبر عن السابقون الاولون بر نه از
چهره کتابند والله اعلم و قال علیه السلام انا قاصم فراعنة الاولین و مخرجهم
و معذبهم فی الآخرین انا معذب الجبت و الطاغوت و محرقهم و معذب یغوث
و یعوق و نسرا مجمل تاویل این عبارات حقیقت اشارات این است که سبحر ما ... که
جمیع نفسانیات کلی و جزوی و جلالی که مانع طریق کمال رجال انسانی اند در ادوار وجود
و عوالم آن و جمیع موانع حق را خواه آفاقی و خواه انفسی من فاعل استبدال آن
و تبدیل آن و دفع و صلاح آن بوده و هستم زیرا که این از نسبت ولایت
و بین معلوب در همه مقامات و مراتب وجودی و علی نیز در تاویل جبت
طاغوت و یغوث و یعوق و نسر نفسانیات اوصاف و اخلاق خبیثه رذیله
که مانع راه حق و قاطع طریق کمال باشد چون شهوت و غضب و امثال آن
والله اعلم و قال علیه السلام انا متکلم بسبعین لسانا و مفتی کل شیء علی سبعین
وجها انا الذی اعلم ما یحدث فی اللیل و النهار امرا بعد امر و شیئا بعد شیء
الی یوم القیامة تواند بود که لفظ سبعین کنایه از کثرت باشد نه از برای اعداد
باب طبق محاوره عرب باشد کقوله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة الآیة و اگر بالعدد
حمل کنند تاویلش تواند بود که چنین نیز اگیرند که کلمات اعصار در رده مقوله
دانند و موثر در این مقولات اثر سبعه ذاتیه اند بحسب ظهور و اثر و هفتاد

انا الذی عندی سالف الزمان و انا الذی ... و انا الظاهر فی آخر الزمان

انا المتکلم

مقدارات

مقدارات و هر یک را زبانی است خاص و بدینها احکام متفاوت و آثار آنکه
مطابق آن مقولات است با آنکه تاویلش بر طبق حدیث ان لله سبعین الف حجابا
که در روایتی سبعین الف آدم اخذ نمایند و علی ای حال لحاظ نماید که در هر نشاه
در هر مقام و هر مقوله و هر مرتبه من تکلم بزبان آن نشاه و مقام و مقوله نموده
و مفتی و مبین احکام هر چیزم بهفتاد وجه زیرا که کل شیء منه وجودا و شهودا
تجلیات شأنیه آن نمعکا قدم کاینات پس حوادث روز و شب و ساعات و آنات
مفصل و مرتب تا آن نشاه میدانم زیرا که موید همه منم و بر آگاهان اسرار
وجود و شناسایان حقیقت ظاهر و منکشف است که هر نفس که بر یک جزو از وجود
خود مرکز است والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی عندی اثنان و سبعون
اسما من اسماء الله العظام چون مقرر در نزد محققین و علمای بالله شده که
ایجاد از جهت اسماء الله است و بحسب اقتضای آن هر فرقه و ملتی را اسمی
مرتب و هفتاد و دو فرقه از این امت هالکند بنا بر حدیث ستفترق امتی علی ...
پس میفرماید که من آنم که نزد من است علم هفتاد و دو اسم اعظم که مربی این
هفتاد و دو فرقه اند و دانایم بر آنکه آن چه وجه بوادی هلاک افتاده اند
و کدام اثر از آثار جلال آن اسماست که آثار او از کذاشته بگمراهی والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی اری اعمال العباد فی مشارق الارض و مغاربها
و لا یخفی علی منهم شیء نزد عارفان متحقق است که هر که را معرفت شهودی
حاصل شد هیچ چیز بر او پوشیده نمیماند چنانچه سید التابعین اویس قرنی فرموده
که من عرف الله لا یخفی علیه شیء و امام تمام عارفان و قاید موحدان و محققان
و شهود شاهدان علی بن ابیطالب علیه السلام است پس بطریق اولی تمام وجود
مفصلا نزد آن حضرت بعین حضور و شهود حاضر باشد والله اعلم

مرتبت

وقال علیه السلام انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق انا الذی
تملکنی الله شرق الارض وغربها فی طرفة عین [illegible] چون تمامی
موجودات حضرت بر گرد دل عارف طواف کنند پس عارف کعبه حقیقی است
و محی الدین اشاره باین معنی فرموده وانا البیت الطایف [illegible] و حقیقت کعبه
که بیت الحرام و بیت العتیق و حقیقت بیت المعمور دل عارف محمدیست
پس کعبه حقیقی و بیت الحرام نظر باین نشاة بیت العتیق نظر بنشات سابقه
منم و معنی انکه [illegible] است که خدا تعالی مرا تملیک شرق و غرب
و مغارب ان فرموده که زود تر از چشم زدنی و نظر کردنی در قدم [illegible]
[illegible] و این امر مرا ملکیست که حقیقت ولایتم و دیگر از عجایب
و غرایب حقیقت [illegible] امتثال امر الهی فرموده بموجب کریمه واما
بنعمة ربک فحدث بر زبان حقیقت برهان جاری میسازد و ایضا [illegible] وقال
علیه السلام انا محمد المصطفی انا علی المرتضی کما قال النبی علی ظهری
انا المکتوب بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه
چون مقام تحدث نعم ربانی بود بر اتم نعم و اعظم ان ختم فرموده و فرموده
که تفرقه و امتیاز میان محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما
من حیث الحقیقة نیست زیرا که تجلی از نفس خود ممتاز نباشد و امتیاز تجلی
[illegible] مرتبه است که [illegible] می آید و در اینمعنی احادیث بسیار است
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که علی از من [illegible] حقیقت
خود دید و مرتبه علویت او بظهور مظاهر گشته پس من محمد مصطفی ام زیرا
که من علی مرتضی ام و من علی مرتضی ام زیرا که محمد مصطفی ام و من [illegible] که
سابقان پیشگاه قدم مرا روح القدس [illegible] گفته اند پس قدس حقیقت من [illegible]

گرازان هیچ اسم و رسم خبر نتوان داد و بران معنی که منم در حقیقت [illegible]
[illegible] زیرا که چون روح قدس [illegible] باشد [illegible]
بر حقیقت من حقیقت منزه و مقدس از جمیع قیود نباشد لهذا اسم و تفسیر ان
واقع نشود والله اعلم وقال علیه السلام انا اظهر الاشیاء الوجودیة کیف یشاء
انا باب حطة التی یدخلون فیها چون بیان اتم نعم الهی فرموده اثر مترتب
بران نعمت بیان میفرماید که مظهر اشیاء وجودیه منم چنانچه خواهم و هر گاه که
خواهم در هر صورت و نشاة که خواهم [illegible] در مرتبه ایست که اثر
فعل اسم و صفت و ذات من بدان [illegible] بموجب کریمه وما تشاؤن
الا ان یشاء الله چنانچه تحقیق در تعلیق دارم که مشیت من عین مشیت حق
[illegible] از نسبت مشیت [illegible] موجودات [illegible] که داخل در عطایای
عقلی و [illegible] و علمی و حالی میشوند باب ان حطه منم که از ان [illegible]
[illegible] تحقیق از اسامی [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] ازان [illegible] خطایا [illegible] دخل
مطلق [illegible] همه موجودات [illegible] است و نکته لطیفه
در اینکه ختم خطبه بذکر حطه و دخول دران فرموده اینست که چون خاتم
جمیع موجودات انسانست [illegible] که ابو البشر است [illegible]
که انسان [illegible] خطیئه شود تا به اثر اسمای غفرانی [illegible] آید ولهذا
[illegible] انسان است محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible]
[illegible] پس این خطبه که [illegible] که [illegible]
[illegible] جهت مطابقه با نوع انسان [illegible] لفظ خطیئه و دخول دران ختم [illegible]
[illegible] اجابت و آن اینست که انجام هر مرتبه سابق دخول در [illegible]

پس انجام این خطبه اول وجود متمیز دیگر از کمالیات مراتب که بعد از ختم
ادراک تاویلات این کلام وغور در آن نموده باشد و کمالی وجودی تازه اول
بحصول پیوسته باشد پس این ختم لسان کاله گویا باشد اگر که از این خطبه کمالی
وجودی دست بود باشد که هرچند وجودی کمالی تو را حاصل شد از این خطبه لا بد که
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب پس بصلح مثال شد که از باب این خطبه در تامل
در خطبه و گناه نسبت وجودی کمالی که او را حاصل که از این خطبه شده بود
و فیه عبرة للمتامل الفطن الزکی الجلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
والحمد لله رب العالمین علی اتمام هذه الارقام المسمی بخلاصة الترجمان فی
تاویل خطبة البیان

وچون بر نعمت شکر و لجابت پریو
از حمد و شکر الهی وصلوات وسلام بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت
سیما صاحب الخطبه صلوات الله وسلامه علیهما اجمعین قصیدهٔ که ذکر آ
این توفیق در مدح خطیب منبر وجود باشد قضا یقین
وجود نفس صاحب مقام محمود صلی الله علیه و آله
و صحبه در سلک نظم در آورده شد به
طریق خاتمة الحق ببازد و بیم
الحول لله القوة ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی
العظیم

چو کاسهٔ ضیبی از کف مغان رسیدم * رموز عالم غیبی با بر مغان رسیدم
ببوی باده دماغ دلم چه گرم شود * نسیم نکهت ریحان از بهان رسیده
نیاید آتش می گر دم بوادی دل * نوای شعله طور از نی شبان رسیده
چه نقد عقل حرام است بر من ار نکنم * بباده صرف زانکی زبان رسیده
که چه باده زبان بند عقل هوش * ز عشق از لب هر ذره داستان رسیده
چه عقل آب سرشنت نقش ما سوی * بیوز سینه اگر نقش نان رسیده
برات عکس خودم هم پیاله و همدم * که محو شان کشد مستی جهان رسیده
به بکویم کرد نقد خودی هم از کف * هم از خزانه خود گنج شایگان رسیده
سوال حاشنی غم نیاید از دل ریش * عبرت از همه جای جواب آن رسیده
چه غیرتست که نام محبت ار کبر م * هزار محنت پنهان با امتحان رسیدم
هجوم عالم کثرت مرا چه هند سنزیب * که نفس بیکر وحدت از آن غبار رسیده
نظر ز جنس تخمص اگر مرا کبرا * متاع ملک حقایق بکاروان رسیده
نشسته ام بی فکری چه دینی بر درجست * جهان جهان همگی در درج دیدبان رسیده
بعزم باده دمی صد جنت مسرجعا * چه شکل اینه بر محضر لسان رسیده
هر دمی که بر آید ببوی شوق از دل * نسیم خلد برین بر من دمان رسیده
چه بوی سوی مدی کیردم سند طلب * چه بی چو جان مطلب افشان رسیده
که آرزو ز دل شوقناک می آید * که بر نگاه و را اندیشه هم عنان رسیده
کدام شوق و کدام آرزو کدام طلب * مرا اتمیم که بر این آستان رسیده
که نسبت طلب خاکروب ان در که * بر پای مردی و هم آن دو کان رسیده
بلی بمهر علی سر بلند آن دستم
که با فخار بر فرق فرقدان رسیدم

امام عالم لاهوت خازن جبروت * چو شعشعان بنصوص چه ناگهان رسد
بدیع مردم چشم وجود و نیز عجب * ز انطباع در آیینه عیان رسد
صفای جوهر صدق بدان پیکر علم * که باعث او ملک جاودان رسد
چو مرغ جان هوای رخش کند پرواز * صدای شهپرش از فوق لامکان رسد
فضای عالم امکان ضمیر انور اوست * بجویم از پی حجت هزار بدان رسد
تعینات وجود از تصور است و نیست * قبول این ز خرد مند نکته دان رسد
ز خانقاه وی آن صوفیم که از کرمش * نشب مرقع و در صبح طیلسان رسد
رسم عجب کمال از دم همتم چو هلال * ز سفره کرمش فیض استخوان رسد

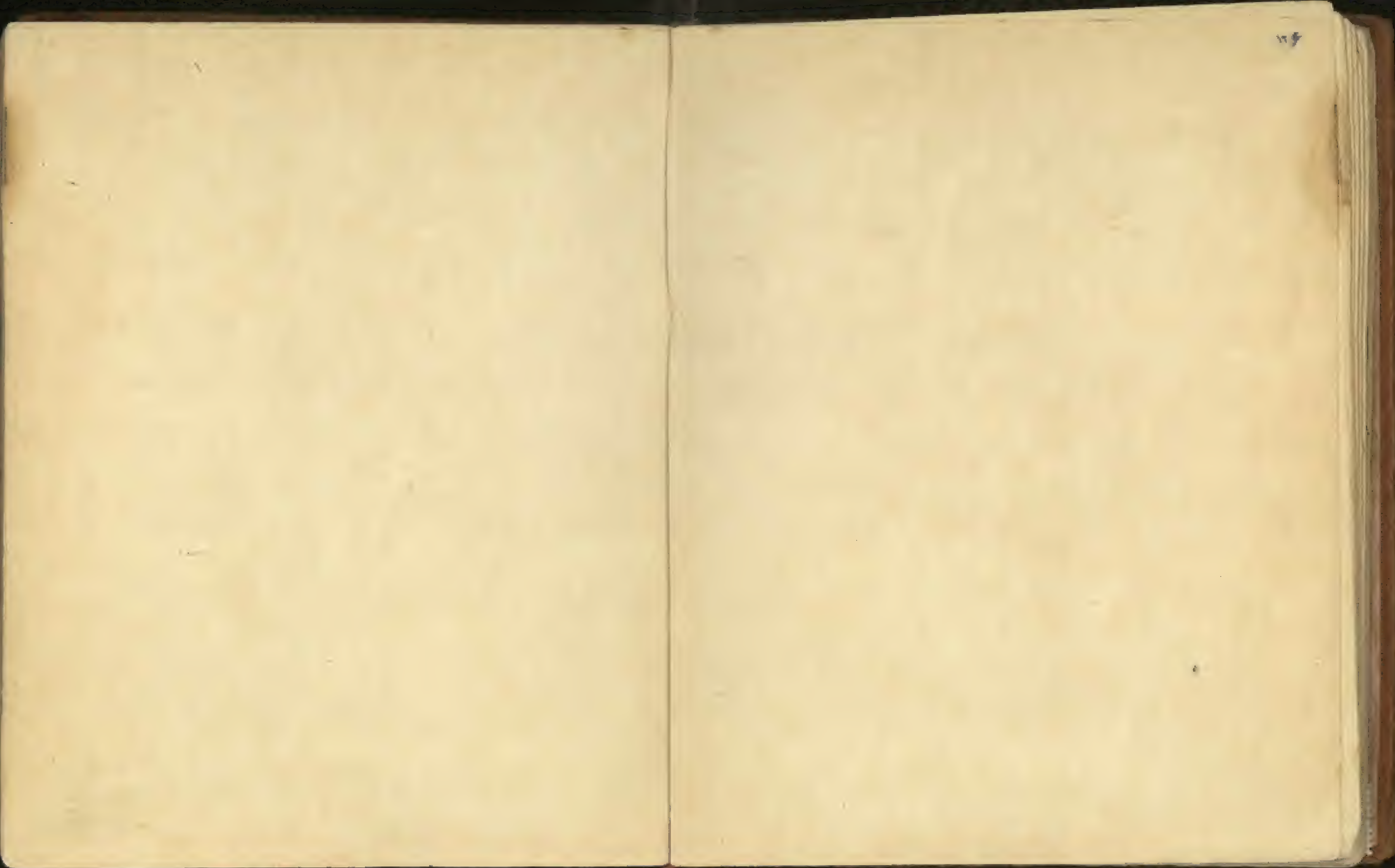
جهان تصور من بکند مهر علی
بجانتی بدلش از الطیان رسد

نسیج فطرتم از تار و پود مهر علیست * کجا تصرف مهتاب در کتان رسد
جهان نگین وجود است نقش و نگینش * بهر مهر علی راست بر نشان رسد
زهی مهندس نقاشخانه ابداع * که از شکار تو دانش نهان رسد
توقف بیان وجود تو به شهود * نشان و هم چه ز اهل بیان امان رسد
الف شناس کتاب تو ام در این مکتب * ندانم از چه الف جیم از این دهان رسد
مرا که مردم چشم دلست نقطه با * هزار نکته چه آید که از دهان رسد
به بخش دید ذرات کو که آیینه ام * ز انطباع تو ترجیح بر جهان رسد
هنوز عالم قدس است خاطرم کامی * که بوی درک تو از جان مکان رسد
بهر نگاه نظر هر زمان که جستیم * جهان پیر ز کو نو جوان رسد
بر آستان تو چون لنگر علم نبود * هوش ز مرز دگر هر شبان رسد
ز بطن مادر تحقیق در کنار فقیه * محبت تو و ایمان چه توامان رسد

چو هست پایه قدرت برون ز خطه عقل * کجا بدامن مدح تو توان رسد
مرا چو وصله دانش اینقدر که نجد * که از تخیل تو صورت جهان رسد
تو مبتدای تمام خبر این * که در حدیث تو سرتا پا زبان رسد
خطیب منبر کلکم منم در این رسته * که در سر کوی از خطبة البیان رسد
چه حاجت است مرا عرض حال خود کردن * چو در آن سینه سبع خدایگان رسد
ز روز گار تکویم کرم رسد الی * جزای آن ز موالات خاندان رسد
بگفتی از لب حوت توان فانی را * که کوی چرخ بپا بوس صالحان رسد
چه باید ترجمه خطبة البیان انجام * ز جزو جزو بدن شکر بر زبان رسد
سپاس و حمد خداوند را بر این نعمت * ز بارها اثر در ارکان شاد از آن رسد
صریر خامه غریب این نغمه مبان * اگر بسامعه هوش انس و جان رسد
ز دلپذیری این طور ترجمان غریب * حاصل جهان ره و عشق ز هر کران رسد
سزا است گر نبه بادلش طرز این آویل * نثار نور بهشت فرشتگان رسد
بهار گوا رضا یا حق آل عبا * که این کمی که ز فضل و عطا آن رسد
که در دو کون ز جام ولای آل نبی * مدام لذت عرفان بکام جان رسد

ز فیض جود علی چون رسیدم این توفیق
چنان رعایت ترا فیض انعام را

۱۰۱۹



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدا ینبغی لعظمته وعز جلاله والصلوة علی خیر العامه
محمد صلوة تکون اداء لتعظیم قدره وشکرا لجزیل نواله وعلی آله المخصوصین بمکاشفه
اسرار کماله وصحبه الفائزین بمطالعه انوار جماله بعد از تمهید اساس شکر و سپاس
بیقیاس چنین گوید سالک بادیه هوس [illegible] وپیماینده بادیه [illegible] تاجر مایه
خسران [illegible] کالای زیان [illegible] عیب بادردامان [illegible] رهین [illegible]
دام گفتار محمد [illegible] عفی الله عنهما که چون بواسطه [illegible] خامه [illegible]
[illegible] نامه [illegible] اهل [illegible] اهل [illegible] شهادت [illegible]
وخال [illegible] برجال شاهد [illegible] بزم حال [illegible] خواننده [illegible]
از کلام [illegible] بعلم [illegible] بمطمح قبول
آید نزد همگنان علی الخصوص [illegible] مضمون [illegible] اهل [illegible]
وانجمله [illegible] واین رساله [illegible] عشق [illegible]
وعاشق [illegible] جان شوق موسوم آمد [illegible] بناچار [illegible]
افق [illegible] طلوع [illegible] آفاق وانفس [illegible]
در [illegible] بطریق [illegible] مضمون کلام [illegible] حضرت مسیح
علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام که فرموده لن یلج ملکوت السموات من
لم یولد مرتین [illegible] اشراق [illegible] صاحب [illegible]
ادراک [illegible] وتصریح [illegible] توجه [illegible] امید [illegible]
بکرم [illegible] اهل فضل وافضال چنانست که بنظر [illegible] ما قال ولا نظر

الی من قال مطالعه نمایند [illegible] خطا و سهو که اطلاع حاصل کرده [illegible] ضمیر [illegible]
[illegible] والزام اجمال [illegible] کلام از جمله [illegible] شمارند وعدم بسط
وتفصیل را از موجبات مقام [illegible] والله یقول الحق وهو یهدی السبیل [illegible]
در [illegible] کیفیت ادراک بدان ایدک الله تعالی [illegible] که طالب [illegible]
نشانی همراه باشد طلب نکند واین [illegible] انکه میگوید که طلب مجهول مطلق محال
وچون نشانی همراه داشته باشد اگر طلب همان نشان کند تحصیل حاصل و اگر
طلب نشانی دیگر کند نقل سخن بان نشان کرده میگوییم که از آن نشان هیچ [illegible]
اگر [illegible] طلب [illegible] ترديد سابق عود نماید [illegible] تحصیل حاصل [illegible]
بالطلب مجهول مطلق [illegible] محال [illegible]
یعنی دانش باید [illegible] چنانچه در تفصیل بسیار مذکور است واین [illegible]
بعضی از اقوال [illegible] چنانچه امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی در رساله
[illegible] العلوم میفرماید که تمام علوم مرکوز وبالقوه است و جمیع نفوس [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] واگر [illegible] نفس از علوم [illegible] امری
که از خارج [illegible] میشود [illegible] که [illegible] نفس عالم [illegible]
فطرت [illegible] بود [illegible] اختراع وموجب [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] کشف [illegible] درین منزل [illegible]
وبدین [illegible] تعلم [illegible] طلب [illegible] علم [illegible] علم
[illegible] تعلم [illegible] غرض [illegible] واحتیاج است بتعلیم
[illegible] آید [illegible] وليس التعلم الا رجوع النفس الى جوهرها [illegible]
ما فی الضمیر الی الفعل طلبا للتکمیل ذاتها [illegible] اما [illegible]
[illegible] که طلب [illegible] ما بالقوه است بفعل چنانچه [illegible] که طلب [illegible]

مهدا از اجمالست و برخی از علم بعین و برخی بعضی تفصیل علم ثابت پس اگر مطلب ثانی
مجمل باطالب باشد تفصیل از طلب نکند و این است معنی آنکه گفته اند که معرفت
مرا نشان از مطلب ما لم یعلم چه در این نشأة وجود جز افشا از این کار نفیاده
کرد در پی این طلبست و با رضا نجی کند و هر لحظه بیش بجوید و قلت از دنی علما
از این جهت که با طالب ثانی اجمال حب گفته اند که از خود میباید جست چه
هر چند بتابد جوید از نفس خود بیرون نمی آید و عارف نفس خود میشود زیرا
که ذات متعالی از اوست عرفان او فانی مقدم است هر چه بیش تحقیق از ان
غایت علم نوات الله نیست پس همچنان انسان در جمیع مراتب طالب معرفت نفس
خود است پس ادراک معارفت از تجلی نفس دانا بر دانا و این موجب حصول
استعداد و معرفت ربست و معرفت رب بعنوان عرفان العجز عن
درک الادراک ادراک گویند که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی چون
دست طلب کریبان گرفت هر کس که میرسید گفت که در دم رایحی در مانی
داری نام او کجا و گفت که در ملک از همان راه مطلب کرد و آمد
پس هر عیب فرو برد و در پی نشان افتاد تا رسید بانچه رسید و چون
این مطلب مخصوص انسانست بحسب نفس کامل و غیر انسان هم کل طالب ثانی است
پس توانند بود که امانت الهیه را بوجهی از تاویل صاحبان از همین محل دانند که
منشأ طلب تفصیلست و نسبت این عمل بطالبان نسبت شاهد است برایای
متنوعه که در هر آینه بحسب استعداد آن تعین تعین خاص نماید لهذا در
بعضی مثل حالست و در بعضی عشق و در بعضی غیر اینها و منشأ اختلاف نوع
العقول بعبارت و این مثالی روشن کرد آنکه جمیع افراد بزبان حال خود گرد
و هر طائفه بحسب استعداد خود چیزی داده الله اما جمهور علما گفته اند که کلیات

طبیعت که انسان یکی از آنجملست موجود خارجی بحسب کلیات نیستند و امری معقول
و منتزع عقلی اند که عقل چون اشتراک میان افراد و در بعضی از اقتضای باید امری
مشترک شامل آن افراد انتزاع میکند و آن کلی طبیعی و حقیقت نوعیه میگویند
و وجود این امر در خارج عین وجود افراد است یعنی انسان که موجود خارجی
میگویند این معنی دارد که زید و عمرو و امثال وجود موجودند در خارج یعنی
موجود بودن انسان موجود بودن افراد است و اما حکما گفته اند که ما امری
می یابیم که مشترک میان زید و عمرو و سایر افراد انسان که این امر مشترک میان
زید و عمرو و نسبت و تقریب و آن امر بعض تخصص زید و عمرو و غیره و این امر
ممتنع است که منتزع عقلی و محض اعتبار عقلی باشد بلکه پی آنکه عقل را
اعتبار کند این امر مشترک بیدا میشود در خارج و این وجود خارجی است
غایتش وجودش منفرد از وجود افراد نیست بلکه بعین وجود افراد موجود است
پس در موجود است بیک وجود پس نزد حکما انسان کلی در خارج موجود است
بعین وجود افراد نه بوجودی مغایر وجود افراد اما محقق که خلاصه افراد
میگویند که زید و عمرو و سایر افراد نوع موجود بوجود حقیقت نوعیه
احکام و مظاهر و امثال اینها همه نسبت با حقیقت انسانیه دارد که در خارج
موجود است و وجود زید و عمرو نحو انسانست و زیدیت و عمریت تعینات
و تعینات حقیقت انسانیت و زید موجود است باین معنی دارد که انسان بان
تشخص خاص موجود است پس در خارج موجود نیست الا انسان و این افراد مظاهر
و تعینات انسانست مثل آنکه شخصی در چند آینه میکند نظر جلوه کند پس بحسب استعداد
هر آینه عکس خاص جلوه نمود و آن شخص بهمان وحدت خود باقی است و اوست که
در همه آینه نمودار شده و آن مغایرت که میان صورت منطبعه در مرایا است از جهت

ابدیست قال کل یعمل علی شاکلته و ربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا اکنون از این مثال ظاهر شد
که یکی از علم که عبارتست از دانستن وجود حقیقت نوعیه انسان مرهونست بحسب
استعداد فطری انسان بنوعی از قوه بفعل آمده و این مصلح مثالست بر این قول
صوفیه والله اعلم و جمیع افراد انسانی فی الحقیقه اخراج ما بالقوه می کنند بفعل
نهایتش بعضی ایشان ما بالقوه بنفس ایشانست نظر بنفس ایشان بفعل می آورند چون
اقسام دانشوران و بعضی ایشان ما بالقوه بنفس ایشانست نظر بباقی موجودات
بفعل می آورند چون اهل صنعتها و حرفتها که باختراع و تعلیم اقسام کمالات مخفی را
از قوه بفعل آورده اند و می آورند چه کمالات را نهایت نیست خصوصا کمالات
نفس انسان ای برادر بی نهایت دریست با امواج عجیبه پر گوهرهای [illegible]
کمالات باقی موجودات از قوه بفعل نیز از جمله کمالات نفس انسانی است پس هرگز
در هر کاه که هست کمالات نفس خود را ظاهر میسازد و حدیث شریف حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
دلیل واضح بر این مطلبست که علم جزوی از قوه بفعل است و از امام العالم و وزیر
الانبیاء و منبع العلم و قاید الاولیاء علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که لیس العلم فی السماء
فینزل الیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا بآداب الروحانیین
یظهر لکم مفاد این کلام سعادت فرجام اینست که نیست علم در آسمان تا بسوی شما فرود آید
و نه در تهای زمین است تا از برای شما بیرون آید بلکه علم مجبول و مرکوز است
در دلهای شما پس شما بآداب روحانیین متادب شوید تا از دلهای شما بر شما ظاهر شود
و مراد از تادب بآداب روحانیین تخلق باخلاق لوازم ایشانست والله اعلم اکنون
چون کیفیت این مدرک شد بدانکه اجل مطالب جمیع طوایف مسئله توحیداست
و همی که متعلق اخراج ما بالقوه میکنند ایشان بدان توحید حالی قرار میگیرند و توحید

حالی

حالی آنست که توحید حال موحد شود و تفاوت میان توحید اینست که موحد را آنچه
توحید بیان میکنند چنانچه امام الموحدین را در مقامات یاد کرده اند که بینه مسالک
شکافند و بیکانه که در حقیقت احد در بدایت نشسته بود بر او دیده و اصلا
شعوریان ندانست اما جمعی که بعقل در کارند بطریق استدلال عقلی قناعت کرده اند
و از آن میان محققان ایشان ذوقیات عقلی و وجدانیات را اصل عظیم میدانند
در این باب که بفطرت اقربست اگر چه باستدلال عقلی و براهین منطقی نتوانسته اند
ذوقیات را بیان کنند چه دلایل عقلی که از استدلال حاصل میشود علی کل حال
از او وجدانیات محصول [illegible] باید که عند الادراک جمیع مشاعر صاحبان علم
و تصدیق بان علم دارند و نفس ایشان اطمینان می یابد چنانچه رئیس الحکما شیخ ابو علی
سینا از مسائل الطبیعة شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که بم عرفت الرب جواب داد
که بواردات ترد علی القلب [illegible] شیخ ابو علی از این جواب مسلم داشت و
ساکت شد چه صاحب ذوقیات و وجدانیات بود و در کتب قوم از این [illegible]
مذکور است و این عدیم الاستطاعة چند کلمه از اینها بطریق [illegible] فرا گرفته بجهت
اثبات نسبت در معرض اظهار می آورد و بالله التوفیق بدان [illegible] وجه التقلید
و کشف لک جمال التحقیق که منشاء تعلق شعور بشیء وجود است و انکار [illegible]
لنفع است و شعور بشعور ضروری است و عقل سلیم را هم بر این کافیست
والله اعلم در منشاء وجود چیزی از [illegible] که ما هست پس هستی واجب ثابت است
کثرت منتظم هست پس واحد حقیقی هست که مبدا امکان [illegible] حدوث ذاتی
که لازم صفت قدیم بالذات عقل سلیم بعد از درک معنی امکان البته فرض
وجود ممکن میتواند کرد پس او را بدلیل بر وجود واجب حاجت نیست طالب
دلیل بر وجود واجب نشد [illegible] غفلت از وجود خود و این غفلت ناشی است

انعزج طلبی بودن موجوبت غافل که مثبت وجود موجود حقیقات حسن
شیء همین دربایست انت وجوبا چیزی دیگر دکارات ومیپایه که جویا بود یافت
علم الانسان ما لم یعلم تعلیم از لبث کاران ازسنك حیوبی خدا را میجویند کاش
از طلب خود جنبنک تا باشند که باشند و اکم کنند و میبند ازینکه کم فذ ما بصوا
که بیابند مفهوم طلب بعد از ادراک دلیلیت وروشن به تحقیق مطلب نیز تحقیق
طلب شیخ ابوسعید ابوالخیر در جواب بعضی از دردمندان او میگفت و نام ابوبکر
دیگر بر صاحب عشق میشد که هر که یاد کسی یا چیزی کند البته توجهی
خاص از لحوق یکی ازین میباید نمیدانم که هر که یاد حق میکند هر عنوانی
که باشد آیا از لحوق هیچ توجهی مطلق از جهات یا از کیفیات میباید باشد
و انکار فرموده اند که تا خدا یاد بنده نکند بنده یاد خدا نمیکند و لذکر الله اکبر
دهی دلیل در لباس موعظه والله یهدی من یشاء ـ مقرر عقلاست که نفس الامر
اعم است از ذهن و خارج پس معقولات ذهنیه نفس الامری باشد و از جمله
نفس الامر یا اینست که هرچه موجود است در هر طرف که باشد البته بوجود
الا وجود که بنفس ذات خود موجود است و شکی نیست در اینکه هرچه بوجود
موجود باشد تحقیق او قوی است از آنچه بدیگری موجود باشد بلکه تحقق
آنانست که بوجود موجود است چه آنکه بغیر موجود است نظر بذات خود تحقق
ندارد و وجود اگر چه نزد اهل عقل امریست اعتباری منتزع عقلی منتزعا
اشیاء امور متحققه ثابته متحقق تا آنکه این حقایق ثابته بان امر اعتباریست
که نفی آنست عام محیط بر جمیع حقایق موجوده اما نزد اهل توحید و تحقیق
این امر عام را حقیقتیست که آن ذات واجب تعالی است و اول مظاهر کلیه
آن ذات مقدس همین وجود منبسط است که نفس الرحمن ازان تعبیر کنند و چون

۴

آن ذات مطلق که حقیقت وجود است واحد حقیقی است پس از جهت وحدت او
صادر نشود الا شیء واحد فنام این شیء واحد نزد اهل شرع حقیقت محمدیه
و نزد حکما عقل کل و نزد صوفیه وجود عام نامیده را صباث ممکنه وجود آن
حقیقت این وجود عام است پس برای تفهیم ابتدای اطلاق اسم وجود مطلق
بر آن ذات میکنند و مراد بمطلق اینجا همانست که باصطلاح علما و حکما از لا
بشرط میگویند یعنی نه با اطلاق فرا گرفته باشند و نه بتقیید و انبساط این وجود
عام از آن ذات حقیقی بر حقایق ممکنه را مثال انبساط نور شمس است بر جرم قمر این
بوجود حق موجود باشد چنانچه قمر بنور شمس روشن است و هیچ محذور در
این عموم و خصوص که در مراتب وجود است در مراتب ظهور وجود حقیقی
که عموم موجودات و وجود عام ظل وجود حقیقی است و ممکنات محل ظهور
آن ظل الم تر الی ربک کیف مد الظل جل من لیس کمثله شیء فاذکر در کرزیتی
تعالی عما یصفه الجاحد نیز ازینکه در اظهار شمه از مطابقه نسخه آفاق با انفس
وجود قال الله عز سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم کلمه وفی کل شیء عجب
میکند مشعر بر آنکه هرچه در آفاق باشد مانند در انفس باشد اما صراحتی
قابلیت محل این مختصر آن شود چه شیء واحد چون در ظرف وجود ظهور یابد
موجود خواهد بود و چون در این علم حیرت نماید معلوم اکنون بدان
نور الله قلبک بنور الصدق که اکبر و اجل آیات در عالم شهادت که عالم آثار
و افعال الکتب لا تحصر موجودات بر اعیان موجودات دیگر این انامه
امریست که عقل از ادراک آن عاجز چه کیف و وضع و امثال اینها از
جمله اعراض ممکنه اند پس اگر با عقل خدا که ایجاد است کیفی یا وضعی باشد آن
کیف و وضع محتاج با یجاد خواهد بود این ایجاد نیز اگر متکیف باشد از کیف

وضع محتاج بایجادی خواهد بود این ایجاد نیز اگر متکیف باشد تسلسل و حیال الی
النهایه منتهی میشود بفعل غیر متکیف که افاضه وجود است بر خواید اکانی مظاهر
که این افاضه را رحمت امتنانی و وجود عام و نفس الرحمن گویند و در این مرتبه
افاضه جمیع ممکنات دفعة واحدة از کتم عدم بیرون می آیند و باز در مرتبه ثانی که
وجود خاص و رحمت وجوبست باین وجود مشهود موجود میشوند و این ممکنات موجود
اگرچه بحسب جزئیات غیر متناهی اما بحسب کلیات متناهی است و بعضی اعتبارات
وا منحصر در پنج مرتبه دانسته اند و از عوالم خمس و حضرات خمس گویند چنانچه
قدوة العارفان بوحدت وجود شیخ محی الدین ابن العربی می فرماید الوجود و مراتب العالم
بنفسه فی نفس فان وجوده لحق محمد خمس و باعتبار دیگر چهل مرتبه قرار داده اند چنانچه
قدوة الاولیاء المحققین شیخ عبد الکریم گیلانی در رساله مراتب الوجود ذکر کرده
و باعتبار دیگر هشت مرتبه معین دانسته اند چنانچه در جام جهان نمای شیخ مغربی است
و تفصیل هر دو رساله در این ثانی نوشته و این شامل همه است و چون مرتبه
اول که تعین مطلق شامل جمیع تعینات و وجود عام مفاض از نفس الرحمن
نام است پس باقی مراتب که تعینات آن تعین مطلق اند حروف و کلمات و کلام الهی
باشند چنانچه در قرآن مجید فرموده قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
و نیز حضرت عیسی را کلمه خوانده که کلمته القاها الی مریم و حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده که انا کلام الله الناطق پس موجودات کلمات الله اند یعنی اعم یعنی هر چه
بان تکلم کنند از حروف و کلام و نغمه اگرچه این اتفاق که افاضه وجود است
چنانچه اکابر اولیا بیان فرموده اند در نفس ظهور تکلمات از انسان و بیان آن
چنانست که هم چنانچه اول ظهوری که از ذات مقدس حق تعالی میشود حب ذاتی است
مر تجلی اسمایی را که فاحببت ان اعرف و این حب را اراده اولی نیز میگویند هم چنین

اول چیزی که از بعض انسان در تکلم که منشأ ایجادات ظاهر میشود اراده است و چون
وجود عام اثری است فایض از ذات مقدس که متعین میشود بصور حقایق ممکنه
که فیض وجود بر او میتابد اول در مرتبه تجرد که عالم عقول و ارواح است
متعین میشود و بعد در عالم مثال صورت می یابد و بر طبق آن صورت در عالم جسمانی
موجود میشود هم چنین تخیل معانی که در صقع انسان میشود بمنزله
حقایق ممکنه است که در عالم الهی مندرج است اول در نفس متعین میشود
و امتیاز معنوی می یابد که نسخه عالم تجردات و وجود مفصل معین مسلسل است
عالم مثال مثال بعد در عالم خیال که نسخه عالم مثال است صورت لفظی و تعین میشود
و بر طبق آن صورت که در خیال تعین یافته بعالم تلفظ که نسخه عالم اجسام است رسیده
هم چنانکه در آمدن فرد ممکن باین وجود خیالی باینطور است که ابتدا وجود عام که
نفس الرحمن است مراتب بیست و هشتگانه مرتبه وجودی متعین و منفرد شده
ثانی لحال بجهة وجود خاص هر موجودی بر آن مراتب کلا او بعضا بحسب استعداد
و تمکین کرده بعالم ترکیب آمده آن ممکن را بوجود می آورد و هم چنین نفس انسانی
بیست و هشتگانه حروف که نسخه آن بیست و هشت مرتبه وجودی عالم است
متعین شده در نفس منفرد گشته ثانی لحال بر آن مراتب کلا او بعضا بحسب استعداد
آن معنی کن شده آن فرد معنوی را که نسخه فرد ممکن است بعالم ترکیب لفظی در
می آورد هم چنانچه آثار بر وجود افراد ممکنات مترتب است کذلک بر کلمات و
الفاظ انسانی آثار مترتب است و حسن و قبح و ثبات و زوال و دوام و
انعدام و جمیع نسب و اضافات بر این قیاس و هم چنانچه موجودات عالم ترکیب
سیری در عود میکنند و باز باصل خود راجع میشوند بهمه الفاظ نیز باز
از راه دست مضبوط ابجد و حس مشترک عود کرده بمرجع باز میرسند

و همین معنی اشارهٔ کافیست از که فهم صاحب وجود این مطابقه را که در باب
ایجاد را در وی باید نقطه وضع و به معنی امر کن صبر و والله یرزق من یشاء
و چون گفته شد که مخارج حروف نسخه مراتب هویت و مشکاة وجود است نکو
مطابقه این معنی دیدنیست و بالله التوفیق بدان رزقک الله تعالی و ایانا العلم النافع
که حق سبحانه و تعالی را در تجلی خود بخود تعین اول است مطلق که جمیع تعینات
و اعتبارات و نسب و اضافات وضعی و اسمی و فعلی در این مندرج و مستهلک
که اکابر از این تعین تعبیر بهویت غیبیه و احدیت جمع و امثال این میکنند
و نزد محققان نقطه اشاره باین مرتبه است و نسخه این تعین در نفس انسانیه
منشاء امتداد دست از مرکز قلب و از نسخ این مرتبه در عالم جسم مرکز و
در عالم روح بمقام محبت که مقام شفاعت و مقام محمود است و در عالم عقل
مظهور آنی و در عالم شکل که خط نسخه آنست بنقطه و در عالم ترکیب بجزء
لا یتجزی و جز صید و اتفاقی و این تجلی و تعین را نسبت با باقی تعینات
نسبت حقیقت نوعیه است با افراد و مرتبه اول این تعین عند الظهور وجود
عام است که نسخه آن امتداد نفس است و در عالم حروف الف است پس نسبت
وجود عام بمرتبه هویت غیبیه نسبت الف باشد با نقطه و الف اشاره بوجود
عام و حقیقتش امتداد نفس و نسبت الف که امتداد نفس است با نقطه
قلبی که مبدأ امتدادات نسبت وجود عام باشد بهویت غیبیه و این وجود
عام تعینات مقید باطلاق لهذا قبول هیچ تعین در نفس مرتبه خود نمی کند
هم چنین الف را تعین در حد ذات خود که قبول هیچ تعین حرکتی و نقطوی
نمی کند و از اینجاست که متحرک را همزه نام است نه الف و هم چنانچه جمیع تعینات
باین تعین اول که وجود منبسط قائمست و هم تعین این تعینات جمیع

حروف بالف قائمست هم از اینجهت که جمیع حروف تعینات اشکال الفند
و هم از اینجهت که الف محکم جمیع حروفست چنانچه در بعضی عند التلفظ آخر
مثل با تا ثا و در بعضی حروف مرکز مرکبست مثل الف که لام بهر اوست و الف
مرکز لام و جیم و عین و سین با مرکز ابیانست و الف مرکز با هم چنانچه اشباع آن
تعلق میگیرند اما وجود با هیچ حرف قبول ندارد و هم چنین حروف با الف متصل
میشوند اما الف با هیچ حرف متصل نمیشود و دیگر مناسبات بسیار است و اگر کسی خواهد
که مجمله از حقیقت آگاهی یابد رساله سوانح شیخ علاء الدوله سمنانی مطالعه
نماید که شمه از آن ذکر رفته و از حضرت امام الموحدین علی علیه السلام مرویست که
الالف تشیر بها الی الذات الاحدیه و اینجا اشارتیست و آن اشاره که حقیقت
الف وجود عام است و هم چنانچه بوجود عام اشاره بذات مطلق میشود ابتدا
نفس اشاره بوجود روح در بدن میشود اگر چه اصل نبات که اشاره رفته
دیگر هم چنانکه ظهور تعین اول در این وجود جسمانی در انسانست و هم بسبب
اول ما خلق الله روحی اشاره بدان کن که مظهر الف در عالم اسما و حروف
بلام است و از اینجا نام الف را در حروف بلام الف تعبیر میرود
و این چنین وجه دارد اول آنکه لام را با انسان مشابهت است خاص از آن جهت
که انسان جامع است و لام جامع اما جامعیت انسان مشهور است و احتیاج بذکر
آن نیست اما جامعیت لام از آنست که در وجود سه نوع حرکت که از انحطاط
از جمیع آثار و افعال تحقق مییابد اول حرکت مستدیر دوم حرکت مستطیل
که شکل اسم الله جامع آنست زیرا که الف که حرکت مستطیل است و ها
که حرکت مستدیر است در اول و آخر اسم الله هست و لام که جامع هر دو
حرکت است در وسط آن چه مرتبه متوسط است که نه هیچ از آن متوسطا

اما حرکت مستدیره حقیقتش آنست که هرگاه که نقطه دائره تابع کند در عالم خارج
البته بر وجود آن دایره از نور ارتسام می یابد بنوعی که اگر آن تابع پیوسته شود
دایره مرتسم از او آن باید شکل کره مرتسم شود که آن نقطه مرکزش باشد و دایره اول
محیطش و عینه ماهیته و این دایره مرتبه اجمالست و صورت تعین اول و وحدت
که چون از جواسطه ایجاد و اظهار نقاط مند مجرای تعینات و حقایق اشیاء
و اعیان ثابته انتشاح یافتند نقطه از آن دایره بجانب مرکز آن امایل خواهد شد که
غیر این صورت ممکن نیست لهذا نفس کلی به مرکز عالم می تابد و نیز چون
وجود نقطه از محیط دایره در وسط آن دایره افتد شکل نون ثابت و سر
صورت نون که قسم بدان در کلام مجید واقع است بالجمله از اینجا ظاهر منکشف
شود اکنون اینجا از حرکت مستطیل را که عبارتست از سیر نقطه محیط بمرکز
یا از مرکز بمحیط هرگاه که جمع کنیم با آن حرکت مستدیره که انشاح یافته و حرکت
مستطیل از آن متحقق شده شکل لام از آن حاصل می شود پس لام جامع حرکتین
باشد و مناسب مرتبه جامعه انسانی پس لام بظهور الف درین حرف بعد
از باقی حروف و وجه دیگر آنکه نسبت مرکزیت لام را با الف متحقق است
که [illegible] دیگری شده اند که خبر از مرتبه الا ان اولیائی [illegible] سید هند
وجه دیگر آنکه میان الف و لام موافقت معنوی نیز که عدد الف را با عدد
لام توافقست بدین دستور الف لام فی جمعا لام الف میم جمعا حقیقت
حقیقتا ثابته با وجود عالم تطابقات بحسب شمول ظهور والله اعلم بحقایق
پس الف در عالم تلفظ متحقق تعین الف باشد و چون این تعین باعتبار الهام ملحوظ
شود شکل بات که مرتبه نبوت است و نقطه ولایت که همان نقطه نسبت بمرکز
در حقیقت دایره لهذا ولی تابع نبی است و چون حرف با صورت تعین اولیت

مستدیره

بمرتبه

پس مرتبه دوم باشد از ظهور و عددش دو باشد و چون ایمن با سابق
نسبت نیز آنکه نبوت اعتبارات پس علم اینجا ظهور می بود که نسبت
عالم و معلوم است پس سه چیز متحقق می یابد منتسبین و نسبت و حرف جیم که
شکل مثلث دارد و عدد سه حصول می یابد کذلک به اعتبار تعین حروف
منفصل مخشوش تا بیست و هشت حرف از الف تمام میگردد پس چنانچه از تجلی
حقیقت ذاتی تعین اولیت و تعین اول حقیقت تعینات مراتب کلیه
بیست و هشت حرف از الف تمام میگردد پس کلیات و جزئیات عالم از نسبت
و امتزاج اینها تحقق می یابد همچنین از نقطه که مبدا امتداد نقطات و نفس
حقیقت حروف بیست و هشت کانه و امتزاج و نسبت حروف کلام متحقق
می یابد پس نسبت نفس انسانی بوجود عالم بطریق تطابق نسخه تمام باشد
و از علت وجود تطابق تمام بوجود این است که هم چنانچه بوجود عالم هویت
ذاتیه که احدیت جمع است و مرکزیت لازم او ظهور و سریان دارد هم چنین
بحرف ها که مبدا لفظ هویت است و مرکز مراتب [illegible] و جامع حصر
کلیه حصر جریان دارد و صورت ها همان صورت دایره است که از تابع نقطه
هویت غیبیه ارتسام می یابد لهذا در زبان عرب که اتم لغات است ضمیر غایب
مصدر بحرف هاست و لفظ ها کلمه تنبیه است و غیبت [illegible] و هرگاه
ها که عددش پنج است بظهور لفظی معتبر شود یعنی الف که تعین اول است با او
ماخوذ گردد عددش شش شود که عدد حرف واو است و از حروف واو [illegible] الف ظاهر
و اشاره بوجود انسان کامل از چند وجه یکی آنکه اول و آخر او مساوی
ملفوظیت که هویت غیبیه است با تعین الفی است که اشاره بحقیقت انسانیت
نحن السابقون اللاحقون با محیط تعین الفی است به لفظ هم چنانکه [illegible] محیط

وجود عالم است و در وجود او هیچ چیز نیست الا همان هویت و تعین آن و باز هم
جمیع حروف بعد کلمه [illegible] است مطابق حضرات خمسه وجودیه اول باطن غیب که
نسخه مرتبت غیبیست و مقابل آن مرتبه تعین است که نسخه مرتبه شهادت است
مرتبه متوسطه صدر است و حلق و حنک که نسخه عالم سه گانست که بطریق
عالم جبروت و عالم تجرد و عالم امثال باشد و هم چنانچه موجود آن البته [illegible]
از این مراتب کلیه خمسه که نزد ابد تا بجز بوجود آید حروف نیز البته بعضی از
مخارج کلیه خمسه که مذکور شدند تا هر چنان که انسان کامل بر جمیع مراتب مشتمل است
و او بر جمیع امر [illegible] که نزد [illegible] صفته الکلام بر باطن ظاهر است و الله اعلم
بالسرائر و از جمله تطابق که نفس انسانی با وجود عام که نفس کل و دیگر مراتب
کلی احاطه کلی دارند کذلک بعضی الفاظ که از جمله تعینات نفس انسانی اند
احاطه کلی دارند مثل لفظ وجود و لفظ شیء و لفظ کل و امثال آن و هیچ چیز
در وجود نیست مگر که آن با جمیع احکام و آثار [illegible] در نفس انسانی ظهور دارد
و انسان بدان تلفظ میکند پس نفس انسانی که یکی از صور نفس است و محرکست که
ظهور است از نفس [illegible] است در تلفظ چه قادر نفس متحرکست و در [illegible]
جاری بجمیع وجود است و این یکوجه است از جمله وجوه تطابق نسخه انسانی با
نسخه وجود و چون غرض تلویحی بود بهمین قدر اکتفا نمود و محمد الفیاض الراجی
[illegible] فی در اشعار متولد ثانی حضرت روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام
بدان اشارت فرموده ان که نشد آدم که او [illegible] تا ابد [illegible] که کار خام است
بیان [illegible] الله تعالی الانبیاء عن نوم الغفله که عرفا تمثیلی آورده اند که شخصی
در خواب بود او را بر گرفته از راه نقب بمنزلی آوردند که در آن منزل انجم
لذات امکان بود از آراستگی و نعمت مهیا بود هیچ گونه آرایش و نعمتی نبود که آنجا

حاضر نبود و این منزل را هیچ راهی غیر از آن نقب نبود پس چون آن شخص را بالای نقب
کرده بود و آن شخص را بر [illegible] همان نقب نهادند و [illegible] و از بیرون او را ندانند
تا بیدار شد و هر سو نگاه کرد و آرایش و نعمتها را دید ملاحظه کرد که بر تمام اطراف
خانه [illegible] که از این منزل بیرون رفتن را باید [illegible] چون شد اکنون اگر
آن شخص عاقلست تامل کند که این منزل چه حاجت داشت و مرا اینجا که آورده است
از کدام راه آورده و چرا آورده و بیرون شدن از اینجا خود چه بود و با این [illegible]
اصلا متوجه آن آرایشها نمی شود و در پی تفحص راه و استخلاص خود می افتد
و از همه اطراف مخرج راه میجوید تا آنگاه که از زیر پای خود نقبی ببیند
پس بیرون شد آید و راه بر منزل خود که از عجایب خوابش آورده بودند بیابد
پس بخاطر جمع باز میل بآن منزل کند و به تماشا آرایش و تمتع از نعمتها محظوظ شود
و اگر چنین نکرده چون حیوانات بمجرد بیدار شدن بنعمتها مشغول شد تا امتلاء گردد
مگر او را فکر بیرون شدن و جز منزل خود باقی نه [illegible] و تا طبیعتش [illegible]
و ارد بآن تمتعات مشغولست تا وقتی که [illegible] کرده و سر کردن [illegible]
در عذابی اند اکنون این منزل [illegible] از نشاه دنیویت و حقیقت [illegible]
[illegible] اول میگویند که در خواب کرده اند تا بآن منزل آوردند الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا [illegible] بدولت اگر این دولت اختیار کرده باشند و هیچ بآن منزل [illegible]
اما اگر جهت استعداد ذاتی سعادت ارزانی نصیب [illegible] است توفیق راه
جستن [illegible] مر کسی مقتضای استعداد خود [illegible] عقل و علم با [illegible] راه
عشق و حال پس یکی بآن راه [illegible] بر منزل و بیرون رفتن از [illegible] منزل
[illegible] اما آنان که اهل [illegible] بطلب علوم اشتغال نمایند تا چند انکه
استعداد این راه با [illegible] حاصل کنند پس [illegible] بلب خود راه می یابند و اکثر

چنانکه از آن جهان عالم سد راه ایشان بشوق چندان شوق اهل کمالها و جمع سالک
و حب و طلب غلبه بر اقران و امثال و میل جاه بشوند که شغل بحث خوار ان خاطر
میکردد چه اینها نیز از جمله نعمتها این منزلت پر بد بسبب وقت نوز بعض
از جاهلان منازع گشتند چنانچه در حدیث وارد است که ان اشد الناس عذابا
یوم القیمة عالم لم ینفعه بعلمه و لما الان کما هل عشق و صالانه دست
و بر این شغل الی حوبند تا هر یک با ظهار انقضا و قابلیت ثابت میرسند و اکثر
انجماعت بکشف و کرامات و امثال این نوع مشعوف میمانند و از معرفت محجوب
محروم و اما انکسانی که در صحبت استاد مرحل این راه مر آیند از هر دو
طایفه یکی با علم الیقین و دیگر با عین الیقین راه می آیند و گاه هست
که صاحب علم الیقین بعین الیقین میرسد و صاحب عین الیقین بحق الیقین
و نتیجه این مقال این است که نزد یان این راه را چهار پایه است اول علم الیقین
دوم عین الیقین سیم حق الیقین چهارم حقیقت حق الیقین و این چهار پایه
را این چهار مقام نیز میخوانند مقصود ترصیف تخلق تحقق و هر یک از این پایه
چهار کانه جمعی را مقام است بحسب استعداد ذاتی خود و ابتداء ایشان چنین است
که در هر پایه از علم را میبین که سالک بنیاد سیر کرد نظر بعالم خود میکند که
مرتبه که از انجا باین منزل در آمد کدام است و براه نمودن استاد مشغول میشود
که ان مرتبه نطفه است که از صلب پدر به رحم مادر رفته و علقه و مضغه و
مرتبه جماد و طی کرده بنباتی آمده و بمعاملت حرارت و رطوبت نمو یافته و بمرتبه
چهارم روح حیوانی که او را در انسان بواسطه الطافت نفس بشری نیز
خوانند بهار و فایض شده و بعالم حیوان که آخر عوالم کمالات طبیعی است در آمده
که و ان الدار الاخرة لهی الحیوان و بعد از اتمام از شکم مادر باین منزل

درآید

درآمده و در صحبت بعد از این مرتبه کمال احساس و اول خلق نور عقل حسی و انسان
شده پیر راه انجا که خود را دانست که از انراه نطفه آمده و مراتب کلیه
طی کرده بعالم انسانی رسیده خواهر تو انی را که خداوند عزم مراتب سیر کرده است
بعقل احتیاج در خدمت استاد که طبیب کامل است کار خود را میابد و عقل با شوق راهبر
بشارت او موجب اشارت استاد تتبع راه میکند و این همه عبارات از متابعت
شرع حیدر و این حواس را بکار رفته بود و تا شارت با عقل و سلوک راه خدا
در شرع متعین شده بنوعی که نماید و هر جه وعده ان فانی نمیکند و مضرت
میرساند چون بحسوم میداند که ثواب نداند و عذاب مخالفت حکم دارد نیز بخی
شرعی در طلب نظر میکند که نطفه را صفت از عالم غذا باین منزل پران
نطفه بغذا میرود و نظر بعالم غذا کرده بطریق اجمال می یابد که از ترکیب عناصر
متصل یافته باز انعناصر که راه میرسد او را بهیولای عنصری که مادۀ
چهار عنصر است میرساند و از انجا بعالم هیات و شکل کل میرسانند و از انجا
سیر شد بعالم طبیعت میرانند که مرتبه اعلای عالم ملک است و در مرتبه از این تا
بواسطه شغلی و عملی که استاد فرموده خود را تحقق در ان مرتبه بلکه عین ان
مرتبه می یابد با چه بیند در صحبت و تطبیق با این سیرها و بر این نوع مراتب تعلق بقابلیت
شاگرد و شفقت استاد دارد و بعضی براه تفصیل میروند و بعضی براه اجمال
و بعضی بطریق توسط و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور سیل نفس کلی
شناختند هم از راه ان بعالم نفس که آخر عالم ملکوت است میروند و از انجا بعالم عقل
میروند و بعالم روح و برزخ هر یک از این عوالم سیر میکنند تا مرتبه ظهور
روح کلی میروند و تا انجا عالم اثار و افعال الهیات و چون سالک این عالم را
طی نمود و در طلب حقیقت فعل استاد بعد از انیت حقیقت فعل او با عالم تمام

ای

الهی میرساند که اول عالم جبروتست پس در این عالم حقایق از عالم آثار و افعال را
می بیند یعنی حقیقت جمیع مراتب عناصر و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و
ارواح را در عالم اسماء می بیند که بعضی اسما بمنزله عناصرند نسبت ببعضی و بعضی
بمنزله افلاک و همچنین تا بمرتبه ارواح و حقیقت این سخن آنست که هر نوعی را
از انواع موجودات این عالم ملک بی واسطه فردی از عالم ملکوت اسمی از اسماء
الهی تربیت می کند که رب النوع نزد اهل تحقیق اشاره بآنست بلکه هر جزوی را
اسمی جزئی مربیست و نسبت ارباب انواع بدیگر اشخاص نسبت مربیاتست بلکه این
متفرع برآنست والله اعلم پس جمیع مراتب کلیه عالم اسما سیر میکند بطریق کلی و
اجمال چه از انسان احاطه جزئیات محالست و از نظر حقایق جزئیات و کلیات
و تحقق باعیان اشیا که اعیان ثابته اند و کیفیت ایجاد ایشان در حضرت علمیه
این عالم مثلی و مراد باعیان ثابته صور علمیه حق است یعنی صورت علم حق تعالی بهریک
از شئون ذاتیه خود کلیا و جزئیا که عبارت از اعتبار ذاتست در علمیه حقیقت موجودی
از موجودات عالم و آنکه صور علمیه حق را اعیان ثابته میخوانند بدان وجهست که
این صور حقایق اشیااند و مراد بعین حقیقت است و ثابته بجهت آنکه چون در عالم الهی
پس ازلا و ابدا ثابت باشند و از اینجا شیخ بزرگوار محی الدین عربی صور کل شیء هالک الا
وجهه را نفی راجع داشته یعنی وجه شیء که حقیقت اوست هالک نیست چه حقیقت
علم حق است و آن متصف بهلاکت نمیشود بلکه متصف بهلاک عوارض حقایق اند
[illegible] هو [illegible] سیر یابد که اعیان حقایق از حیثیت [illegible]
این [illegible] و هلاک [illegible] بلکه هلاک [illegible] نسبت دیگر و از [illegible] نسبت [illegible]
هلاک میخوانند و هلاکی که منسوب بود از سبب بوی بزوال آن نسبت هالک والله اعلم
و چون سیر عالم اسما بنهایت رسید اسماء الهی امداد کرده سالک را بعالم صفات میرسانند

و این عالم اسماء و صفات را اکثر عرفا عالم جبروت گفته اند چنانچه عالم [illegible] را ملک
مجرد را ملکوت و چون سیر عالم صفات بانجام رسید سالک منتهی شد از عالم
نفس خود و سیر منزل خود تمام میشود و او را معرفت نفس حاصل میشود
و بسیار باشند که نفس ایشان بدان این عالم باشد هر کس [illegible] پیش سیر منزل خود است که
از انبیا و اولیا در خواب باین عالم آورده اند و معرفت نفس او را آنجا حاصل میشود
و از معرفت نفس خود راه بمعرفت رب خود میبرد و از آنجا بمعرفت [illegible] ارباب
میرسد باین طور که میدانند که معرفت [illegible] ارباب از نشأه [illegible] که عالم
نشأت محالست پس از دیگر نشأه بطریق اولی پس چون بعد از این همه سیر
مقام عجز از معرفت متحقق میشود او را عارف میگویند و از این راه که رفته باز
می آید باین منزل و از سر آگاهی متمتع است بقدر حاجت و دیگران را نیز راهنمایی
و باید دانست که نفوس عالم لاهوتی و عالم جبروتی را مجرد عقل کلی نیست بلکه [illegible]
از عقل مییابند و این طریقه اهل ریاضتست اما نفوس عالم ملکوتی میتوانند که مجرد
عقل طریق فکر و تعلیم پیش گیرند و بمنزل برسند و نفوس عالم ملکی را
باین وادی [illegible] این بود معنی [illegible] ثانی بطریق اجمال و این راه را بغیر از
خدمت استاد کامل بس نتوان رفت و اشتغال باذکار [illegible] باید عمل
این طریق بعد از متابعت شریعت یکی از سر جبالست ذکر و مراقبه و رابطه [illegible] حکیم
العرفا سنائی میفرماید غیب از بهر امان از ازل [illegible] بعلم عمل مراد [illegible]
این میراث [illegible] یکی از سرچشمه از امان ازل هر [illegible] ترقی اوست و دیگر
عمل بمعرفت نفس خود که مشتملست بر معرفت جمیع مراتب موجودات و این سبب
جمیع افراد انسانی را حاصلست که وجود جمیع این مراتب موقوف علیه وجود او
نیز که چون نظر بهریک از این افراد موجوده انسانی کنیم میدانیم که او [illegible]

کردارد موجود شود البته موقوفست بایجاد این افلاک و عناصر و موالید که
اگر یکی از انواع نباشد امداد از این وجود که نشاه تفصیل معرفت است حاصل
نمیشود پس معرفت جمیع اشیا جز معرفت اوست نه چیزی است که نفس انسان را ست
بلی از اینجاست که خطاب بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آمد که و اصطنعتک
لنفسی و خطاب عام وارد است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی و گفته اند تو جهت مطلوب دو جهانی بحکم علم نحو مبدئی و آخر جهانی که
اکثر افراد انسان را از این وادی باز میدارد یکی این است که کشف و کرامات را
طریق معرفت میدانند و حال آنکه بسیار ممکن است که بروح آثار احوال
کشف و کرامات باشد و بسیار صاحب کرامات باشند که بعضی امور اخبار از معرفت
نفس خود نباشد زیرا که کشف و کرامات آثاریست مترتب بر اعمال و ریاضات
لهذا کفار نیز اگر عمل کنند مرتب میشود و این اعمال دخل بمعرفت ندارد بلی
ثمره این اعمال بمرتبه ای در ملکیات منتشر کشید چنانچه در کتب مذکور است دیگر آنکه
گمان میکنند که ترک عیال و جمیع امور بیرون از جمله واجبات است در این راه
و این غلط محض است بلکه اینها اگر بر وجه شرعی باشد و مرخص است شخص قابل
ما را سوی و محض است بلکه یکی بنوعی که ایشان را سد راه خود سازد بدانست
که الله بالمرتضی الآخره حسنات و اینکه اکثر اهل اراده در ابتدا ترک کرده اند
بواسطه آن است که خطرات است که کمالی است تمام و بیشتر این است که علایق مانع طلب
میشوند و عمده آن است که کسی اگر قبل از طلب کردن علایق متعلق باشد اگر قابل
باشد و استاد خوب بیابد اصلا احتیاج بترک نیست الا در بعضی جاها بجهت
دیگری چه کامل از معرفت میتوان یافت که ما لا یدرک کله لا یترک کله نیست
باین بزرگان یکی حضرت پیر راه خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده که اگر

سحر انبطانیه باشد و در بیابانی سر بطهان تا آن سرجمانان ایشان باشی و
شیخ جنید فرموده که هر کس که بعض انبطانیه امان داشته باشد او را از نفس سالم
بر هر حال نسبت حق را بالطافه و بعد وسع و تتبع اقوال و افعال ایشان کرد
نعمتی است حق جل و علا فکما از این نعمت حظی وافر نصیب کناد و چون سیر سالک
مجمل در این مرتبه معلوم شد با انطباق نشئتین پس اولی نمود که تفصیلی ذکر شود بذکر
تطابق نشئتین با سیر سالک و ما به التوفیق بدان وفقک الله تعالی لما یطلب که عقل
ادراک ظهور مراتب وجود جز بطریق تمثیل و تشبیه ممکن نیست
مسعود نمیتواند بود و چون مطلب معرفت پس حق جل و علا نفس سیر و دور
در نفس عارف در آفاق ظاهر ساخته و این مختصر عبارت از مرتبه ای که شمس و قمر
و شمس مثال حقیقت الحقائق است که به حقیقه حقیقت کلیه انسانیت و قمر مثال
طالب سالک و در این ملک مثال دلیل وجود و محاق مثال استهلاک نفس سالک
در اشعه ظهور نور حقیقه الحقایق و مرجع از تحت الشعاع مثال انعدام بقی
ابدا و مرتبه هلالی اول ظهور در عالم فعل که مرتبه مرجع کمالات و تعین
از شمس هر و مرتبه مثال هر مرتبه با عنایت و واسطه بهم میرسد و تنزل کردن
از آن مرتبه و قرب صعود نصف دایره که قوس نزول است تمام شدن بدر مثال
کمالات انسانی است که تمام نور آفتاب در آن ظهور دارد و باز آن مرتبه بدایت
سیر کردن و عروج صعود را طی نمودن و هر روز بسیار از قمر ناقص شدن تا تحت
الشعاع مثال سیر سالک است که بعد از آن تولد ثانی که سلوک طریق است هر مرتبه
لوازم عالمی را از خود نفی کند و نور وجود شخصی او ناقص میشود و ترقی کرده
بعالمی دیگر میرسد تا آنگاه که هیچ از لوازم مراتب این وجود با او نماند و هم بقا
او را استهلاک بود در تحت اشعه نور ظهور حقیقه الحقایق پیش از این وجود

بان مستهلك بشود بعد از نفی این وجود که عرفا از این استهلاك بفناء الفنا تعبیر
نموده اند پس بیرون در کتاب ناقص [illegible] باشد الانسان بعد از آن کتابست که
حقیقة الحقایق است اما در کلام تا تمام آن کتابست که انسان کامل باشد و سیر [illegible]
کامل و خاتمه این کتاب کمال افزا است که صاحب دور و قرابت و اکملیت و ختمیت [illegible]
آن است که عین همان حقیقة الحقایق است چنانچه در حدیث اول ما خلق الله نوری و دیگر
احادیث بیان فرموده و منصب دور و قرب آن حضرت بهمین مناسبت لهذا در بعضی
و سفرها [illegible] قرار اختیار [illegible] بوده که [illegible] شبه باشد و [illegible]
دور قرابت در شریعت و [illegible] اشاره کامیت [illegible]
[illegible] الی صراط مستقیم وصلی الله علی
محمد و آله اجمعین ۵۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس ازلی الاساس مر ایزد یکتا را که شان الوهیتش مقوم وجود موجودات
و شکر و ثنای ابدی الاقتباس بی حد و عد کارسازی را که ثبت ربوبیتش محصل نمود مربوبات
و درودی که مرادف حمد قدیم باشد بر صاحب استحقاق مقام محمود و صلوة و
سلام که شاهد و [illegible] دست در آغوش معشوق ابد باشد بر والی ولایت [illegible]
که مطلب هستی است و معین مقصود بر آل و اصحاب او که خلاصه وجود و منبع
فیض وجود اما بعد بر ضمیر اذکیا که مرآت تجلیات شواهد غیبی است مخفی نماند
که عادت زمان جریان یافته بر اینکه منتسبان نسب دانش متاع اهلیت خود را
برکف عرض و عیان نهاده بر ید عاطفت اهل قبول تحفا نموده اند تا موجب بقای [illegible]
هر دو جانب آید و طالبان طریق تحقیق و شادیان رحیق توحید کیفیت [illegible]
در استقبال [illegible] دعای [illegible] از آن نسبت پای بسته زاد [illegible]
حرمان و بال شکسته [illegible] سر [illegible] در حراب [illegible] بسر کرد [illegible] محمد
محمود الملقب [illegible] سلسله [illegible] گردید [illegible] شد
و [illegible] عدم استطاعت [illegible] از باطن [illegible] چون دل [illegible] زمان [illegible]
آمد و [illegible] که چون [illegible] اهل فضل [illegible] و غرض [illegible] دعای [illegible]
[illegible] و الی خطر [illegible] است [illegible] تعالی علی مناهج الحق و [illegible]
مذکور [illegible] چند در بیان انسان کامل [illegible] قلم صدق [illegible] ساخت و [illegible]
[illegible] تا [illegible] طالب که در این [illegible] بنظر [illegible]
[illegible] دعای [illegible] شغل کنند و این رساله [illegible] صرف تحقیق است

[illegible]

[illegible]

بروز علم موهوم ساخت الحال در میان را محمل بر عدم جواز اظهار نمودن این گونه
اسرار مأمول است والله واهب المسئول بدان ایدک الله تعالی بروح منه که ادراک معرفت
رب خود فاضر و ربست واین موقوفست بر معرفت نفس او و معرفت نفس او موقوف
بر معرفت مراتب که در وجود نفس او مندرج است که این مراتب عبارت است از عالم
واین اندراج بحسب استعداد شخصی است از روی کلیت و بعضیت و انسان که کل مراتب
در وجود او مندرج است مرکز و صاحب زمان است و غوث و قطب الاقطاب
و معشوق عالم و مقصود و خلیفه اوست و آن انسان کامل حقیقی است و باقی کاملان
هریک را مرتبه ایست معین و کامل بالنسبه اند و چون انسان بحسب جوهر عنصری
جزویست از اجزاء عالم چنانچه بحقیقت کلیست پس او را نسبتی خاص بعالم باشد
و دانستن این نسبت بر هر فردی از انسانیت اوست چه اختلاف اصناف انسان
در اعتقاد و تعدد ملل و نحل تمام ناشی از این نسبت است زیرا که بمقتضای
قل کل یعمل علی شاکلته هر طایفه بحسب تحقق نسبت خود بعالم اعتقاد راندند
طریقه اختیار نموده اند و مخفی نیست که عالم اعتقاد عالمیست مثل این
عالم صد هزار مرتبه و صد هزار مرتبه جهت ما الفرات [illegible] عالم اعتقاد
غیر متناهی است و هر طایفه از اهل اعتقاد حقیقة الحقایق را در هر مرتبه که
فرا گرفته اند آن طایفه بمنزله مرکز الدار عالم اعتقاد مثلا اهل طبیعت طبیعت
عالم اعتقاد اند و این سخن اگر چه بیگانه بر سامع میکند اما نزد محقق جوهریست
بی قیمت و اکابر در بیان معرفت رسایل بسیار نوشته اند اما در بیان معرفت این
نسبت تلویحات نادر اختصار نموده و این لا شیء اگر چه از نصاب این باب محروم است
اما چون موهوم از [illegible] بشارت رسیده که [illegible] از سلک اهل [illegible]
[illegible] از نسبت منقصه اظهار از روی اقتضاء می نماید و مثال مقدم میدارد که

که سهولت ادراک و تصدیق مدعا کفایت کند بدانکه شخص انسانی اگر چه
بحقیقت مخصوص ظهور روح جزئیست اما بحسب ترکیب شخصی روح این یکی
از اجزای اوست و مراد از روح اجزای بدنست که روح حیوانی باشد نه
روح انسانی پس بدن شخصی است مرکب از اعضا و از قوی و آلات و از روح
و اگر چه نزد محققان اعضا و غیره تمام ظهور روح است پس تمام یک روح باشد لکن
چون نزد عقلا روح یکی از اجزاست پس نسبتی خاص داشته باشد با او قوی و مشاعر
و آلات هر یک مظهر یک اثر خاص از روحست مثلا باصره اثر خاص است از
روح حیوانی که در ملتقای عصبین ظهور کرده که مثلیه عبارت از آن است [illegible]
نسبتی که میت را تمام اعضا و آلات بحال خود باقیست اما چون آن روح منقطع
شد [illegible] و چون روح مرتبه بدنست بجهت وصول بمطلب خود مثل کسی که منزلی را
ترتیب کند بجهت رسیدن بمنزل خود پس خلود آثار او بحسب احتیاج او در ترتیب و
وصول باشد و اختصار قوی و مشاعر بدین سبب باشد پس تفحص این علت باید والله اعلم
و چون روح از باصره و مشاعر ممتاز است هر یک از قوی از مشاعر نیز ممتاز از یکدیگر
بحسب فعل و اثر خاص چنانچه باصره [illegible] ادراک روشنیها و رنگها و شکلها می کند
و از این تجاوز نتواند کرد و سامعه ادراک آوازها می کند و بس و هم چنین هر یک
در عالم بدن حیوانی بکاری مخصوص اند [illegible] انسان و [illegible] صاحب انسان
منزلتست پس هر یک را نسبت خاص با تخصص باشد چه هر یک بحسب حقیقت اثری خاص
از روح و بعضی از قوی و مشاعر این حال دارند که در هنگام خواب [illegible]
هر [illegible] در کارند و بعضی این حال دارند که هنگام بیداری در کارند و وقت خواب
معزول اند و [illegible] در وقت خواب معزول اند خواص [illegible] از جهت حیوانیت
همچنان اند هم دیگر خاص [illegible] از جهت نامیه و تفصیل توضیح آن در کتب [illegible]

مذکور است و نسبت صورت بشخص همان علامت خاص است چنانچه هاضمه طباخ
و نسبت روح اکابر بشخص است و انتظام بدن و استعمال قوی و آلات از روحی که
مستلزم صحت باشد و بقای زندگی بهر شخص بروح زنده است و بروح اکابر است
و بروح بدنش منتظم است و قوی و آلات و بدن بروح در کار اند و این نیز تحقیق
مهم است که تفصیل اجزای نطفه باوست و اجتماع اجزای بدن و ترکیب آن در رحم
از اوست و نمو از اوست و حیوة باوست و تشخص آن شخص است و امداد در هر مرتبه
از این مراتب بحسب ظهور فعل و اثر نام است خاص مثل طبیعت و روح جمادی
و نفس نباتی و روح حیوانی و در مرتبه تشخص در اشخاص انسانی نفس ناطقه نام
دارد و این همه اصطلاح است هر طایفه را نزد آنکه جمیع مراتب او را روح نیز
گفت و هر گاه که این روح بعجایب خود مشغول شد اغلب آن را بیداری گویند و چون بعالم
خود مشغول شود او را خواب نامند و چون متعلق او از اشتغال ببدن منقطع شود
او را موت نامند و اوقات زندگی شخص که عبارتست از اوقات اشتغال روح
ببدن و بقای تشخص است و موتش آخرت او که من مات فقد قامت قیامته لهذا [illegible]
حیثیت مکونت شاعر و قوای تمام از هم باشند و هر نقطه از دیگر نسبت روح ببدن
بجهت مثالی مطلب را کافیست و چون این دانسته شد بدانکه عالم پیش از خلقت آدم
مثل بدن است که هنوز روح در آن ظاهر نشده و خلقت آدم در عالم چون ظهور
روح است در بدن و تعدد اصناف انسان چون تعدد قوی است در بدن و ذوی العقول
مثل مشاعرند و غیر عرفا و علما و حکما مثل باقی قوی و آلات و ادراک نسبت انسان
بعالم محسوس اصل فکر است و چون نسبت انسان بعالم معلوم شد که به چه جهت
چیست و از پیش گفته شد که منشاء اختلاف عقاید چه قدر و ملاحظه این نسبت
بر تشخیص در بیان آن باید نمود و بالله التوفیق بدانکه [illegible] التحقیق

که ظهور روح و آثار آن در بدن و احاطه آن جمیع اجزای شخص را تمثال ظهور وجود مطلق
و آثار اوست در عالم و هم چنانچه روح متعلق است که از وجود مطلق ظاهر شده وجود
مطلق نیز متعین گردد و بعوارض ذات ناظر شد پس نسبت وجود مطلق بعالم
نسبت روح باشد با بدن و نسبت وجود مطلق بذات الهی چون نسبت روح باشد بوجود
مطلق و چون ظهور روح در بدن بجائی رسد که تولید مثل خود تواند کرد و نور
عقل از او ظاهر شود شخص را بالغ و عاقل گویند همچنین چون ظهور فیض وجود مطلق
در عالم که عبارتست از روح اوست که آدم باشد بجائی رسد که تولید مثل عالم بتعقل
تفکر تواند کرد عالم تکلیف حکم شخص عاقل و بالغ گیرد و این است معنی آنکه اکابر فرموده اند
که نفس دانا عالم است معقول [illegible] چه تعقل مثل نفس عاقلست [illegible]
پس عالم حکم شخص دانا دارد که انسان کامل حقیقی که مرکز است چون روح او باشد
و باقی چون مشاعر و قوی و آلات اکنون نظر تفحص دانا کرده می بینیم که او را دو قسم
دانش است یکی دانش نفس خود که مستلزم معرفت رب اوست و یکی دانش بدن
در اعضا و قوی و آلات و ضروریات بدن بجهت تربیت [illegible] اشیاء موجوده
باز هر یک از این دو قسم دانش بر دو قسم است یکی آنکه تبدل نمی یابد مثال آنکه
ذات خود و وجود خود را مثال الاول و یکی آنکه تبدل می یابد مثال آنکه روح را او با جسم
ادراک کند یا مجرد ادراک کند و باقی بر این امثال باز کلام اصلا از این [illegible]
بر دو قسمت یکی آنکه مطابق باشند یعنی وجود آن علم در خارج ذهن او متعلق
متحقق باشد چون علم بزید موجود مثلا دوم آنکه نباشند و چون علم موهوم
و مفروضات و منشاء این قسم علم عیب اغلب تصرف و ترکیب و هم است همچنانکه
منشاء قسم دیگر نفس است والله اعلم پس علم شخص هشت قسم شد اول علم متعلق بنفس
خود و ثابت و مطابق با واقع دوم علم بنفس خود و [illegible] مطابق واقع چون علم

بجهانست و بحر در روح که تبدل یابد و مطابقت با واقعش چنانست که این دو مرتبه از
مراتب ظهور حقیقت روح و امتیازش بنام حیوانی و انسانیت سیوم حکم بنفس خود
ثابت و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی ملاحده که با همان اعتقاد بمیرد چهارم
علم بنفس خود و متبدل و غیر مطابق واقع چون سوفسطائیه که ملحد شوند یا بر عکس
و فرق میان این دو فرقه بسیار است کسوفسطائیه قائلند بعدم حقیقت [illegible]
خلاصه هیولای عنصری را حقیقت کل میدانند و پس پنجم علمی که تعلق بغیر خود
دارد و ثابت و مطابق است چون دانستن ترکیب بدن از عناصر اربعه ششم
علمی که تعلق بغیر نفس دارد و متبدل و مطابق است چون علم بوجود کیمیا که شخص
اول انکار آن کند بدلیل آنکه [illegible] بحال است و بعد مطابقت وجود آن اقرار
کند بدلیل آنکه صنعت ثابت متحقق است و این نیز تطابق است هفتم علمی که تعلق بغیر
دارد و ثابت و غیر مطابق است چون علم بطلسم عموم اگر منجم بهر انتقال
نبرد هشتم علمی که تعلق بغیر دارد و متبدل و غیر مطابق چون کلامهای غلط
که مردم را نسبت با یکدیگر واقع میشود و چون این تقسیمات دانسته شد باید
دانست که علم شخصی بهر یک از اعضا و قوی و آلات خود عین علم بنفس است
اگر در همان مرتبه متحد باشد مثل آنکه علم بدن خود با خود که روح بدن است
تعلق گیرد [illegible] شخص حیوان است و روح [illegible] که اگر [illegible] بدن التجسّد
فرا گیرد [illegible] معیت [illegible] نباید از شناخت نفس و روح خود محروم
و تکالیف معرفت نفس و روح است اما اگر معتقد [illegible] ذات [illegible] معرفت
نفس و روح است چه روح محیط جمیع اجزاء بدنست و نفس محیط تمام ظاهر و باطن
شخص است باز علم بهر یک از این اقسام منقسم و متنوع و متعدد میشود بحسب
معلوم نسبت بعالم پس افراد لا یتناهی برای هر یک نوع از علم متصور است لکن

بحسب تشخص عالم و مداخله زمان اعصار می باید مثلا [illegible] یکنوع از علم است و افراد آن
لا یتناهی اما در حین زمان از هر یک تشخص خاص محصول میرسد و هر یک از آن
خاص است اگر چه بحسب حقیقت عام است پس هر یک شخص دانا را افراد معلوم متعدد
متغایر باشد که از علوم شخص دیگر از دانایان ممتاز باشد مثلا جمعی کثیر علم بدن
خود دارند اما یکی از حیثیت زندگی و هستی دارد و یکی از حیثیت مزاج دارد که
صفرا بر آن [illegible] و یکی از حیثیت بیماری [illegible] و یکی از حیثیت [illegible]
و نتایج آن و یکی از حیثیت تشریح دارد و یکی از حیثیت خطوط و اشکال دارد و
یکی از حیثیت عوارض یا از حیثیت ترکیب دارد و هم چنین [illegible] علم بدن دارند
و از هر یک از اعضا و قوی و آلات و اما که از هر [illegible] علم بدن از حیثیت
مظهریت و معالجت و [illegible] و غیر آن نسبت با روح دارند و فی الحقیقه هر
نوع دانش که از انسان بوقوع می آید می باید که البته جمیع شقوق ممکنة التحقیق در آن
زمان واقع شود پس علم بدن مثلا می باید که جمیع حیثیات در هر زمان متحقق شود
پس از دانایان می باید که در علم بدن مختلف باشند و هر یک بحیثیتی خاص فرا گیرند
لکن اگر [illegible] تشخص یک شخص دانا اجتماع حیثیات متغایره بحسب تعدد دانایان شخص
ممکن التحقق باشد محتاج بتعدد افراد دانا نیست پس تعدد افراد دانا نسبت با یک امر معلوم
بحسب اقتضای تشخصات که متفرع است بر استعداد ذاتی پس منشاء اختلاف دانایان در یک
امر معلوم اختلاف حیثیات معلوم است و تشخصات عالمان و الله اعلم و حق این معنی
در نفس دانا صورت ارقام یافت پس گوئیم که عالم شخص واحد است و دیگر [illegible]
و این شخص بر روح خود و اعضاء خود آگاه است و دانش او تعلق بهر عضوی که گیرد
متعین میشود هم چنانچه هر یک قوی و مشاعر برای هر یک نوع علم متعین اند پس
افراد انسان نسبت بتشخص عالم چون افراد علم باشند از شخص واحد نسبت با خود

واجزای خودش پس اختلاف علما بسبب اختلاف معلومات حاصل باشد بان اختلاف
حیثیات معلوم واحد نیز نسبت با علما کذلک چنانکه گفته شد که علم بهر یک جز غیر علم
بکل است اگر در مضیق عیان مرتبه مرتبه نظر کنی در آنکه که اکنشتم پس جمال محبوب
مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یکیک جز ببیند و مقید نشود
زهی ایمان اگر مومن بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است و اگر
از لمعات انوار جمال غافل بود و در نظر کلی از مظاهر ببیند و جاها باشد زهی کفر
اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی و چون این تلویحات و تلمیحات
بمنصه اظهار رسید باید دانست که انسان مخلوق است برای معرفت و چون غرض
از مظاهر آثار و افعال و اسما و صفات در جلوه است پس از همه جهت باید در کمال
هیچ یک در آن نمی یابد و افراد انسان بحسب استعداد ذاتی و قابلیت [illegible] مختلف
افتاده اند و هر یک نور جمال حضرت معروف در آینه آن مرایای اکوان مشاهده
می نمودند اما آنان که نقاط دایرهٔ عالم لاهوت اند نور لحاظ ذاتی منظور ایشانست
و آنانکه نقاط دایرهٔ عالم جبروت اند در لحاظ صفاتی و اسمائی شهود ایشانست
و آنانکه نقاط دایرهٔ عالم ملکوت اند تجلی فعلی ملحوظ ایشانست و آنانکه نقاط
دایرهٔ عالم ملکی اند در لحاظ عالم آثار متحیرند و اکثر ایشان اثر را اختیار نموده اند
اعتقاد چنان می کنند [illegible] از نقاط دایره آثار عبادت که [illegible]
و آنها که خلاصه اند در تمام دوایر یک نقطه سایره ببینند [illegible] المراتب
اکنون سالکان عالم لاهوت محققان و جبروت انبیا و اولیا اند و سالکان عالم ملکوت محققان
و حکما و عقلا اند و سالکان عالم ملکی جمهور طبیعیین و [illegible] دهریان و اصحاب
تناسخ و اهل تقلید از مسلمانان و سایر ادیان و [illegible] و بالجمله نقطه
[illegible] و اکثر کفره هند از این طایفه اند و نسبت اعتقادات [illegible]

نسبت مضافه و در مراتب با لطایف اغذیه باز هر یک از این عوالم اربعه موجودات
غیر محصوراند و هر یک موجود را حیثیات متکثره بی منتها اختلاف ملل و نحل و تشاریح
مذاهب شرع و چون تجلی وجود مطلق در جمیع مظاهر است هر یک از دانایان مقتضای
حال خود شده اند و بلند و پستی بین و منصب ایشان بحسب نظر بیت که در آن مقید شده
جمال نور وجود مطلق شده اند و بت [illegible] باید و [illegible] سرمایه [illegible]
که هیولی عنصری را که از جمیع مواد جسمانی و حضرات ذات مرتبع [illegible]
و خلاصه انها که [illegible] لطیف [illegible] ظهوران ذات میدانند
و هر کس را که باین [illegible] که خدا است خود را دانست و شناخت و
هر کس که باین اعتقاد خبیث [illegible] می گوید که [illegible]
[illegible] محروم است و محرومی [illegible] نزد ایشان آنکه [illegible]
ظهور خود نمانند و تعریف در آن نکنند و [illegible] نزع ایشان [illegible]
که موجود را غیر از مرکبات عناصر نمانند و خلاصه آن خود را [illegible]
خود کنند و محروم مانند از ملک خود [illegible] کار می بندند معاد و [illegible]
و [illegible] و غیر را [illegible] کنند و [illegible] مستحق دانند [illegible]
حلال و حرام را در مرتبه [illegible] و در مرتبه خدائی هم [illegible]
می کنند [illegible] از این اعتقاد و خدای تعالی نگاه دارد از صحبت این جماعت
و این لاشئ را باید میان این جماعت که دعوی تخصیص داشته اند [illegible]
[illegible] و کلمات نامعقول ایشان [illegible] از این جمله [illegible]
[illegible] و این [illegible] گفت که [illegible] مطلب [illegible]
گفتم که [illegible] هر چه گوئی [illegible] گفت [illegible]
که هر چه هست مرکب است گفتم از چه گفت از عناصر اربعه گفتم که کل واحد از این

عناصر در حد خود هستند یا نیستند اگر نیستند هست از نیست مرکب چون شود
و اگر هستند یا مرکبند یا بسیط اگر بنابر بعض تو مرکب باشند نقل سخن با آن کرده
یا از اجزاء او مرکب خواهد بود از عناصر دیگر و هم چنین تسلسل پس برای حصول
یکفرد عناصر سلسله عناصر موجوده لاتتناهی باید و این محال و غلط ما کرد ببینید
پس کلیت تو که هر چه هست مرکب است غلط باشد اصلا جواب نتوانست داد
علم این جماعت نسبت با علوم دیگر علما حکم علم منجم است که علم بعضی نفس است
غیر مطابق و نسبت ایشان بجمیع عالم نسبت توهمات غلطات بعض ثانی
و حکمت در وجود ایشان این است که نوع عالم وجود مطلق از جمیع مجالی
تجلی است پس باید که در هر مجالی معروف و معبود باشد و از جمله مظاهر یکی آن
[illegible] عنصریت و یکی واحد پس در این مرات نیز باید که هم مجالی جلالی
شهود شود هم چنانچه در جمیع اشیا معبود شد و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
و اگر بعضی [illegible] الشیخ قدس سره اعمال شود می بودند اما سبب تقیید اهل محجوب شدند
وجوه اعمال آثار علت پس اعمال مرتبه با اعتقاد فاسد فاسد باشد لهذا
اعمال الشنیعه که ملکی می‌کنند از ایشان صادر نشود و فرق میان اینطایفه و جماعه
کفره هند آنست که اینها طبیعت را در صور متعینه و مظاهر لطیفه تعبد
نمی‌کنند و اعمال شنیعه ایشان پیدا نشد و این جماعت هند اما همان هیولای عنصر
پیدا اند و نتایج را مستحسن میدانند اما جماعتی از کفره هند که ایشان را [illegible]
گویند اقرار بوجود و وحدت حق تعالی دارند و در توحید ذاتی [illegible]
اصل تحقیقند لکن در صدد و در افعال بعضی بحلول میروند و بعضی بتعطیل
[illegible] المصلحه را با عمل آن ایشان بیادبی رفتند و از جمله [illegible]
ایشان تناسخ است و این مذهب تناسخ حکما و بهانه است و مذهب تناسخ ملاحده چنانکه

می‌گویند که بعضی از علم بجمیع جزئیات نماند پس اگر آدمی در این نشاة بعلم رسید کاملست
و ثابت و اگر نرسید باز عود میکند یکی از طرق اربعه مسخ و رسخ و فسخ و نسخ
بر این نشاه می‌آید تا آخر بعمل نشاة سابق یابد و هم چنین اعمال را عود میکند تا وقتی که
معصیت کامل برسد با وجود آن در علم حاصل شود آنگاه عود نمیشود و این مذهب
معتقدین [illegible] و معتقدین تناسخ قائل نیستند لکن بجهت ضبط مذهب خود
اظهار اینمعنی میکنند روزی در مجلسی که جمعی از این برهمنان بودند و یکی از ایشان
که قائل بتناسخ نیست حاضر بود [illegible] و شخصی که کتب بسیار دیده بود و بسیار
بهره دانش بود داشت سخنی گذشت درباره تناسخ فقیر پرسیدم که این عالم که شما گفتید
امر واحد است یا متکثر گفت واحد گفتم بسیط است یا ذو اجزا گفت بسیط گفتم قابل
قسمت یا نه گفت نه گفتم اگر نقص شود نقصان بچه عنوان گفت [illegible]
سبب قابل گفتم انسانیت انسان که فصل ممیز است ایا بجهت علم است یا بجهت دیگر گفت
شد گفتم که آن این علم ایا بچه حصه یا توجه است یا نسبت جواب نگفت آن شخص که قائل
بتناسخ بود در خشم شد این برهمن در هم شد و از او پرسید که سبب خشم تو چیست
احوال گفت که این مرد [illegible] دشنام داد [illegible] گفت [illegible]
او [illegible] برخواست که آن کجا که چنین گفت جواب داد که از اینجا که تو [illegible] قائل
و هم قائل اینکه نشاة علم را عود نمیباشد پس اگر در تو حصه از نشاة علم هست
انسانی نیز که انسانیت با بنیت که حصه علم داشته باشد و چون حصه علم
پس بود باشد برهمن هست و حال آنکه تو قائل بعود ی و اگر حصه علم با تو نیست
انسان نیستی بلکه حیوانی مثل سگ و خر [illegible] در [illegible]
که قائل بتناسخ بود از تقریر سوال کرد که کاملان ما در فرقه اند یکفرقه میگویند
که روح کامل با خدا متحد میشود و فرقه دیگر میگویند که متحد نمیشود اما [illegible]

نفیر گفتیم که اتحاد نزد ما مطلقا باطلست و دلیل مذکور ساختیم پس اگفت نزد ما ایچ
مقولست عزیز که با وجود انکه بعلم در توحید چون بطول با تعطیل قایل نشوند و ظاهر
صور اشیای پرستش میکنند کافر مانده اند و چون افراد علم عین مطابق ایشان
غالبست اگر غالب بظاهر میشود از ایشان و اعتقاد مطلق و بعضی مقید میکنند و
حال انکه نزد اهل تحقیق مطلق مقید نشود و تقیید عبارتست از تجلی بمظهر
خاص و تجلی عبارتست از تعین ذات ببعضی صفات اگر چه صفت اطلاق باشد
و تعین ذات عبارتست از علم ذات به بصر خاص و الله اعلم پس از این سخنان که
گذشت نسبت انسان عنصری بعالم ظاهر شد و نفتا اختلاف افراد انسانیه
بظهور پیوست و مرتبه و مقابله هر طایفه معلوم شد و اینکه کافی فرد از مذهب
و دینی بمذهبی دیگر نقل میکند از تنم متبدله است از اقسام علوم و اینکه پایه
محققین اهل اسلام از جمیع ملل و نحل و مذاهب رفیع و اعلی و احق و اولی
بدان و ظاهر است که ایشان جمال وجود مطلق را در جمیع مجالی بی عیب تقید
حق باطلاق مشهور داشته و بعین کل واحد از ذرات باطلاق ذات پرستش
می نمایند که فاینما تولوا فثم وجه الله و مجالی با اثار مترتبه بر افعال صادره از
اسماء ناشیه از صفات معتبره من الذات میدانند و حق را در مرتبه مروحیت
سمع و مطلبیت علم و مثبتیت مراتب وجودی محقق داشته تقدس ذات و
صفت حق حامد و مسبح چون حرکت عکس که در اشیاء پس ابتدا بغیر منفعل [illegible]
حکم روح دارند نسبت با شخص عالم و باقی طوایف حکم سایر قوی و الات
و افراد انسان مطلقا بر سه صنف بکوشاف و اعلی قدیم متوسطات سیم
ادنی و مفضلات اول اهل تحقیق دوم علما و عباد و زهاد سیم عوام الناس
و سوفسطائیه و ملاحده و اهل عقاید باطله و مابین هر یک از این اقسام ثلثه انواع

دهند

مصنف و اشخاص دارد قسم اول انبیا اعلی اند و ما بعد ایشان اولیا و حکام علما محقق
اهل علم صالح تا منتهی شود بمقلدان بر صیرکار و از قسم ثانی علما اعلی اند و بانقطا
عباد تا منتهی شود باهل تقلید ظاهر و از قسم سیم جمله اسواق که خبر ایشان و ادنی
ایشان بطریق رسم متعارف کلمه توحید میکنند و کفره و سوفسطائیه
و انس همه بلا حق اند و از ایشان مزور و خسیس تر نیست والله تعالی اعلم بحقایق الامور
و چون گذشت که نسبت انسان عنصری بعالم نسبت روح است و چون سائل را
میرسد که بپرسد که انسان غیر عنصری کدام است و نسبت او بعالم چیست بدانکه
ارشدک الله سر بینه النفس که انسان غیر عنصری تخم این عالم است و عالم درخت
تخم است و انسان عنصری کمال این درخت است و معرفت بود ان و از بود درخت
تخم درخت را بباید شناخت و این معرفت عین تحقیق نفس عارفست پس تحقیق
نفس عارف میسر باشد و چون گفتیم که عالم درختست پس بضابطه بشیر ان وان
جمادی و نباتی و حیوانی مثل ساق و شاخ و برگ نیز بدانکه کمال و حسن مجتمع
و معوض در درخت نه تحقیقه مراجع تخم است و درخت تمام با لقوه تخم است و از
در هر مرتبه از مراتب و ساق و شاخ و برگ ظهور کمال و اوصاف تخم میشود و
استعداد ان مرتبه مثلا کامل مرتبه جماد الماس و یاقوت و لعل و امثال اینهاست در اینها
در عالم جمادی منزله انسان کامل عنصری اند و کجره و ملاحده مثل سنگ و کلوخ
و استنجا و تفاوت درجات جمادات بر طبق تفاوت درجات انسان لکن بحسب حصله
و مرتبه نبات و حیوان نیز کذلک و از اینجا باید یافت اشاره و اقوال اشاره که بدو
و ما نکین انگشتر را صاحب کف کرد اینجا امر شاه از شایع و بدانکه جمیع کمالات
جمال و جلالی که در عالمست مظهور تخم است و چون تخم بمرتبه او از کمالات تو ثند
ان سبق با لقوه می باشد اما تشخص خاص و ان عبارت انسان از ثمرت حقایق ایشان اجمالا

زمی

از تو که حقیقت انسانیت بظهور وجود نمایان شد و از بیرون که نفس عارف
بظهور علمی نمایان است و انسان که در مرتبه معینه مانده اند عین همان مرتبه اند چنانچه
مذکور شد که مثلا کسی که در مرتبه طبیعت مانده و حاجت لذات قرار داده است
بکمال نسبت طبیعت است بعالم و طبیعت عرضی است که مقتضای حرکت و سکون است در
اجسام و ان اول عالم اعراض است و انچه هر یک ذات معدوم است لکن ادم عالم اعراض
مبانی است لهذا اهل طبیعت بعوارض حسیه باز مانده اند و نزد محققان خالی است
از اعراض مجتمع در عین واحد روزی در مجلسی سخن در حقیقت میگذشت ملحدی
از اهل کاشان حاضر بود گفت که این قول است که فقیر را حیف آمد که جواب
او گویند که این طایفه سخن را می دزدند و در لباس اصطلاح خود بکار میبرند
و ان ابله نداند که تصور البته از تصوری ناشی است و ان تصور کنند مخترع
نیست که معدوم مطلق را تصور آمده و هیچ امری در نفس تصور کنند که
باشد تصور ان محال است پس البته تصور حدی که معدوم را مطلق در خارج
باشد محال است چه تصور معدوم مطلق محال است چون معدوم مطلق باشد پس
نوعی از وجود خواهد داشت و هم چنین جمیع مراتب الهی و کونی که از انسان
نقل ان ظاهر شد و زیاده از صد هزار نفس در تحقیق ان مراتب شده اند
اگر وجود نداشته باشد و معدوم مطلق باشد موجود محض هیچ عناصر نیست
پس اینها از کجا در وجود … در آمده و حکم تحقیق ان در عوالم متعلق کرده اند
و اگرچه تحقیق مرتبه تجردی در وجود نباشد از کجا تجرد در نفس انسان
در یابد پس هیچ چیز در عقل و نفس در نمی آید الا که نوعی از وجود دارد
چه میان وجود ما و عدم معدومیت مطلق تلازم است و موهومات مثل
دریای زیبق و آدم صد سر و امثال اینها نیز وجود دارد باین عنوان که در …

و زیبق موجود و ترکیب موجود و هم این هر سه موجود را با هم فراهم کند و نسبت
و عقل مرکب کند و حکم بر وجود معدوم بیش در خارج میکند و نه حقیقت وجود
مرکب و حقیقت وجود اجزای اوست پس این گوید که ان چه مقصدار ازین حقیقت
که از سطح ظاهر اجسام عنصری تجاوز نمیتوانند کرد و این همه سخنان حکما و علما
را اهل حق میشنوند و مییابند که چه معنا میتوانند بود و چنین نشاء امر مانحن
میتوانند بود پس عناصر نشاء تعقل تجرد نتوانند نشاء منافات میان ایشان و …
تسلیم که منافات نباشد و عناصر توانند نشاء ادراک تجرد شوند لازم می آید که وحدت
عالم عنصری مرتبه یکی باشد و انکه عناصر نشاء ادراک شود مگر این حالت
را قبل از مرتبه عنصریت در ان مراتب تحقق یافته باشد و از انجا تنزل کرده بمرتبه عنصر
می آید تا منشاء ادراک مراتب سابقه خود توانند شد پس عناصر حقیقت امور مجرده
باشند و عنصریت عارض ایشان در مرتبه معینه دیگر چون عناصر تبدیل بیکدیگر
می یابند و اصل جواهر ایشان واحد است پس تربیع در اصل واحد بحسب نقصان
بود چه شیء بالذات مقتضی دو صورت متضاده مثل صورت آتشی و آبی نمیتواند بود
پس اگر بالذات مقتضی یکی باشد این صورت دیگر از امر عنصری باید که عارض شود
چه یک صورت باقتضای ذات عنصریت و اگرچه هیچ از این دو صورت ذاتی عنصر
و لهذا همه متبدل میشوند پس اصل آن ذات مربع نباشد چه ذات مربع هیچ
نیست الا این دو معنی یکی آنکه مرکب از چهار جز باشد و این مستلزم وجود بسیط
و خلاف مذهب ایشان دیگر آنکه او را چهار صفت باشد و این مستلزم تعری
ان امر است بالذات از ان صفات و بثبت صحت چه بگویند که هیچکدام بحسب
اقتضای ذاتی نمیتواند بود با آنکه اگر دعوی اطلاق کنند که یکی از ان صور از مقتضای
ذات واجب است که علت اقتضای ذات مر ان صورت را بیان کنند یا بطریق که اقتضا

اقتضا این صورت از کجاست و ذات چرا مقتضی آن است و بطلان اقتضای ذات صفری
یکی از این صور را این ظاهر است که آن صورت را که از هر صورتی دیگر نیز
و اشکال مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر مبدا اشیا ذات مربع باشد پس باید
که جمیع اشیا بر شکل مربع مخلوق باشند زیرا که صانع شی از نفس صادر میشود پس باید
که شکل باشد که دلالت بر وحدت و بساطت کند از آن ذات مربع صادر شود و
حال آنکه تمام افلاک و کواکب و تمام نباتات بشکل مدور ظاهرند و چون تامل
نظر کنند البته در اکثر موجودات نوع تدویری مشهود میشود و تدویر تام
پیچون تواند بود که مبدا اشیا ذات مربع باشد و اگر صاحب معتبر نظر بکتب
این گروه کند اکثر سخن حکما و صوفیه را که در عالم طبیعت قرار داده اند
و آنچه خاصه این ثانی نامعقول و غلط صرف می بیند بنوعی که همان سخنان
ابطال آن میکند و از مباحثات که باد انابان این جماعه واقع شده بعضی
ثبوت باشد و بسا اعتراض کنند که یک مسئله در دین شما غیر مختلف فیه نیست
و حال آنکه این دلیل کمال جامعیت است چه در عالم هیچ یک از ملل و نحل
نیست که اختلاف مبنا ایشان نباشد و جماعه هستند که امنای این ملا اعلی اختلاف
اختلاف دارند که قریب است با اختلاف حکما خصوصا اصول ایشان چنانکه
حاجتی و مباحث و ترک مدالش و کل اینها با اختلاف مذکور شد در باب
اتحاد روح کامل با خدا و مباشر صورت را اسد می گویند و علم تصوف
و بعضی از کتب و سخنان ایشان شنیده شد و کتابی در آداب المریدین دارند و بعضی
تمام آنکه موافق اهل اسلام هر که هر چند دینی مطلق کامل اختلاف در آن نیست
چه اختلاف ظهور جامعیت است هذا اختلاف امتی رحمة وارد است و بالجمله چون غرض
بیان اظهار نسبت انسان است بعالم باطن و ملک هرطایفه تلویحی و اشاره باید و چون الفاظ

امر خلقه

امر خلقند و ضال و مضل و عوام الناس بواسطه تشبیهات نفس ایشان پیشتر
میکردند ما بقدر دریان با مردمی ایشان نرسیده باید دانست که مجرد صورت کافی
نیست برای اتحاد در نوع چه در معنی اگر صفات و لوازم نوعیت باشد لطف
و الاخارج ابلهانی نه هم مردمند بیشتر کار و خرید دهند و از جهت صفات
مردمی یابند هر که نتوان شناخت همانچه ملاحظه بزعم غلط خود اعضا میکنند و از
صورت دهند که و تبعیت میگویند که از راه آهو امده الا صحیح کار بصفات
و حال آنکه نفس انسان صفتی است ذاتی که بحسب خصوصیات صفت پابند انسانیت
دانست و در هر شخص که از صفت مطلقا نباشد او صاحب نفس انسانی نیست
آدمی نیست هر چند که بصورت نوعی باشد اولئک کالانعام بل هم اضل و چون
نیست که این صورت انسانی هندسه علمی است و بسا این صورت هیولانیست
خطوط بیشانی و کف دست و پا و انبیا فرجه علما ظهور کرده و احکام ثابت
و اگر خصم گوید که این از روی اعتقاد است نه نفس الامر چه شخصی حکمی برای چیزی
کرد و گفت و عوام اعتقاد کردند و بحسب اعتقاد خود اثر یابند چنانچه بسیاری از
معقول واقع است جواب گوییم که این بوجهی مثبت مدعای ماست چه ترتب اثر
اعتقاد شد که علم است پس اثبات نا شد که صورت انسانی هندسه است شد و علم
تا در نفس انسان مرکوز و مجمل نباشد ظاهر و مفصل نمیشود پس جمیع علوم در نفس
مجهول است و شخصی که انکار جمیع آن کند انسان نباشد چه اگر او را نفس انسانی باشد
و علوم او را از قوه بفعل نیامده باشد و جاهل باشد اقرار بعجز و جهل خود میکند
نه انکار علومی که اکثر عاقلان و دانا مصنفات کرده اند چه انکار صفت ذاتی نفس
خود نمیتوان کرد هر چند که از قوه بفعل نیامده باشد پس معلوم شد که اجتماع
در صورت نوعی با افراد انسان شریک نه در معنی انسانیت و حاشا که ایشان

می‌کنند از هیچ حیوانی سر نزند چه اتفاق و دفع عجب و رفع [illegible] از هیچ بود پیش ایشان [illegible]
که مادر و خواهر و دختر و پسر خود و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و اوفق
بالنها در پرده حجاب نمانند و بر سبیلی از اعمال ایشان اطلاع حاصل شد یکی از ایشان
جماعت ناز معه خضر بود که در محله شیراز است دختر خود را گفت که حجاب بر [illegible]
دخول کرده حاکم شیراز بعد از اطلاع او را زجر نمود و جمعی از ایشان در آنجا بودند
و پسر را با ایشان و برادر نکنند کرنند و سر که از ایشان یکی با گفت که چنان [illegible]
پسان او دستی بر گلوی آن پسر بالید و پسر خود را چون مرده انداخت و همه او
مشق کردند پس یکی شفاعت ایشان داد که به جان ده باید کرد و گفت بر حیز و زنده
آن پسر بر خواست این عمل شنیع را در مرتبه حذاقی ورزند ساختن و سیر این ملاحی
از خود تمتع با تمام داده اند و اگر تفصیل عمالی که از ایشان به وقوع می‌آید [illegible]
شود مجلدی کفایت نکند علم آن و عمل این اعاذنا الله تعالی من الظلم و عما لیس له و از
اینجا ظاهر شد که اینها صورت توهمات باطله اند و منشا اعمال قبیحه این
مغایر نفس انسانی است بلکه فضلات حسمانی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه [illegible]
مراد ایشان اجزای عنصری است کرده نقطه راست و نقطه حقیقی ایشان مرکز
خاک است از اینجهت بزرگ ایشان در رسایل خود هر جا که نام خود را می‌گوید
من خاک [illegible] سیکوید یعنی مرکز خاکم اما علم نقطه علیه شرف و نقطه ایشان
بحقیقت مطلقه است و رساله اسرار النقطه سید علی همدانی مشهور است و
نقطه که در کلام سعادت نظام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که فرموده
العلم نقطة کثرها الجاهلون اشارات بحقیقة الحقایق که تعین اول است مراد
بعلم صور معلومات است که عالم و ما فیها باشد و کثرها الجاهلون اشاره بآن است که
عارف جمیع این کثرات را حقیقت واحده بیند چون شعله جواله که از دور

آتش بواسطه سرعت حرکت در حس بر شکل شود و حاصل حقایق متکثره می‌انجامد [illegible]
و حقیقت کثیره موجود که این و این آتش آن آتش متحقق باشد والله اعلم و چون نسبت انسان
با عالم ظاهر شد پس اگر طالب بفرمان استاد به نظر فکر بار دیگر حقیقت انسان
که تخم درخت عالم است بپوشد دارد یا بنظر که عالم را چون درختی که از حقیقت
ظاهر شد مرا کرده و مرجع خود را از همه معرفت چنین قرار دهد که عالم تخم آ[ن]
که انجا سیر شد و بلا دانم این نسبت ثمر ابواب فتوحات انوار غیبی بر دل او گشاده
کرده و شاهد توحید در این مرتبه جمال خفی نماید و اگر نسبت بر غیر عنصری
خود را بار دارد خوانده تبار یابد امید که حق تعالی هم کار از آن معرفت [illegible]
سازد بمنه و جوده و چون تحقیق شد که نقطه آغاز حقیقت الحقایق است و حقیقة الحقایق
تخم عالم است طالب را می‌رسد که سوال کند که ظهور کثرت از حقیقة الحقایق
ظهور درخت عالم از تخم حقیقت انسان به چه عنوان تحقق توان کرد گویم که حق
تعالی هر چه در عالم ایجاد کرده نمونه آن را در انسان عنصری ایجاد کرده تا باعث
سهولت حصول معرفت نفس او که نسخه عالم باشد پس نمونه این ظهور را در انسان
ایجاد کرده و آن عبارت است از منشا حرکت دم که از دل به صورت دم ظهور می‌کند
و از دم بمخارج حروف که نسخه مراتب وجودات کلیه گردیده بصورت حروف بسیط
و کلمات مرکب ظاهر شود و باز انسان نسخه منشا دم [illegible] ما ظهور آن مراتب وجود
کمالی بنقطه کتبی که حروف و کلمات خطی ظاهر است اظهار نماید پس چنانکه
کثرات از امر واحد چون ظهور الفاظ است از منشا دم که در ظلمات وجود
ظهور خط از نقطه کتبی و در این نسخه اشارت آگر نظر اند اخته شود از روی
صفا با حقایق که چهره نماید از پرده خفا و الله یهدی من یشاء و چون [illegible]
شد که انسان عنصری یکی از اجزای عالم است و نیز درست هر چه در عالم است

پس او جزو شامل کل باشد و جزو شامل کل در ظاهر حشرات که کل بدن شخص در ان
منطبع است و در باطن ذهن است که تعلق به ظاهر و باطن میگیرد پس انسان
عنصری هم بمنزله چشم باشد نسبت بعالم که انسان کبیر است چنانکه گفته اند علیه [illegible]
عالم عکس و انسان چون چشم عکس و در وی شخص پنهان پس عالم جزو شخصی است که [illegible]
انسان خود را میبیند و هم بمنزله ذهن باشد که گویا عالم انسانیست که [illegible]
که این انسان عنصری ظاهر و باطن خود را میداند و افراد عین کامل هر یک [illegible]
خاص و دانش مخصوص باشد و بالجمله نسبت انسان بعالم چنان نسبتی است که جمیع
اجزای عالم بر نسبت او دارند و همه میخواهند که خود را با انسان رسانند بعضی [illegible]
چون کواکب و افلاک که عمل خود را میرسانند و بعضی بوجود که نفس خود را میرسانند
چون عناصر و موالید تا او کیفیت وجودی خود بکند [illegible]
و [illegible] بخار مرتفع میشود و متراکم شده ابر میشود و از غایت [illegible] که
دارند برف و [illegible] متکون میشود و اجزای [illegible] می آید و جز نبات شده
و [illegible] حیوان شده [illegible] از حسن و خوبی و لطافت که در وجود انسان
مندرجست از اشکال حسن و الوان و روایح و طعام و مزاج و غیر ایشان
بر طبق اعتدال [illegible] نهاده خود را با انسان عرض میکند تا او [illegible] ایشان [illegible]
و عادت مزاج خود سازد و هر یک را بحسب قابلیت بکیفیتی برساند و اینکه در [illegible]
خوردن نام خدا بردن شرطست و با آگاهی خوردن و غافل نبودن و [illegible]
کفتن [illegible] تا در این وقت نفس متصف بصفات حسنه شود تا کیفیات حسن
[illegible] که [illegible] رسانند چرا این همه [illegible] غافل مانند که [illegible]
خود را [illegible] آورند و [illegible]
که [illegible] کیفیات حسنه [illegible] شیخ سعدی [illegible] بایدیافت که گفته

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
مراد از فرمان بردن این است که مطابق قرار شریعت عمل نماید تا آن غذا متکیف بکیفیات
حسنه شود و اینکه تعیین حلال و حرام شده بواسطه آنست که [illegible] صفات حسنه
متحقق بود بعضی از اشیاء صفات ذمیمه [illegible] چون شارع [illegible]
بر حقایق اشیا کما هی اطلاع دارد [illegible] بصفات حسنه [illegible] حلال کرده
و موصوفان [illegible] را حرام ساخته و اینکه حیوانات طیبه را امر بذبح و اکل فرموده
بواسطه اینکه طی مراتب وجودی تمام کرده و از عالم باطن بعالم ترکیب آمده
جماد و نبات و حیوان تمام سیر کرده مهیای مرتبه انسانی شده [illegible] قبول کیفیت
از انسان [illegible] و [illegible] نبات [illegible] در کیفیت اضعف است و اینکه بعضی
ناچار است که از مرتبه نباتی با انسان رسد چون [illegible] استعداد
ذاتی ایشان کمالات [illegible] شد و این [illegible] جواهر بسیار [illegible]
[illegible] و اینها اهل استعداد [illegible] لهذا ابطال [illegible]
نمی نماید و حاصل سخن آنکه انسان [illegible] عالم الهی است و [illegible] کامل [illegible]
تعیین احکام و آثار حقایق موجودات [illegible] و [illegible]
در نشاه اخروی [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] که صفات ذمیمه [illegible]
با اینکه [illegible] و [illegible] شد و [illegible] مواد [illegible]
خیرات [illegible] بالفعل [illegible] که اگر [illegible] شرع [illegible]
نکند [illegible] حرام [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] حاصل شد و اکثر [illegible] در عالم میشود از [illegible] و از [illegible]

کراستغفار موجب کثرت باران و وسعت رزق و نسل میشود و ظلم و فسق باعث
خرابی عالم چنانچه همین مجرب است پس تعرف انسان بحقیقت نسبت انسانیت یعنی
صفات ادمیت و ان خلوص بعقل و عمل بحقیق ازاینجهت افعال حسنه [illegible] که
مطابق نفس الامر است موجب انتظام و بقای عالم از شایع واقع شد چه نسبت
حقیقت افعال خیر بموجودات عالم بعینه نسبت ملک و عمارت در [illegible]
و اثار و باین معنی میرسد تا صورت ثبوت در مظاهر صافی اعمال صفا یابد [illegible]
هرگاه که مطابق افعال خیر با رتبت موجودات کنیم [illegible] صاحب [illegible]
مشهود میشود که صوم مطابق مرتبه جماد است که حقیقت تماسک محقق [illegible]
و انسان اجمال [illegible] است چه مرتبه جامعیت انسان دارد زیرا که مشتمل بر همه
جمیع موجودات و مرتبه انسان کاملست که همان دایره که [illegible]
نیز میکند و ازاینجهت تکبیره واجبست که انسان کامل حقیقی تکبیره است والله اعلم
و چون شرحی از اسرار صوم و صلوة مذکور شد حکمت [illegible] نیز تلویحی می نماییم
سایر افعال بطریق اجمال اما حکمت صوم انست که هرگاه ادراک لذت [illegible]
کرد بهمگی خود را متعلق بان میسازد و تعلق بلذات جسمانی مانع تعلق بلذات روحانی
پس حکمت صوم و اکثر عبادات ظاهر باشد خصوصا [illegible] که تقویت قوای حیوانیه
میکند قوای نفسانی را ضعیف میسازد و حکمت در نماز آن است که چون [illegible]
و بدن [illegible] و هریک از دیگری منفعل [illegible] پس [illegible]
با خشوع و خضوع قرار نمودند تا [illegible] ازان متاثر شود و بسبب توجه [illegible]
الصلوة معراج المومن و تاثیر بدن از کیفیت نفسانی چون [illegible]
آیت صاحب [illegible] و معرفت [illegible] و حرمت [illegible]
ازاینجهت است و چون نفس نیز از افعال [illegible] کیفیت [illegible] متاثر میشود پس حکم [illegible]

اما سر وضو و غسل و حکمت ان چه وجه را [illegible] حقیقت اطلاق میکنند و دست [illegible]
مظاهر صفات و قدرت و اراده و فعلست پس برهنه شستن [illegible]
ساختن دل [illegible] از نسبت وجود این [illegible] بالکلیه در ذات و صفات و افعال
معبود حقیقی مستهلک داشتن و وجوه [illegible] و [illegible]
[illegible] موجب [illegible] میشود [illegible] و [illegible] است
مانع از توجه بعالم [illegible] و رطوبت آب و شستن [illegible] می کند
پس حکمت وضو ظاهر باشد و در علم طب ثابت شده که حرکت جماع تولید [illegible]
میکند که [illegible] آید پس [illegible] نماید تا [illegible]
توجه بعالم قدس [illegible] شود و [illegible] توجه بکعبه که بعالم [illegible]
[illegible] مرکز [illegible] نسبت مکانیست [illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و بتجربه معلوم شده که اکثر حیوانات [illegible]
بانجانب متوجه میشوند و توجه بقطب شمالی و [illegible] از [illegible]
و [illegible] پس توجه بکعبه توجه نفس بعالم روحانی [illegible] باشد
و نیز [illegible] که [illegible] مانع [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] پس [illegible] حکمی [illegible] و [illegible]
فعل حسنات و ترک سیئات [illegible] بلکه ترک [illegible] توحیداست و تعلق
باخلاق الله [illegible] و حکمت [illegible] چون [illegible] اسباب [illegible]
جالب [illegible] و نیز دفع احتیاج و اختصاص [illegible] حیر منافع دنیوی
[illegible] و نظام عالم [illegible] حاصل [illegible]
ادای این اعمال [illegible] باشد [illegible] شریعت [illegible] و از این اسرار [illegible]

صاحب ذوق را شوق ادراک جمیع بی‌نهایت و چون فرمایند اشاره کافیست طالب صادق را
ما کرمحاسبه کنید که این چنانکه قوانین اعمال شرعی مطابق نفس الامر است گوییم از این جهت
موجب نظام و صلاح عالم است چنانچه هرجا که آن را تکرار تجربه رسید که هرجا که اعمال
موافق شرع بیشتر رفاهیت خلق بیشتر و از فسق چه جز بلا که نشد و تحقیق ما النقل
هرکس عمل خود را عزیز باید بود تا ظاهر شود ببین اعمال انسان در عالم اثری است که فقد
را در بیت و باز اثر صلاح و فساد عالم هر با انسان عاید می‌شود و کاشته خود انسان
می‌درود مثل انسان با عالم مثل دل است با بدن که صلاح دل صلاح تمام بدن است
و فساد دل فساد تمام بدن و نیز مثل نسبت پادشاهست با رعیت مملکت که خوبی
صلاح پادشاه موجب معموری و رفاهیت ملک و مردم است و بعکس نیز و چون
نسبت انسان بعالم بوجوه متعدده مذکور شد نسبت افراد انسان با یکدیگر چنانست
که شیخ سعدی فرموده بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند با
وجود این نسبتها و تاثیرات که انسان را با عالم است از حقیر موجودات که پشه و مگس
و مگس باشند متاذی می‌شود و قدرت ندارند که رفع زحمت مگس از خود کنند و از
نیش اندک مگس گزیدن بیم هلاک و سبب این است که چون عجز نشود و دعویها
باطل کند و بعجز خود که سر عبادت بندگی است و بداند که او از خود حکم بر یک
ذره نیست و بر بدن و اعضای خود قدرت ندارد که دفع علت از آن کند چه جای
غیر خود را و حق تعالی با وجود عجز و ضعف که انسان را از جمیع موجودات سایر مسخر
کرده تا هم عجز خود و آن قدرت خدا مشاهده نماید و سر از راه عبودیت نپیچد و دماغ
خود را با این چیز شیاطین نازد و دعویها باطل کند و حق تعالی همه ما را از
نفس الهی محفوظ باشد و از شر نفس و شیاطین الانس و الجن محفوظ بدارد
ما الله یقول الحق و یهدی السبیل و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

رساله دهدار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌قیاس مر خدای را که در مشکوة دل انسان چراغ و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن برافروخت و بر قامت استعداد خلقنا الانسان
دانا سزاوار دوخت و صلوات زاکیات بر مظهر منبع لطف وجود صاحب مقام
محمود محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد اما بعد این چند کلمه ایست رقم
زده کلک عبید الاحرار محمد هدا و امید که منظور نظر قبول همگنان
آید و این ارقام مرتب شد بر مقدمه و سه فصل و خاتمه و بالله التوفیق
مقدمه در بیان شرف و فضیلت انسان بر عاقل فهیم پوشیده نیست که
کتب الهی و اخبار حضرت رسالت پناه مشحونست بفضایل و شرف انسان
چه انسان افضل و اشرف موجوداتست زیرا که انسان اول موجودات است نظر
مطلق و بیان آن و حق تعالی واسطه نیست از آن جهت که در حدیث
شریف وارد است که انا من الله و المؤمنون منی یعنی من از خدایم و خلق از منند
یعنی بواسطه من موجودند پس میان انسان و خدا واسطه نباشد و دلیل
عقلی بر آنکه انسان اول موجوداتست آنست که موجودات باو منتهی میشود
چنانچه درخت میوه و اول هر چیز همانست که نهایت کمال او خیر است و شرف
و فضیلت انسان را وجوه بیشمار است از آنجمله آنکه علم بکلیات و جزئیات او را
حاصلست دیگر آنکه جمیع موجودات در او مندرجند بر وجه اتم چنانچه

از این

از تلك ثابت دیده میشود چند نیز که انسان جامع مراتب موجودات هم روحانی
و هم جسمانیات و حضرت امیر المؤمنین و امام الموحدین علی علیه السلام میفرماید
اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر یعنی تو گمان میبری
که جسم کوچکی و حال آنکه در تو پیچیده است عالم اکبر دیگر آنکه ظهور
جمیع اسما و صفات الهی در انسانست چه هر یک از موجودات خدای تعالی را بیک
نام خاص میخوانند و انسان او را بتمام نامها میخواند چنانچه کریمه و علم
آدم الاسماء کلها خبر میدهد دیگر آنکه انسان تعیین مراتب موجودات
میکند و حقیقت ذات و صفات هر چند از انسان ظاهر میشود دیگر آنکه
در احادیث قدسیه وارد است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلك و
خلقتك لاجلی یعنی ای فرزند آدم هر چیز را که آفریدم از برای تو آفریدم
و ترا از برای خود یقین است که آنچه از برای خدا باشد افضل از آنچه از
برای دیگری باشد دیگر آنکه انسان خلیفة الله است و از موجودات هیچ
چیز تحمل این امانت نداشت چنانچه خواجه حافظ میفرماید آسمان بار
امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و شیخ سعدی نیز
میفرماید مرا تحمل باری چگونه دست دهد که آسمان و زمین بر نتافتند جبال
و اگر متابعان انسان را بیان کنند کتبها فراهم کنند و اما غرض اشاره بود به
آنکه انسان بخدا نسبتست و باقی موجودات را با انسان نسبتست و سر
این معنی بسیار عزیز است و بطریق رمز و اشارت بزرگان دین گفته‌اند
ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و هم چنانچه انسان
بر جمیع موجودات مفضلست افراد انسان نیز بر یکدیگر بسبب علم و معرفت

مفضلست

زیرا که اثبات همین علم و معرفت است پس هر که را معرفت نباشد او را مرتبه در
اثبات نباشد چنانچه در قرآن مجید وارد است والذین اوتوا العلم درجات
و ارباب معرفت بر دو قسم است یکی آنکه بدلایل عقلی راه بمطلوب برند دوم
آنکه بریاضت و مجاهدت بمقصود رسند اما ارباب استدلال اگر تابع شریعت باشند
ایشان را متکلم گویند و اگر تابع نباشند ایشان را حکیم نامند و اما ارباب ریاضت
اگر تابع شریعت باشند ایشان را صوفی خوانند و اگر تابع نباشند ایشان را اشراقی
نامند و غرض ما ذکر کلمه چند است در توحید بر مشرب صوفیه اما بتفصیل
بطریق اهل استدلال ذکر کنیم تا فائده بیشتر باشد والله الموفق فصل اول
بطریق اهل استدلال هر چیز که در عالم موجود است و آثار برو مترتب است از
دو حال بیرون نیست یا محتاج است در ترتب آثار بامری دیگر که با او ضم
شود یا محتاج نیست بامری غیر خود اگر محتاج نیست بامری آنرا واجب خوانند
و اگر محتاج است آنرا ممکن نامند و آن امر که بآن ضم میشود تا آثار برو مترتب
شود آنرا وجود گویند و چون جماعتی از بی بصیرتان ممکنات را بی احتیاج بواجب
موجود میدانند مثلا اهل طبیعت که میگویند از تخم درخت میشود و از درخت
تخم میشود و همیشه چنین بوده پس ارباب بصیرت را ضرور شد که ابطال قول
ایشان کرده بیان اثبات واجب کنند پس میگویند که این سخن باطل است زیرا
که وجود درخت موقوفست بر وجود تخم که اگر تخم نباشد درخت وجود
نیابد و وجود تخم نیز موقوفست بر وجود درخت که اگر درخت نباشد تخم
وجود نیابد پس نه تخم موجود باشد نه درخت و حال آنکه هر دو موجودند
پس البته تخمی هست که نه از درخت حاصل شده و از جمله دلایل که در بیان اثبات
واجب کرده اند یکی این است که چون عاقل کمی نظر بخود میکند مییابد که این وجود

نمیتواند بود که خود را خود پیدا کرده باشد زیرا که پیدا کننده باید که باشد
تا دیگری را پیدا کند و چیزی پیش از خود نمیباشد پس دیگری او را پیدا کرده
و اگر آن دیگر نیز همین حال داشته باشد که نبوده و پیدا شده بر او و این دیگری
پیدا کرده پس جمیع آنچه نبوده و پیدا شده همه حکم دارند که محتاجند بدیگری
پس آن دیگری البته که واجب الوجود است که اگر ممکن الوجود باشد در آن حکم شریک
خواهد بود دلیل دیگر آن است که عقل حاکم است بآنکه هر چیز حادث است طبیعت
آن این حال ندارد که خود را موجود سازد پس حادث در وجود محتاج است بقدیم
و حادث موجود است پس قدیم موجود است دلیل دیگر زید موجود است و وجودش
حادث است و حال از دو بیرون نیست که یا خود را ایجاد کرده یا غیر او ایجاد
کرده پس در وقت ایجاد یا موجود بوده یا معدوم اگر معدوم بوده معدوم
ایجاد نمیتواند کرد و اگر موجود بوده پس ایجاد نکرده زیرا که موجود را ایجاد
کردن محالست پس دیگری او را ایجاد کرده و آن واجب است و پوشیده نماند که

اثبات واجب

غرض از دلایل الزام اهل کفر است و الا حقیقت حال آنست که تمام دلایل
و اهل استدلال بواجب ثابت شوند نه آنکه واجب بادله ثابت شود زهی نادان که او
خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و همچنین دلایل توحید نیز
برای الزام مشرکین است و همین دلیل قاطع و برهان ساطع که از امام الموحدین
و سر النبیین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست کافیست در توحید که فرموده
که اگر الهی دیگری بودی هر آینه پیغمبرانش بتو آمدی و کتابها بتو فرستادی
این دلیل است ذوقی که لازمه آنست که همه محتاج باو باشند و او از همه غنی باشد
پس اگر دو اله باشند یکی کافیست برای ایجاد ممکنات و آن اله دیگر وجودش
بیفایده است و احتیاج بآن نیست و هر چه وجودش بیفایده است وجودش را

که با واجب تعالی نسبت لدنیت بی الدنیت لا بکلی و از این دلیل ثابت میشود که بعضی
می دانند که اگر غیر ذات باشند پس ذات ایشان محتاج بغیر باشد که ان صفات
تعالی سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و معنی عین بودن صفات ان نیست که ذات و
صفت دو چیزند عین یکدیگر میشوند چه این محال است بلکه معنیش ان است
که ان اثری که در ما مترتب میشود بر ذات با صفت ان اثر در واجب تعالی
مترتب بر ذات تنها میشود مثلا ما چیزها که میدانیم بذات با صفت علم میدانیم
که اگر صفت علم با ذات ما نباشد چیزی را نمیدانیم اما واجب تعالی چیزها را که
میداند بذات تنها میداند نه بذات با صفت علم و هم چنین باقی صفات
که ما بقدرت قادریم و باراده مریدیم و او تعالی بذات قادر است و بذات
مرید است و در معنی صفات هر کس چیزی فرموده اند و [illegible] در عیون الجواهر
[illegible] مروی است از انحضرت معنیش این است که حق تعالی حی است زیرا
که حیات بخشنده زندگان است و علیم است زیرا که علم داده بعالمان و هم چنین
باقی صفات پس معنی همه راجع باعتاد میشود و بعضی تمام صفات را بمعنی سلب گرفته
مثل انکه میگویند که حی است یعنی موت ندارد و علیم است یعنی جهل ندارد
و قادر است یعنی عجز ندارد و دیگران معنی دیگر نیز ذکر کرده اند و کلام اعلی
ثالثه و ربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا فصل بعضی [illegible] اشارات بلسان
اهل ذوق و تصوف [illegible] خبیر پوشیده نماند که وجود را بدو معنی اطلاق
کرده اند یکی معنی حصول شده و این معنی است اعتباری که عقل از اینها گیرد
از موجودات دیگر معنی حقیقت و ذات است و این معنی نیز [illegible]
و نه معروض چیزی و وجود را باین معنی عین واجب گویند و ان وجود
[illegible] از جمله اثار این وجود حقیقی است و حق تعالی را که موجود گویند

رابع

با جهت انست که عین ذات وجود است [illegible] که موجود گویند باعتبار انست
که بهر قول وجود حقیقی بر ایشان تابنده همچنان [illegible] که در افتاب هنند و
گرم شود و ان شمس گویند یعنی گرم شده بعکس شمس پس موجود حقیقی اوست
[illegible] و ممکنات موجود اعتباری اند و حقایق ممکنات شئون و شانات الهی اند
یعنی حق سبحانه و تعالی در علم بذات مقدس خود باعتبار صفات حاصله علی
الوجود او با اعتبار هر یک صفت حقیقت یک ممکنت از ممکنات و این
را شئون ذاتیه خوانند و شئون ذاتیه عبارت است از نسبی که مندرج در ذات
اما نه چون اندراج یک [illegible] بلکه [illegible] اندراج لازم در ملزوم مثل
اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن [illegible]
[illegible] عدد یک را [illegible] ملاحظه کنیم قبل از انکه [illegible]
[illegible] نصف بودن در او مندرج است [illegible] از انکه [illegible]
[illegible]
پس از انست که شئون [illegible] اعیان [illegible] و حقایق ممکنات
این نسب اند [illegible] وجود حقیقی در حقایق [illegible]
باینمعنی که چون شرایط وجود ممکن متحقق شود او را نسبتی خاص با وجود حقیقی
حاصل شود که کیفیت این نسبت معلوم نیست و جهت تفهیم تمثیل کرده اند
که حقایق ممکنات که نسبت بوجودی باشد مثل [illegible] صورت تست در اینه
که بحسب حس چنان می نماید که صورت عارض اینه شده باشد اما چون
رجوع بعقل کنند دانند که عارض اینه نیست و نه بر سطح اینه ثابت
و نه در میان اینه در امده بلکه نسبتی خاص با اینه یافته که سبب نمایش اینه
مر ان صورت را هم چنین حقایق ممکنات را نسبتی خاص با وجود حقیقی [illegible]

شد که سبب نمایندگی وجود شده‌اند آن حقایق را و همچنانچه نماینده صورت و زوال
صورت هیچ تغیر در آینه نمیشود کذلک از نمایندگی حقایق ممکنات و زوال آن نمایندگی
هیچ تغیر در وجود نمیشود ولله المثل الاعلی و این وجه محیط است جمیع ذرات موجودات را
و هم چنانچه نور آفتاب را از نمایندگی بر مظاهر کمالی حاصل نمیشود کذلک اظهار وجود
بر جمیع اشیا را موجب کمال و سبب نقصان نمیشود و هیچ محذوری لازم نمی‌آید والله بکل
شیء محیط و نسبت نفس وجود حق بآن صور علمیه که حقایق ممکنات اند نسبت تجلی
باید و باید نسبت از حقایق بآن موجودات خارجی نسبت ظهور است باید و هیچ
را باید نه نسبت دخول است و نه نسبت خروج و نه نسبت انفصال و نه نسبت
اتصال بلکه همین نسبت تاثیرات و بس و چون گفته شد که نسبت ممکنات
بوجود حق نمایندگی دارند اینجا توهم آن میشود که پس وجود ممکنات وجود حق
باشد چنانچه در کلام اکابر صوفیه اظهار این معنی شده که این وجود وجود حق است
و این سخن بحسب ظاهر متبادر نا تامل خلاف شریعت می‌نماید اما اگر تامل رود موافق
شرع شریف خواهد بود چه مذکور شد در مقدمه که صوفی آن کسی است که بطریقت حق
برسد و تابع شریعت باشد پس مخالف شریعت کفر و زندقه است نه تصوف
محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی پس جهت تفهیم اینکلام
مثالی گوییم بدانکه نور ماه از آفتاب است و ماه بخود نور ندارد و نور از آفتاب بدو
فایض میشود نه بمعنی که نور از او منتقل میشود از آفتاب بماه یا منقسم شود بلکه آفتاب
بحال خود است و نور او نیز بحال خود است و هیچ تغیر و تحویل بدو راه نیافته
و نور خود روشن است و روشنی ماه از پرتو اوست و روشنی ماه عین روشنی
آفتاب اما روشنی آفتاب عین روشنی ماه نیست هم چنین حق تعالی بوجودی
که عین ذات اوست موجودات و وجود ممکنات پرتو وجود اوست نیکو

حقایق

گفته

گفته‌اند که ممکنات موجودند بوجود حق همین معنی دارد که گویند که ماه روشن است
بنور آفتاب و این بیان سبب است که وجود امر بسیط لطیف بسیط که مقول است
نمیکند پس نمیتواند بود که وجود دو قسم باشد یکی وجود واجب یکی وجود ممکن
و هر یک بذات خود منفرد باشند و نمیتواند بود که هر دو یک وجود باشند
یعنی واجب و ممکن هر دو بیک وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
پس واجب تعالی موجود است بوجود حقیقی منفرد بسیط که عین ذات اوست
و ممکن موجودات بپرتو آن وجود همچنانچه نور روشن است مرا نیز که عین
ذات اوست و باقی اشیا روشنند بپرتو او چنانچه گفته‌اند جان مغز حقیقت است
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان
هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین فصل [illegible] در اشارت
بوحدت وجود و کثرت در اطوار خود پوشیده نماند که چون نظر صاحب
بصیرت نظر در وجود ممکنات نماید و فکر صایب بکار در می‌آید در می‌یابد
که وجود ممکنات حکم امواج دارد بر بحر یا مثل حباب بر آب مثلا چون نظر
نظر کند عالم زید را مثال عمرو را بان رو ذات غیر بکر بیند و هر یک جوهر
بوجود خاص خود که جمیع [illegible] در نظر حس اتحاد نباشد و باز چون ملاحظه
کند بیند که این زید و عمرو در انسانیت متحدند و در جسمیت متحدند و در نمو
متحدند و در حیوانیت متحدند و در مراتب بسیار مثل مرتبه هیولا عناصر
و هیولای کل و طبیعت و مراتب نفوس و عقول و غیرها از اتحاد حاصل
و این مغایرت که اینها را عارض شده نسبت بعضی عوارض است مثل درازی زید
و کوتاهی عمرو و سفیدی این یکی و فراخ چشمی آن دیگری و امثال این امور که
هیچ حقیقتی ندارد که موجب مغایرت ذاتی باشد بلکه باید کیفیتی اجزای

بهم میرسد چنانچه باندک سرایت آب روان چون سنگ دیده میشود و در نظر
موجب تعدد ذوات و مغایرت اشخاص کرده اما نزد بصیرت تمام افراد انسانی
بلکه تمام عالم یک شخص است زیرا که چون ملاحظه رود میان افراد موجودات مغایرتی
بعینه امواج است و از اینجاست که حکمای متقدمین فرموده‌اند که عالم عبارت از اعراض
مجتمعه در عین واحد پس چون طالب ناصح صادق با این نظر بعالم نگرد بیند که
در وجود نیست هیچ ذاتی الا ذات حق و این تعینات بوجود حق قایمند و دیگر
وجهت تفهیم این معنی تمثیلی نموده‌اند بوجود دایره از نقطه که قایمست بوجود
شعله جواله زیرا که چون شعله را آتش زنند و از دور در او بیند از روی
شتاب و سرعت بواسطه سرعت دور و حرکت آن شعله دایره از آتش در
نظر موجود نماید که تا آن شعله روشن و در سیر باشد آن دایره موجود نماید
اما نزد بصیرت هیچ دایره از آتش موجود نیست و آنچه نماید سیر همان شعله است
همچنین این موجودات ذوات موجوده می‌نمایند بعضی وجود مختصا که اگر
بلحظة العین از فیض باز ایستد تمام موجودات معدوم شوند و این تشبیه
جنابت روشن و مثالی دیگر گفته‌اند که هرگاه از دور نشانی نمایان باشد
و حالی که در نظر سنگ می‌نماید و جای دیگر درختی و جای دیگر آتش و چند
دورتر است طوری دیگر می‌نماید و چون پاره نزدیکتر شوند طوری دیگر
و هم چنین در هر مرتبه از مسافت طوری می‌نماید تا آنکه که بآن رسند دانند
که آن همه نمودها در نظر حس بوده و آنچه هست غیر آن نمودها است چیزی
دیگر است همچنین در نظر عقل این موجودات ذوات متعدده موجوده
می‌نماید و هر چند سالک بریاضت و ذکر و فکر و مراقبه خود را بحقیقت این
موجودات نزدیکتر سازد بیند که آنها که اصل ذوات موجوده می‌نمود همین

نمودی بوده است در هر مرتبه بصورتی متعینه که چون از آن سالک گذر کند آن
نمود از نظرش برخیزد چنانچه در تمثیل گفته شد و مراد از موجود بودن تعینات
آن است که این اشیاء ذوات مستقله متحققه نیستند در وجود بلکه حقایق
اینها صور علمی حق است چنانچه در فصل دوم گذشت و چون تعینات ذوات
نباشند پس بوجود تام باشند و بوجود حق تعالی قایم باشند چنانچه شیخ نظامی
علیه الرحمه فرموده است   نیست شد از علت کاینات   ما بخدا قایم و او قایم بذات   و لیکن
اشیاء در نظر عقل ذوات مستقله می‌نماید از وجود حق است که این اشیاء این
استقلال ندیده و در این هنگام که سالک صاحب این نظر شده در دید بصیرتش
بغیر حق هیچ ننماید و این نظر بدلایل عقلی و نقلی نیز حاصل می‌توان نمود بشرط
استقامت فطرت چه پیش اینها چنانچه مقرر است که اصل انکار فطرت اکثر افراد
مادرزاد گویند و آنچه انسان را بیک لحظه بواسطه فطرت حاصل شود بهزار سال
از دلایل عقلی بهم نمیرسد مثلا اکثر افراد انسان را تجربه انجانب حاصل شده خواهد
بود که فاعل و فارغ نشسته ناگاه بی علم و اراده حالی بدل میرسد که دیده
بی اختیار بر زبانش اسم الله یا کلمه توحید یا نام یکی از انبیاء و ائمه علیهم السلام جاری
میشود و موجب مناسب آن حالت پس اگر صاحب فطرت سلیمه تامل نظر نموده
حالتی کند که چه بوده و از کجا بدل رسید و چون بزبان جاری شد بی اختیار
از این نظر او را حالتی بهم میرسد و اسرار بران ظاهر میشود که هرگز بدلایل
عقلی بآن راه نتوان برد و صفه عبارت از این نظر است که از معنی نظرت
میخوانند چه در انجانب که الله بی اختیار بر زبان جاری میشود بواسطه آنست
که بدل رسید البته دل را توجهی حاصل شود و بسوی حقیقتی منزه از جمیع تعینات
و جهات اعتبارات نیست و این توجه از جمله تعینات الهیه است که بدل میرسد

چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها یعنی آگاه باشید به درستی و تحقیق که خدا را در ایام حیات و
بقای شما نفحات آگاه باشید و از برای آن روید و دریابید و مگذارید
که نفحات از شما بگذرد و از جمله نفحات الهیه آنست که سالک نظر باحاطه وجود
اندازد که بگذرد از ذرات موجودات خواه جواهر و خواه اعراض و خواه زمان
و خواه مکان و خواه آنچه بخیال و وهم میرسد از احاطه خالی نیست یا بصفت
جمال و رحمت چون امور اشیا حسنه یا بصفت جلال و قهر چون امور اشیا غیر
حسنه زیرا که جمیع اسمای الهی صفتیه در کارند و همچنانچه اسم الجلیل در کار است
بی هیچ تفاوت پس از احاطه وجود بگذرد خالی نباشد و نظر باین احاطه اشیا
متحد شوند بود در نظر بصیرت سالک و حقیقت این اتحاد را و نسبت احاطه
وجود را بتمثیلات متوهمه اند و آنچه از همه تمام تر و روشن تر و مناسب تر
آورده شود مخفی نماند که بود نظر شهود سالک موحد تمام وجود مثل یک شخصی
باید که افلاک و عناصر و موالید اعضای آن شخص باشد و ملایک و نفوس انسانی
حواس و قوتهای آن شخص باشد و چنانچه از ازل آزال تا ابد آباد مدت زندگی
آن شخص باشد و فیض وجود حق تعالی روح آن شخص باشد و چنانچه بدن بروح زنده
و باقی است و ترتیب آثار او می یابد نسبت این شخص عالم نیز با فیض وجود حق تعالی
همینست که بدو زنده و باقی است و ترتیب آثار می یابد و هیچ وجه میان روح و بدن
این نسبتها که میان بعضی اجزای بدن و قوی و حواس می باشد نیست و از این بهتر مثالی
نیست در باب توحید و لله المثل الاعلی و اگر طالب خبیر بفطرت سلیمه خود تأملی
شافی خالی از شائبه میل نماید پی می برد و باید و اگر مراتب ابعض شود و همیشه
نگاهبانی آن نماید بسیار بسیار بمعنی نزدیک شود و وحدت انام ...

گوییم که این نظر وجهی دارد و هر جهتی را حکمیست صحیح محقق و بیان حکم آثار
مترتب بدین مثال که شخصی انسانی را مثلا بدو وجه نظر میتوان کرد اول بمجموع او
که یکشخص است و این یکشخص بودنش بنظر صحیح و محقق است و حکم وحدت بر او تمام
و جاری و آثار وحدت بر او مترتب و با وجود کثرت اعضا و اجزا بغیر از وحدت
شخصی در نظر نمی آید و اینرا مرتبه جمع و اجمال گویند دوم نظر تفصیل در تمام
اعضا و جوارح و آلات و قوای او و در این مرتبه احکام متعدد متغایره بر اعضا ثابت
می شود بدان احکام آثار مترتب میگردد مثلا بعضی اعضا را خوب میدانند مثل
سر و روی و دست و موی و چشم و ابروی و امثال اینها و بعضی قبیح میدانند
مثل بغل و دبر و موی بغل و زهار و ناخن و امثال اینها و از هر عضوی آثار
جداگانه و کوچکی و راستی و کجی اثری بر او مترتب است چنانچه در علم منافع مقرر شده
و هر یک حکمی خاص و اثری خاص و نسبتی خاص دارد و باطن بدن حکمی مثلا خون
تا در باطن بدنست مانع صحت نماز نیست و چون بظاهر بدن آید مانع است و
از این قسم احکام بی نهایت ثابت است و این را مرتبه فرق و تفصیل گویند و شکی نیست
در آنکه در نظر اجمال این احکام و آثار نیست اما هر یک از این احکام با آثار در مرتبه
خود صحیح و محقق اند و مجموع آن شخص و منافات با آن وحدت شخصی اجمالی ندارد
کذلک در مرتبه اتحاد اشیا تمام تکلیفات شرعیه و احکام و آثار مترتب از عدالت
و سیاست و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و تباین همه صحیح و محقق اند
و در تحقق آن وحدت شبهه نیست و منافات با توحید ندارند پس سالک همه
احکام و آداب شرع و همه رسوم و عادات عرفیه را صحیح و ثابت میداند و باوجود
کثرت از تفصیل وحدت جمع را در نظر دارد و می گوید چنانچه خواجه حافظ گفته است
که هر چیزی بجای خویش نیکوست پس با این جمع ذرات در کمال اتحاد می آید

و همه را با خود میداند و از خود میداند و خود را عین همه میبیند و کل را هم از
مرتبهٔ خود باز میدارد چنانچه شخص انسانی سر خود را دوست میدارد و از خود
میداند پای خود را نیز دوست میدارد و از خود میداند اما هر یک را در
مرتبهٔ خود جای خود میرساند که با آن مناسبت پس شاید بر سر هند مزبور
و کفش را در پا میکند مرد سر با انکه پای و سر هر دو نسبت باین متحدند اما
حفظ مراتب واجبست که اگر این حفظ نکند و مرتبه هر یک نگاه ندارد از انسانیت
بی بهره بماند و اینجا اسرار بسیار است حیث هم چنین سالک همه چیز را دوست
میدارد از انجهت که همه یکی است و از یکی است چنانچه شیخ سعدی میفرماید
بجهان خرم از انم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
و این بسیار نادر است که آدم بر یک عضو محبوب عاشق شود بلکه عاشق تمامی محبوب
عاشق است اما هر عضو را مرتبهٔ خود دوست میدارد پس سالک تمام احکام
انا مرونهی جایی آورد و حدود شرعیات میدارد تا توحیدش تمام و کامل
همچنانچه اول مرتبه شخص منظر در می آید و بعد از ان تفصیل اعضای ملحوظ
میشود سالک را نیز همیشه اول وحدت در نظر در می آید و بعد از ان با احکام
کثرت باز میگردد چنانچه صاحب گلشن راز میگوید محقق را که وحدت در شهود است
نخستین نظر بر نور وجود است دیدن اول وجود را میبیند و بعد از ان
را بنور وجود میبیند پس میگوید لا اله الا الله که لا موجود الا الله اجمالا
تمام میشود و شاهد قل الله ثم ذرهم پردهٔ خفا از روی حقیقت برمیدارد و زبان
حال این مقال میراند هر چه خواهی بگوی ما با هو لیس فی الوجود الا هو
خاتمه در اثبات مبدا و معاد بدانکه مبدا عبارتست از فطرهٔ اولی که خلق
از انست هستند و وجود از عنا یافتند و معاد عبارتست از بازگشتن بان فطره

که خلق از صحت بهشت شوند و وجودی که از عنا یافته بودند باز بغنا سپارند
اما دلایل بسیار از عقلی و نقلی در کتب محققین مذکور است مرا که نفس ناطقه
ثابت و همیشه باقی است پس همین مفارقت میان بدن و نفس خواهد شد چنانچه در
حدیث شریف وارد است که مومنان نمیرند بلکه نقل از خانه بخانه میکنند
و بحث در اینجا حال نفس بعد از مفارقت تمثیلی گوییم باید دانست که هر حالت
که باشد و نفس تاثیر کنند چیزی که افعالت در آن چنین موجود شود مثلا سعی
و تفتیش تاثیر کند در حالت که آن سعیدی در آن جا موجود شود و موجود شدن
احوال در نفس همین است که نفس از احوال را بداند مثلا همین که نفس سعیدی
را دانست سعیدی در نفس موجود شد اکنون هر کاه که شخصی خانه داشته باشد
و بداند که اغنا را میکند و در خانه دیگر میرود پس همین دانستن خانه که این شخص
در نفس موجود شود و نفس از آن متاثر شود پس هر چند که آن خانه که این شخص را
باز یاد کند همان اثر یابد که نوبت اول یافته بود و چون در نفس قرار گرفت
که آن خانه خواهد کند است پس وقت که آن شخص از آن می بیند و برسد نمیکه
اول دانسته است متاثر شد پس همان دانسته خود را یکبار دیگر خواهد
دانست پس زیاده بر و نخواهد رسید زیرا که اینجه میدانست که خواهد
شد شد و هم چنین حال نفس اصلا متغیر نشود هیچ از دو جهان بد و نرسید
زیرا که امروز میداند که این مفارقت خواهد شد و همین حالکه در یقین
که میدانند عوام و عقل شد خواهد داشت و از اینجاست که انبیا مبالغه
فرموده اند در یاد کردن این مفارقت تا در نفس قرار گیرد و وقت شدن
بسیار متاثر نشود هر مرتبه که در این نشأة بهای خود دانسته و از معرفت
قرار داده در همان مرتبه ابد الآبدین خواهد بود و هم چنانچه حالا وجود خود را

محمد بن محمود الملقب به دهدار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علّم الانسان ما لم یکن یعلم وصلی الله علی رسوله محمد المبعوث الی خیر الامم
وعلی آله الشموس الساطعة من افاق الشیم واصحابه النجوم الزاهرة فی دیاجی الظلم
بعد از حمد و سپاس حضرت حق جل و علا و درود بر سرور انبیا چنین گوید کاملترین
نقص و ناکسی و بیشتر طریق نادانی و بازپسین اندوه روزگار بی سرو پا عبدالله محمد بن
محمود بن محمد الملقب بدهدار عفی الله عنهما که چون بعد از ادراک اثر و اختتام اوانی ...
یاس پیدا شد و شاهد رسوم عادات در انجمن تکلیف جلوه در آمد خاطر از بعضی
اعیان روزگار پای همت در راه قبول و امتثال بقدم لنگی کوتاه میداشت و
اندک کاری که از جریان الجبر جلت بر لنداهم شورش و عام در اضطراب بر آمد
طبیعت میکاشت تا همای طالع فرخنده اسعار شرف پر تو مهر اوج نمایند
امارت خلاصه دودمان نبوت و ولایت زبده ذریه مصطفوی نقاوه نقباء
رضوی المعروف بلطائف عواطف الملک المنان میرزا ابو صعغان ...
لرضائه وادام لقضاء حوائج عباده ... و شاخ بزرگی
دا غنچه ... و بلا دغدغه ...
نمود و شکر گذاری این نعمت ... موجب ... الله
باشد و نفع این بمن دولت ... پرداخته
... چند فقره از کلام ...
... طلبا للاخفا

حاشی

نفان خلعه ... کوکب الثواب ... جزو ...
... دانش ... کوکب
اول ... در فضل دانش است دوم در کیفیت دانش سیم در بیان اثبات ذات
و توحید او تعالی ... عقلا ... در بیان مطلب ...
... بموجب حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربه شناخت و موجب ... رب تعالی ... ششم در بیان مسئله
قضا و قدر هفتم در بیان حکمت ... اختلاف ... مذاهب و موجب اختصاص ...
... که مضمون لاانظر
الی من قال ... ارباب دانش ...
و خطا ... اصلاح ... الکلام ...
نفع طالبان حقیقت و سبب کثرت ... دولت ... باب الله
... والله الموفق والمعین کوکب اول در فضیلت دانش و ...
بدان ... عالم ... عالم ...
وجود ... دانستن ... درخت ...
شناخت ... کل ... علم و دانش ...
... دانش است و بدانش ...
در ملکوت سموات و ارض ... و تفاوت میان افراد انسان بدانش است و
همچنین تفاوت انواع علم ... بمعلوم و متعلق دانش است و چون ...
صفات و اسماء الهی است ... ان ارجح ... طالبان
اشرف ... کوکب دوم در کیفیت دانش ...
... کوکب سیم در کیفیت دانش ...

فضیلت علم موهبه

که در نفس العقول است بعضی انفس چیزی چنان نیست که نفس دانا را امری که موجوده باشد حاصل
شود بلکه آنچه مردان بالقوه بوده بفعل می آید پس از این معلوم شد که جمیع علوم در نفس
مرتکزات و منبع آن قوه بفعل می آید موجود چنین باشد پس جمیع عالم چیزی و ربی
کمالات خود میدانسته باشد پس جمیع معلومات کمال نفس انسانی باشد و از اینجاست که
دانش را چنین تعریف کرده که العلم تذکر و فارابی و سایر محققین گفته اند که علم تمثل
بصورت معلوم و شیء بصورت غیر خود متمثل نبود و تحقیق این جانست که میان دو شیء
نسبتی تا محالست بدون اتحاد و تا پس تحقق نسبت مطلقا مستلزم تحقق اتحادات مطلقا
نسبت مغایرت که هر چه عقل حکم بر مغایرت آن کند با امر دیگر افاده اتحاد آن و آن
در امر کرده در مفهوم مغایرت معلوم شد این محال باشد که تا میان عالم و معلوم اتحاد
در مرتبه آن مراتب نباشد نسبت علم تحقق نپذیرد و اصل مطلب را از این مقدمات
فهمیدنی است میدهد و معنی تخلقوا باخلاق الله را بیقین در می یابد و با بیان
که علم و وجود معلوم است تصورات و از اینجا گفته اند که نفس و انا عالم است و رائی
و بقای نفس انسان ابد الآباد بعد از مفارقت بدن بواسطه دانش است و بزرگی
او علم اوست و بهر چیز و هر کیفیت که علم او منتهی میشود همان خاتمه اوست و حاصل
کلام صورت انسان صفحه علم است و سراپای او تمام علم است و احکام علم
و غیره دالست بر این و الله اعلم کوکب پنجم در بیان داخل شدن اثبات واجب توحید
او هر نشانه بذوق اهل دانش دانسته شد که حصول شیء در نفس وجود از شیء
پس محال باشد که شعور معدوم تعلق گیرد پس هر چیزی در هر شعور از مشاعر کرد آید
آن در آمدن مفید هستی آن چیز باشد و اگر چه در همان مشعر باشد و مرکبات
و همی مثل دریای زیبق و کوه طلا و امثال آن از موجودات خارجی در و هم مرکب
باشند پس معدوم محض لازم نیاید اکنون بنا بر اینقدر هر که منکری گوید که واجب نیست

باطل است و تا طلب ابطال کند بر وجود واجب اثبات واجب شده چنانچه منقولست از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام طلب ابطال کرد بر وجود صانع آنحضرت در جواب فرمودند
که چه نام داری او ساکت شد و از مجلس بیرون رفت و چون این معنی را محقق
در می یابد بهمین اشاره اکتفا نموده در اثبات توحید گوییم که ما بالکل که عبارت از
ماسوی الله است موجود میدانیم و حکم بر هستی آن میکنیم چه در نظر حس تا همه
انکار نمود عالم نتوان کرد اکنون حال از دو بیرون نیست که این دانش ما و احکام ما
حق و مطابق نفس الامر است یا غلط اگر غلط است پس عالم موجود نباشد و همین نمود
بی بود مثل سراب باشد چنانچه اهل کشف و صوفیه میفرمایند و بنا بر این البته
در حقیقت واحد حقیقی هست که نمود این نمودات چه نمود را بی بود قوام و بقا نیست
و نا چار است اثر از نمایند و اگر دانش و احکام ما حق است و مطابق نفس الامر پس
می بینیم که عقل دانایان این کثرت عالم را بیکبیک صعود میدهد و منتهی میسازد
باسقاط مشخصات مثلا افراد انسان را حکم می کند که تعدد و کثرت ایشان بواسطه
امتیازات عرضیات و مجموع یک حقیقت است و باز انسان را با جمیع حیوانات در
حقیقت حیوان متحد میسازد و باز حیوان با نباتات در جسم نامی و همچنین تا آنکه
که ممکن اولست میرساند و از آن در تحت موجود مطلق میسازد و بنا بر این احکام
نفس الامری لازم می آید که همین حق تعالی موجود باشد و غیر او کثرت اعتباری و
عوارض و تعینات باشند نه موجودات حقیقی چنانچه گفته اند من و تو عارض ذات
وجودیم مشبکهای مشکوه وجودیم و اینکه حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
این شعر لبید را که الا کل شیء ما خلا الله باطل راست ترین سخنان عاشقان فرموده
دلیلست بر حقیقت این حکم و معشوق طوسی میفرماید موجود بحقیقت واحد اول
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول
باشد

والله اعلم کوکب چهارم در بیان این مطلب که بنا بر موافقت ذوق عرفا مخفی نماند که نزد عقلا از انحاء وجود ایجاد و اعدام محال لازم نیاید و این نیز از جملهٔ احکام سابقهٔ عقل است که هر چه از نظر بذاتش ممکن باشد او نظر به ثبوت واجبیت و شرایط وجود و مقدمات هم در این حکم شریک باشد اکنون گوییم که معنی این عالم ممکنست که عین محض بودی باشد چون صورت اینه و حقیقتاً قیوم ان باشد و از این هیچ محالی لازم نمی آید بلکه عدم بقای عالم متحد الاوضاع آنی ان دلیل بر حقیقت این حکم است معنی‌شان که خلاصه افراد انسانی بر این اعتقادند و چون نزد عقل ممکن شد که عالم عدم محض باشد و مع این ممکن نیز ممکن است چه از فرض این محال لازم نمی آید و چون این معنی نظر بعین معنی ممکن است لازم آید که نظر به ثبوت واجبیت بنا بر این حکم مذکور و بحث الزام و هم و اثبات این مطلب گوییم که هر چه موجود است یا عین وجود خواهد بود یا غیر وجود اگر عین وجود است ثبت المدعی و اگر غیر وجود باشد معنی‌اش که بی وجود موجود باشد و موجود بودن غیر وجود بوجود منسوب بود الا باینکه اتصاف بوجود نماید و وجود موصوف او شود تا توان گفت که موجود است و هرگاه که غیر وجود متصف بوجود شود لازم می آید که اول موجود باشد تا بعد از آن موجود شود چه موصوف بالذات مقدم است بر وصف و بر انفعال و اگر از روی فرض باشد که حکم صحیح عقل است که ثبوت شیء مر شیء را مستلزم ثبوت مثبت له است خواه در ذهن و خواه در خارج پس نتوان بود که غیر وجود متصف بوجود شود که تقدم وجود شیء بر وجودش لازم می آید پس عین وجود موجود است و این است معنی رباعی مولانا جلال الدین محمد دوانی رحمة الله تعالی علیه

چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود
گفتم بطریق عقل رمزی باتو باشد که رسی بذوق ارباب شهود

دیگر

توقف ... (marginal note)

وبعد زیادتی توضیح گوییم که این چند مقدمه از جملهٔ قواعد عقلات یکی آنکه ترکیب از داخل و خارج خارج نیست دیگر آنکه هر مرکب البته هیئت اجتماعی جزء دارد دیگر آنکه هیئت اجتماعی امر اعتباریست در موجود خارجی اکنون بدانکه ممکن نیست که ممکن منفی بسیط باشد بلکه محالست که مرکب نباشد چه عین وجود نیست الا مرکب از وجود و ماهیت باشد و چون مرکب باشد هیئت اجتماعی جزء او خواهد بود و چون هیئت اجتماعی جزء او باشد مرکب خواهد بود از امر حقیقی و امر اعتباری و چون چنین باشد وجود ممکن البته اعتباری خواهد بود چه مرکب از حقیقی و اعتباری اعتباریست بنا بر مقدمهٔ سابق والله اعلم کوکب پنجم بدان وفقک الله تعالی وایانا علی معرفة النفس که این نفس که معرفت آن بموجب حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه موقوف علیه معرفت رب است انسانیت مرد را تا بینا که در افراد انسان انحوی جزئی مشاهده است که میگویند که من حیوانم و من انسانم و این نفس بشری نیز نفس ناطقه نیز نفس قدسیه است و نه عین ناطقه است و نه ماهیت است و نه نوع اضافی است و نه جنس است و نه حقیقت جامعه است و نه حقیقت معنی است و نه نفس عالم است نه جدا که او تمام این امور را میجوید نسبت اضافه میکند و میگوید که نفس بشری من نفس ناطقهٔ من نفس قدسیهٔ من و نوع اخص من و جامع من و کلی من و حقیقت کلیهٔ و مطلقه و معینهٔ و جامعهٔ من عالم من و وجود من و این معنی است که فرا گیرد از او بعضی اضافه خود در جای آورده پس راه بمعرفت این نفس و کمال دشوار باشد چه پیدا شده بعضی از جمیع اشیا نزد دانا نفس او است چون منکر دانند چنین نهانتر است و این امور که مذکور شد از نفس بشری و ناطقه و قدسیه و غیرها تمام مظاهر و مجالی او بند و او در هر مظهری ظهوری است خاص

بیان معرفت نفس

در حقیقت مطلقه نفس

واثری خاص که نسبت آن بیکی از این نامها خوانند چنانچه نفس بشری را عجب
ظاهر شود در چشم بد نظر گویند و عجب خلق در گوش سامعه و قس علی هذا پس [illegible]
حکم مخصوص است گرد و چند آینه صورتش منطبع شود و بحسب هر یک حکمی جدا وارد آید
واین نفس با ابدان هیچ گونه نسبت و علاقه نیست و اینکه می گویند که بدن من نفس [illegible]
و خود و مانند آنست و مدبّر بدن و مراتب اربعه امّاره و لوّامه و ملهمه
و مطمئنه مراتب این نفس بشریست که بترتیب ترقی می کند و باصل خود ملحق شود
کما قال فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی را بدان تاویل توان کرد و این نفس بشری غیر
از نفس ناطقه که او را نفس انسانی هم گویند می باید و این نفس انسانی جوهر مجرد
ملکوتیست همچنانکه نفس بشری لطیفه جسمانی خلاصه عناصر است و تعلق بعالم
ملک بدن دارد و نفس ناطقه جوهر و نفسیست از [illegible] فنفس بشری منزه جهت
بواسطه ربط نفس بشری بعالم ملک و لکن نفس ناطقه اگر چه روح نفس بشری دارد
بجهت افاضه اما بواسطه تجرد [illegible] مستفاضه می کند از نفس قدسی که مظهر اعلی آن
حقیقت است که از او بنفس رحمانی و روح شریف تعبیر می شود و من یکون به [illegible]
الیه رجع [illegible] چون اصل این امر و حقیقت است پس [illegible] او را
مجاز باین نامها خوانند [illegible] باعتبارات و اینکه او را نیز [illegible]
واسطه است که رجوع این عالم ظهور دارد و حضرت امیر المؤمنین و سید [illegible]
العالمین سلام الله علیه فرموده اشارت با نفس که و انا الکتاب [illegible]
بظهر المضمر و سیر سلوک عرفا و اهل حق عبارت از رساندن خود باین نفس [illegible]
راه این سیر از باطن انسانست [illegible] و اهل این سیر علم و عملست چنانچه حکیم العرفا
سنائی میفرماید که بیت [illegible] نردبان پایه سیر علم و عمل [illegible]
عملی که [illegible] ملایم این سیر باشد و غرض از [illegible]

همان نسبت جامعیت که در این نفس محقق است در آن علم و عمل نیز محقق باشد
علم جامع عبارتست از علم بحقایق و جواهر موجودات بطریقی که یک یک
بر وی را نکشایند و حقیقت آن در یابند تا بنفس رسند و این راه سیر قوس عروج
و بازگشت و تولدثانی گویند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام
فرموده که در نیاید از ملکوت سموات هر که دو بار متولد نشد و این اشارت با این
سیر است که بعد از آنکه انسان از مادر متولد شد و بعقل رسید و طلب این سیر
دلش مراه [illegible] بدین طور که خود را می بیند که نطفه بوده
مرتبه جماد داشته و در رحم مادر مضغه و علقه شد و نمو کرد و در مرتبه نبات
متحقق باشد و [illegible] ماه چهارم بمرتبه حیوانی در آمد که روح در او سرایت کرد
چون نظر بتفکر می کند می بیند که از غذا بهم رسید و غذا از راه موالید موجود
از راه عناصر و عناصر از راه جسم و هم چنین باز گشته در هر مرتبه و مرتبه حقیقت
آنرا می بیند و خود را در آن مرتبه محقق می یابد و از این رایحه حال خود بیابد
تا آنگاه که بنفس خود رسد و نفس خود را بعد و قیت و رب خود را بوجود
شناسد [illegible] که من [illegible] کدام است [illegible] تا باز روم که کار و مقام اصلی
و انسان حکم مسافری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس و اجب المعرفه اوست
و احسن تقویم انسانیت رو انه شد و بهر مرتبه که رسید از حقایق آن مرتبه
سرمایه قرض کرده بامید سود تا رسید باسفل سافلین نشاه عنصری که بموجب
الدنیا مزرعة الآخرة جای تجارت اوست و بعد از فراغ از معامله در وقت باز گشت
سرمایه هر مرتبه با صل آن مرتبه باز میگذارد و سود آن با خود دارد تا چون بنفس
خود رسد که وطن اوست سود جمیع مراتب وجود داشته باشد و ابدالآباد از
آن محظوظ شود و اگر کسی باین نشاه خواه بطریق اجمال یا تفصیل راه خود را

باشند وقتی که از منزل پای بیرون نهند سرگردان خواهند بود تا راه برگردد او را
بمقصد رسد وَمَن كانَ فِي هذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً و اما عمل جامع
عبارتست از عملی که در آن اعمال جمیع موجودات مندرج باشد و آن نماز است
و از این جهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم امر بلیغ بنماز فرموده اند که
از ستون دین خوانده و بنای دین [illegible] تمام اعمال مفروضه در [illegible]
و جامعیت نماز آن است که عبادات جمیع موجودات در آن مندرج است بدین
نوع که موجودات عالم جسمانی و عالم مجرد که ملائکه و کروبیان باشند و
عبادات ملائکه تحمید و تهلیل و تکبیر و تسبیحات و قیام و رکوع و سجود و قعود
[illegible] همه در نماز هست و عبادات اجسام عبارتست از حرکات و سکنات
ایشان به مقتضای امر الهی بجهت نظام عالم و حرکت افلاک دوریست و وضع آن
بوضعی دوری مناسب حرکت لفظی است که قرائت و اذکار نماز باشد و علی کل حال
که اشکال حروف و کلمات از اشکال کواکب بهم رسید چنانچه ملا جلال
الدین محمد میفرماید که الفاظ اشکال [illegible] حمل صورت باشد والله اعلم
و قیام عبادت نباتست و رکوع عبادت حیوانی که سیر حیوان افقی است بصورت رکوع و عبادت آب سجود و عبادت خاک قعود و این ظاهر است که
جمیع در نماز هست و مناسبت نماز با انسان که نسخه جامعه است و حق [illegible] است
یکی آنکه انسان [illegible] مرکب از اعضا و [illegible] بسیط [illegible] تعالی
آثار است کذلک نماز ظاهر [illegible] مرکب از افعال و [illegible] است که اصل [illegible]
که افعال نماز بدو [illegible] ثواب است هر چنانچه هر عضوی را اصلی و اثری [illegible]
و فضل نماز را [illegible] است و هم چنانچه [illegible] بجان هیچ کار نمی آید نماز [illegible]
اخلاص هیچ کار نمی آید و نسبت نماز بعالم [illegible] است [illegible] نماز [illegible]

افعال [illegible] انسانست [illegible] موجودات و از آنها مرتبه [illegible] الهیست بموجب
حدیث شریف و اثر حب الهی آنکه در نوافل حق تعالی سمع و بصر و قوای بنده
شود و در فرایض برعکس این چنانچه در حدیث مذکور است و از این جهت باقی
حضرت رسول الله از کثرت نماز ورم کرده و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در یک شب هزار تکبیرة الاحرام شنیده اند و مرجع [illegible] این جامعیت و مرتبه [illegible]
یکی دیگر از خصایص نماز آنست که سر توحید در جماعت آن مندرج است چه
نماز جماعت صورت توحید و اتحاد ظاهر است و معنی توحید [illegible] زیرا که
حمل امام سهو ماموم را و عدم حمل ماموم سهو امام را [illegible]
و اعتقاد حمل سهو [illegible] دفع خلود در جهنم می کند و [illegible] اعمال
سهو و غلط در ایمان و اعتقاد می کند والله اعلم اگر وهم متعرض گوید که
جامعیت منظور است پس جمع با این نسبت اولی است چه مشتمل است بر نماز و [illegible]
و [illegible] که مراد از عمل آن است که بدان مداومت کنند بدلیل حدیث
خیر الاعمال ادومها و جمع [illegible]
در آن واجب و [illegible] حج [illegible] و قیام در عرفات [illegible]
تمام عمر [illegible] و احرام صورت کفن است در کردن و نماز در جمیع اوقات
عمر باید کردن و نیز فضیلت [illegible] حج واجب [illegible]
بحکم حدیث و مقصد [illegible] آن است که نفس [illegible] کامل [illegible] و این تحصیل
فضیلت و آن در نماز بیشتر از جمیع اعمال است والله اعلم گوهر ششم
در بیان مسئله قضا و قدر که اهتمام تمام در شأن آن هست و [illegible] که غلط
موجب خلل ایمانست اعاذنا الله تعالی منه و چون تحقیق این مسئله بسیار
دقیق بود از بیان مسائل [illegible] انتخاب نمود که مطلوب بعضی از اعزه بود و بالله التوفیق

بدانکه اکثر علما و حکما گفته‌اند که قضا عبارتست از علم اجمالی حق تعالی بوجود افراد
و اشخاص عالم من الازل الی الابد و قدر علم تفصیلی است و مثالش آنکه تو علم بشهر
داری و این علم تو بانظور است که دفعةً تمام آن شهر از عمارات و مردم و آنچه در شهر است
بیکرته مقصور کنی و این علم اجمالست اما بانظور که یکیک عمارت و دکان و یکیک از
شخص از مردم آنجا و آنچه در آن [illegible] بیکنی و این علم تفصیلی است و
حق تعالی را هر دو نوع علم بعالم و ما فیها اکنون مقدمه که واجب الذکر است بگوئیم
بدانکه حکما گویند که ماهیات مجعول نیستند و هر کس که این سخن را بطوریکه [illegible]
در قبول و انکار [illegible] خود خلاف کرده‌اند و حقیقت این قول آنست که
خدا تعالی زید را مثلا خلق میکند نه آنکه زید را زیدیت میدهد یعنی زید زید
و موجود بزید میدهد مثلا خدا تعالی فلفل را خلق کند و فلفل تیز است نه آنکه
فلفل را خلق کند پس تیزی باو دهد و اینکه عوام الناس گویند که خدا عسل را
چه شیرینی داده این معنی ندارد که عسل چیزیست که شیرین نیست و بعد از آن خود
خدا او را شیرینی داده بلکه در حد ذات خود شیرین است و خدا او را وجود داده
پس هیئت عسل [illegible] که اگر شیرین نباشد نیست حق تعالی موجودات عالم را وجود
میدهد و بعد از آنکه شیء موجود شد هر یک با آنچه ذات ایشان اقتضا کند
و بلوازم ذات ایشان ظهور نماید در جمیع مراتب [illegible] و حق تعالی را
علم بذوات ایشان و جمیع لوازم و کیفیات ظهور ایشان هست اجمالا و تفصیلا
و هر چیز از خیر و شر و سعادت و شقاوت که از ذوات اشیا صادر [illegible]
ایشان صادر میشود مثلا اگر کسی حریری نویسد که این فلان حریر است از اینجا
لازم نمی‌آید که باعث نوشتن آن حریر حریری بافته باشد که اگر نوشتی آن حریر
حریر نبودی [illegible] بدانکه هر چیز معین که وجود یافت و چون شد

اقتضا دارد

اقتضا دارد و اثری بر ذات او مترتب است چنانچه فلفل که موجود شد فلفل است و
اثر تیزی بر ذات او مترتب است باقتضای ذاتی او و حق تعالی ذات او را و تیزی
و جمیع اجزاء وجود و آثار مرتبه بر وجود و کیفیت و مدت وجود او را باجمال و تفصیل
میداند و حکم کرده که این فلفل است و تیز است و این حالات دارد و در زمان [illegible]
آثار بر او مترتب است و فلفل با جمیع حالات ذاتی و آثار مترتبه بایجاد خدا موجود است
و هیچ چیز از آن حالات و آثار جز بذات فلفل نیست و تعلق نمیگیرد و دانستن خدا
تفاصیل آن ذات فلفل را با حالات و آثارش عبارتست از تقدیر خدا و معنی
اینکه خدا تقدیر کرده آنست که خدا چنین دانسته ایجاد کرده پس زید فاسق و عمرو
ما بدین وجود قیاس کن و اینجا سؤال میرسد که پس ارسال رسل و انزال کتب چه فایده
دارد و ثواب و عقاب چرا و معنی [illegible] چیست بدانکه ثمر فایده
در ارسال رسل و انزال کتب آنست که ما بالقوه هر شخص را بالفعل سازد نمی‌بینی
که پیش از اظهار رسالت حضرت رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت حمزه رضی الله عنه
و ابوجهل در سلوک با آن حضرت متفق بودند و این مسلمان و آن کافر نبود و اسلام
و ایمان حضرت حمزه و کفر و عصیان بالقوه بود که اگر [illegible]
دعوت و نبوت نشدی از حالات هر دو در ذات ایشان بالقوه ماندی و چون [illegible]
دعوت آنچه در ذات هر یک مندرج بود بظهور آمد و هر یک بکمالی که مقتضای
ذات ایشان بود رسیدند و ترتب ثواب و عقاب بر امری که مقتضای ذات این
معنی دارد که عین همان امور [illegible] حسن و قبح با ایشان میباشد
[illegible] مثلا از تو هر گاه فعل قبیحی شده باشد هر وقت که از یاد [illegible]
از آن در نفس تو [illegible] آنکه بسبب اقتضا [illegible]
بعضی قابل اشراق نور [illegible]

وجعل نائب شأن هم مام که یکی لطیف باشد و در وجوه [illegible] قبول کند و دیگری کثیف
باشد و قبول نکند پس تفصیل من نشأ و تاویل غلو من اهل الضلال من نشأ باشد و
حقیقت حال انست که نفس بشری را دو روی است یکی بجانب طبیعت جسمی و طلب لذات
ان و یکی بجانب مبدأ و طلب فیض و کمال پس اگر ذات نفس استغنای غلبه یکی از
طرفین کند از طرف دیگر مغلوب خواهد ماند و این است تاویل که ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه جهت نفس [illegible] جهت
مبدا که [illegible] هر [illegible] یکی که باشد از انجهت نفس است که
[illegible] و بیان قابل اشراق [illegible] و هر بدی که باشد از انجهت
نفس است که بجانب طبیعت دارد از این جهت اگر [illegible] بعد
از [illegible] بهمان دستور مرتبه اول عمل خواهی کردی زیرا که مقتضای ذات
اوست چنانچه کلام الهی خبر میدهد که لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و نفس [illegible]
[illegible] و اقتضای ان در تمام مراتب با ایجاد [illegible] موجودات و این است
تاویل [illegible] فالکل من عند الله و چون [illegible] قضا تقدیر الهی دانسته شد میگوییم که
علم [illegible] که تعلق گرفته [illegible] حقایق گرفته پس علم تابع معلوم
باشد [illegible] تطابق [illegible] معلوم نشود چنانچه [illegible] کنند
[illegible] خیام گفته [illegible] داشت گر [illegible] علم
خدا جهل بود و این خبطش بسیار شنیع است از ان حکیم زیرا که او [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] مضمون
سخن انست که عقل [illegible] غلطی کند [illegible] از غلط خود [illegible]
میگوید که ممکن بود که این [illegible] ملاحظه کند غلط
خود را میباید از ان جهت که این چیز که گفت که اگر [illegible] ان کیفیت کرد

باشد نه ان چیزها است پس ممکن نیست هیچ چیز الا بهمان وضع که موجودات چه
ان چیز همان است که موجود است و الا [illegible] لا یجری تغییر در وضع [illegible]
ان را باید پس چیزی دیگر باشد نه ان چیز پس بجهت که حقایق بعد ذلک
خود [illegible] علم خدا تعالی با ایشان تعلق گرفته [illegible] لازم نباید [illegible]
مفیض وجودات بر حسب استعداد [illegible] خود بر همه تجلی کرده [illegible] عموما
و خصوصا بر همه تابیده اما هر یک بحسب لطافت و کثافت ذات خود قبول ان کرده
و میکنند والله تعالی اعلم [illegible] در بیان حکمت [illegible] اختلاف مذاهب [illegible]
آن و این محتاج است بمقدمه که اندکی [illegible] ممکنان خواهد گشت
بدان وفقک الله تعالی و ایانا [illegible] الحقایق که از حضرت [illegible] صلی الله
علیه چند خبر متواتر است یکی انکه [illegible] دو سه فرقه خواهند شد
بعضی در اصول دوم انکه اختلاف امتی رحمت است یعنی در فروع سیم
انکه من جوامع الکلم داده اند مراد بجوامع الکلم والله اعلم ان است که [illegible]
از اسماء خود [illegible] نموده و چون این [illegible] شد [illegible]
[illegible] جامع است مراتب وجود را و هر فرد انسان که جامعیت بیشتر مرتبه
و فضل او در انسانیت بیشتر و شکی نیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
افضل موجودات است چه او جامع جمیع مراتب موجودات است بدلیل حدیث انا من الله
و الخلق منی و مراد از این جامعیت ان است که هر یک از ان مراتب تحقق
وجود داشته باشد علما و عینا و شهادت جماد و نبات و حیوان [illegible]
این معنی است چه دعوت اهل هر مرتبه و ظهور [illegible] قبول دعوت از اهل ان مرتبه
مقصور نیست الا در ان مرتبه و چون [illegible] اعضای [illegible] بحالت [illegible]
پس نظر مراتب کلیه که انحضرت [illegible] باید که در ان مرتبه [illegible]

او که ظهور علم اوست تحقق یابد پس باید که تعدد این مراتب مذاهب تحقق شود
در اصول بواسطه کلیت مراتب و حکم نعم و ما الک انا موق نبی مراتب است
عابدیکه اختلاف در فروع را کثرت متجاوز از حد احصا باشد چنانچه بالفعل
متحقق است که در هیچ مذهب یک مسئله متفق علیه نیست و این است سر اختلاف
علما امت هم چنانچه اختلاف طوایف انسان بحسب مراتب کلیه مندرج است
در حقیقت کلیه جامع انسان و اللبیب یکفیه الاشارة و از اینجا نیز میتوان یافت که
باوجود این معنی که الاسماء تنزل من السماء جمال عشاق را نیز محل تام بشود چنانچه
ذکرنا مخبیة لمن تفطن و بنابراین مقدمه کثرت اختلاف علما هر قومی علو مرتبه دین
و شریعت باشد و باعث افضلیت ارجح ادیان و در مضمرات این اختلاف کلیات
ادیان سابقه مندرج است و از اینجاست که گفته اند که شریعت محمد صلی الله علیه و آله
شامل جمیع شرایع است همچنانچه ذات آنحضرت شامل کمال ذوات جمیع انبیاست مع کمالات
زائده و جمیع مثوبات آنحضرت معجزات است پس اینکه جهال ملاحده میگویند که یک
مسئله در دین محمد قرار یافته غلط و نامعقول است بلکه هر یک مسئله با عقاید مستعد
قرار یافته چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر معاصب جمیع مسائل
مختلف نبوده شد چه همه نشانات علم آنحضرت و علم آنحضرت بجامعیت خود در علما
ظهور کرده هم چنانچه معرفت آنحضرت در معرها (؟) و مقرر جمیع است که کرامات اولیا امت
بقیه معجزه نبی ایشان است که حقیقت الحقیقت داند علم آنحضرت اتفاق عرفا و حکما است
و بعضی از علما که اول المخلوقات عقل است و از این عقل اول تعبیر به روح محمد شده
و اتفاق است که باقی موجودات عالم بواسطه علم و تفضل عقل اول موجود یافته و این همه
علم کلی روح محمد است پس افراد عالم بواسطه افراد کلیه علم عقل اول که روح محمد است
موجود شد و معیان علم باز در مرتبه شخص جزئی محمد عربی بخود ظهور کرده واسطه

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک اسمک اللهم یا من کل یوم هو فی شان وجل ذکرک یا من لا یشغله شان
عن شان سپاس بی انتها و ثنای بیکران که ظهور کرد سپاس او مرتبات مقدس شریف دلیل
بندگان بر وجوب ثنا مصباحی که مرا جع بدو باشد از جانب سپاس کنندگان
نعم لا تحمل عطایا باهر الا عطایا هم حمدا و درخور اوست وحمدا و جزاوی او انکو
و کمالات او حدی که هر ایلچ مربعت انت کما اثنیت علی نفسک الزاید عن التشبیه
دیوان رسالت الف لام الحمد برای ممیت و لشاو بیان ورد خط از لب
که او کرد مرذات خود را وابدا لا بدین از مظاهر جماد مخلوقات در تجلیات
فسبحان من یسبح کل شی بحمده ای بعضا ان احاط ابداک قدست از سنت قدرت پاک
و حدیث فی مقابل ثبت دانشت نرسیده ادراک سر توحید عقل ابشر و حدت
ذاتی تو بعزاک منتها درین توپیر کرد ابان مابل کرم و صفت ثالک سالکان مراتب
ملکوت دعوت کرده جات تجلیات نامتر زبان طلب ان خوانند اسرار در خانه عالم
علم از ابتدا بلا انتها سر ذات او بعضه لولاک انبیا در مرتبت نرسیده اشک
تشنه مرتفعا اجتهاد تشرات اولیا کو دهم مربوک درد عشق تو دو دلان جلالک
مانده بر ساحل عظمت صد جهان عقل و نفس چون صفاتک این خبر مانش بر زبان ذرات
مه و ماه عناصر و افلاک گردشان ز یاد بلند از از وحدک لا اله الا هو
و درود و تحیات نامعدود بر روحان سیاح بحار لا هوت و سیاح شاه بحر وحدت
نقاش کارخانه ملکوت و الملک ناشی روشنی دیده وجود مننها لوام حمد مقام محمود

مصدق علم ازل کاشف سر لم یزل الفیض المطلق و الکمال المحقق انکه در حرم
انزلنا و وی بخشید خود از جیب او در شاه گریبان وجود شاهد نرگس لبیع که
هر نرگس او هیچ غنچه نشکفته گلستان وجود پیش از آدم که بر ابدیش هیچ ازل
چشم او نهمر خیر نشستان وجود نتوداد آدم رخصت او نبر الله هیچ طفلی نخشد
بد بنان وجود نتود روشن چشم عشق افلاک گر عشق بعد بحر وجود
وجود نرسید کز حله از کنکر معاو باش عدم اماده شو از چنالان وجود
جامه استرفات از انشود هیچ تکن در ندرس گریبان وجود
خواجه کونین محمد که بد معصوم است هر بلطی که هاد است کان وجود
صلوات الله علیه و آله کند و انبیا من رسله و جمیع خلقه من الازل الی الابد علیه و آله و رضوانه
و صحبه و علی جمیع اخوانه من النبیین و الصدیقین اما بعد چنین گوید بعد عدم
بود او وقتی بود او محمد بن محمود الملقب بجلال که این رساله که موسوم است
برقایق الحقایق مرتب اننده قتح و صفت مهیقه و حتی جا از اهل فضل و ثوق
کرد چون اطلاع بر خطائی یابد از اتقان اصلاح و عفو بدان آورد که انسان مشتق از
نسیان است و لکل جواد کبوة و من الله الکریم الوهاب استعد توفیق التحقیق
وان یعجم من موانع العقاب و العقاب و من الله استعانه و علیه التکلان
بیا باید کان اسرار دانش مستور نیست که صورت موجودات را در ابتدا ادراک
عقلی و وجه انطباعست یکی مغایرت بسبب تشخص دیگر اتفاق بسبب حقیقت چه
شک نیست در اینکه زید غیر عمر و است و انسان غیر فرس و بین مغایرت است که
زید و عمرو در حقیقت نوعیه انسانیه متحدند و انسان و فرس در طبیعت
حیوانیه کذلک و مستوی اند بود که میان دو شی تغایر و اتحاد هر دو متحقق الا گر
باشد بی هر دو را احدها عینا حقیقی مو جود و انکه هر دو اعتباری باشد تحقق آ

واثبات آن محتاج بطول کلام و مجلسی دیگر موجودات نخواهند شد مگر به اعتبار آنکه
واحد اعلی و اینکه یکی از اعتبارات باشد از یک جا نا اجزا متشخص شوند بود که بحسب
عوارض است پس اتحاد اشیا بحسب حقیقت نفس الامری باشد و مغایرت بحسب
اعتبار و مراد از این اعتبار اعتبار نفس الامری است نه اعتباری و جمیع اختلافات
که میان افکار و آرای اهل دانش واقع است منشأ همین مغایرت است و این معنی
بعد از آنکه تامل نمائی صورت تحقق در نفس تو نما می یابد و چون اختلاف
از این منشأ اعتباری است پس توان گفت که بعد از تدقیق نظر همه نزاع‌ها لفظی
شود چنانچه در اکثر مسائل مختلف فیه اظهار این از ملاحظه باشد و جهت تحقق
مثالی بر زبان خامه جاری می‌باید و آن این است که از جمله اختلافات عظیمه که میان
حکما و متکلمین واقع است قدم و حدوث عالم است بحسب زمان چه بحسب ذات حدوث
عالم خلاف نیست و چون خوب ملاحظه رود اختلاف مجازیست چه اختلاف
حقیقت آن است که بحسب یک اصطلاح باشد و در اصطلاح حکما زمان امریست
موجود و عبارتست از مقدار حرکت فلک الاطلس و هر گاه که زمان مرتبه
فرا گیرند بالضروره وجودش بعد مرتبه موخر از وجود فلک الاطلس خواهد
و انکار این مکابره است و چون چنین قرار یابد فلک الاطلس حادث زمانی نباشد
چه آن عبارتست از چیزی که وجودش مسبوق بزمان باشد پس اگر متکلمین زمان را
چنین ادراک کنند البته مطابق حکما حکم کنند لکن نزد ایشان زمان عبارت از امر
موهوم است پس بر این همه جا از فرض توان کرد و اگر حکما زمان را چنین دانند
موافق متکلمین خواهند بود پس اختلاف ایشان در قدم و حدوث زمانی بلحاظ
شد تغایر اصطلاح و لا مشاحة فیه غرض از این مقال آن است که از جمله
اختلافاتی که میان خلاصه آن است که اولیاء حق اند و علما و فقها واقع شده

مسئله وحدت وجود است تا عبدی که در این جزو زمان بعضی از متفقها نسبت
بر بنیه رسانیده اند که کسی که قایل باین معنی است کافر بدانند کافرش خوانند
لهذا این عدیم الاستطاعه که در چند مجلس مباحثه با این اهل تکفیر بود
خاطر ناقص در آمد که تحقیق این اختلاف بموجب یافت ناتمام خود
حرز مرقوم خامه نااهل سازد و بیان مغایرتی از میان و وجهی که ایشان
می گویند و وجودی که ایشان می باشند در قلم آرد و منه التوفیق والاستعانة
وظیفه اولی عقل انسانی در یافت اشیا حضا بوده است و بحسب آن مراتب
برای چیزی یافته باشد مقرر میشود و از جمله حضا بعضی آن است که هرچیز
که موجود ادراک کرده البته از تحلیل ماهیت و وجود قرار دهد هرچند
موصوف بالذات مقدم می باشد بر اتصاف پس ماهیت را مرتبه ثابته شود
و در آن مرتبه چون نظر کرده شود معرا از وجود خواهد بود و چون ملاحظه کرده شود
معرا از عدم نیز خواهد بود پس ماهیت من حیث هی نام نهند و
لا موجود و لا معدوم و لیست الا هی بر آن حمل کنند و این نیست الا
صورت عقلی و در این مرتبه اول به طرق اخذ کنند یکی باعتبار آنکه
مقید باشد بوصفی و قیدی و این را ماهیت بشرط شیء می گویند و دوم آنکه
مقید بعدم تقیید باشد یعنی باین شرط اعتبار کرد که هیچ قیدی و هیچ وصفی نداشته
باشد تا آنکه این قید که گفتیم که هیچ قید نداشته باشد نداشته باشد این را ماهیت
بشرط لا می نامند سیم اعتبار آنکه هیچ قیدی با او اعتبار نکنند بلکه بصرافت
عنوان ماهیت ملاحظه کرده و این را ماهیت لا بشرط شیء خوانند و همین سه اعتبار در وجود
نیز جاریست یکی وجود مقید مثل وجود زید و وجود آسمان و غیر اینها
که وجود را مقید بانضمام قیدی و نسبتی ملاحظه کرده اند و این را وجود خاص گویند و دوم

وجود مطلق که مقید بقید اطلاق باشد این وجود را عام نامند سیم وجود
مطلق از اضافه و از عموم و از خصوص و از جمیع وجوه و محل اختلاف میان
وجودیه و غیر ایشان اینست که وجودیه وجود مطلق که اطلاق می کنند
این وجود را میخواهند که در مرتبه لا بشرط است و مع هذا مراد بر این
معنی کون و حصول و ثبات و صفت بلکه اسم جامد اخذ کرده اطلاق بر ذات
می کنند و معترضان حمل بر آن اطلاق می کنند که مرتبه شرط لا در عموم است
و شمول و این معنی را حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس از علاء الدوله
نقل نموده اند وجود عقل جو هر مرتبه که تو بمعرفت و شعور [illegible]
معقولات پس نفس خود بآن تعلق می گیرد و حکم می کند بآنچه که بآن طور در یافت
از خصایص عقل است و هم خود در بعضی مواضع می گوید که این طوری است ورای
طور عقل مثل ادراک کیفیت اتصاف ماهیت بوجود و نیز از خصایص عقل است
که هر چیز را چند مرتبه تعقل می کند و در هر مرتبه نامی می نهد از آن جمله شی
موجود را چون تعقل کرد اجزا معقول اول می گوید و چون تحلیل بماهیت و
وجود کرد ایشان را معقول ثانی می نامد و احوال وجود و ماهیت را معقول
ثالث و احوال احوال را معقول رابع تا آنجا که برود و باز شیء را
که ادراک می کند او را باعتبار آنچه آن شیء با آن چیز آن شیء است ادراک می کند و این
ما به الشیء هو هو را گاهی باعتبار تشخص و امتیاز از غیر جدا می کند و او را هویت نام
می کنند و گاهی قطع نظر از این دو اعتبار کرده ملاحظه نماید و از ماهیت
می خوانند پس ماهیت عبارت از ما به الشیء هو هو باشد بی اعتبار و ملاحظه تحقق
و تشخص باز ملاحظه می کند که این ماهیت بی آنکه متصف بوجود باشد هیچ اثر
بر او مترتب نمی شود و منشأ آثار بودن آن بعد از اتصاف او است بوجود پس نظر

بآن اتصاف که بواجب اقتضای ماهیت است باشد و در بادی النظر چنین می نماید که تواند
بود که ماهیتی مقتضی وجود خود باشد و ماهیتی مقتضی عدم خود باشد و ماهیتی مقتضی
هیچکدام نباشد پس از اول بواجب تعبیر می کنند و از دوم بممتنع و از سیم بممکن
و ثانی الحال می بیند که ثبوت چیزی برای چیزی مستلزم ثبوت مثبت له است
پس اگر ماهیتی مقتضی وجود خود باشد لازم آید که پیش از آن اقتضا موجود شده
باشد تا اقتضای برای او ثابت شود پس بنا بر این حکم می کنند که ماهیت واجب
عین وجود است یعنی آن ماهیت ندارد و مقابل عنوان داد و اینکه ما
بعض موجودات را وجود شان باید بذات معرکه جولان فکر عقلا شده
ماهیت ممتنع مرکبات وهمی نه صورت عقلی که امتناع مراد محال شی باشد و نه
ممکن اتصافش بوجود ممکن نیست الا در عقل چه در خارج نیست مگر همان شی
موجود و این اعتبار اتصاف عقلی باب مصرع انکار علما شده که معتزله ثابت میدانند
قبل از اتصاف و ثبوت را اعم از وجود می گیرند و اشاعره ثبوت و وجود را مترادف
قرار داده و قبل از اتصاف معدوم میدانند و هیچ ثبوتی نیست ماهیات را نزد
[illegible] نزد ایشان و قبل جعل جاعل خلق له و چون ماهیت ممکنه مقتضی وجود
نیست پس تا موجود شود محتاج است بغیر آن واجب که از آن بوجود تعبیر کنند
و چون ممکنات موجوده پس آن غیر یافته باشد و امر محقق نزد ایشان بود که غیر
اعتبار عقلی باشد و از معقولات ثانیه پس به تحقیق از اختلاف واقع شده میان
عقلا و اصول ایشان سه فرقه اند صوفیه و متکلمین و حکما و هر یک [illegible]
سه فرقه منشعب شده اند بفرق کثیره و اصطلاح بعضی از ایشان را و اما صوفیه
تا طبقه دو فرقه اند قسمی آنکه اهل وحدت وجود و اهل توحید نیز گویند
ایشان را و بعضی وجودیه و متکلمین نیز دو فرقه اند اشاعره و معتزله و حکما نیز دو فرقه اند

اشراقیه و مشائیه و چون غرض تقریر چند کلمه ایست در بیان اختلافی که میانه وجود و
عینیات پس مجملاً اشاره بمذهب هریک در وجود میرود و بالله التوفیق
مقدمه ثانیه مذهب حکما و متکلمین این است که وجود اعرف اشیا و بدیهی است و
احتیاج بتعریف ندارد چه هر چیز که مدرک شود البته متحقق و ثابت است او بالبدیهه
و ادراک این ادراک ضروریست پس هر چه ادراک شود ادراک بواسطه وجود
که وجود که او منفک از خود مدرک نشود و حالت که بواسطه غیر مدرک شود
و تعریفات که بعضی کرده اند مراد ایشان تعیین لفظ است و کنه آن همین است که از لفظ
وجود مفهوم میشود چه کنه هر چیز عبارت از معنی موضوع له است که اصلست که هر
الوضع واضع تصور کرده و لفظ بازای آن وضع نموده و آن حیث نکره همین هستی که
ما از اشیاء موجوده درهم یابیم و این وجود را بحسب ملاحظه عقل در افراد موجودات
دو اعتبار است یکی عموم دیگری خصوص پس نظر بشمول این هستی مر جمیع موجودات را
وجود عام و کلیست و نظر به بودن از موجودات و ثبوت او در حد ذات خود
موجودی مغایر مر دیگر وجود خاص و جزئیست تا اینجا اتفاقیست میان
حکما و متکلمین و از اینجا آرا مختلف شده اند در آنکه آیا افراد موجودات را وجودی
خاص ورای افراد و حصص که از آن تعبیر بحصص کنند هست یا نه میگویند که اشیا را
وجودیست خاص که صدق وجود عام بر آن وجود صدق عرضی است بلکه نسبت
این عام با خاص نه چون نسبت حقیقت است با افراد و ماهیها افراد وجود عام نیستند
و وجود عام را در هر موجودی حصه ایست که باعتبار آن حصه این وجود خاص را
فرد وجود عام میگویند و تعیین آن حصه در هر موجودی بحسب وجود خاص
اوست این است مذهب حکما و بنا بر این تواند بود که وجود خاص امری باشد که بدیهی
نباشد و بالکنه معلوم نشود و منع تصور او از او توان کرد چه شاید که حقیقی و انتزاعی

بدیهی

نظری و الله اعلم پس در هر موجودی سه وجود معتبر باشد یکی خاص دویم عام
سیم حصه عام و متکلمین میگویند که وجودات خاصه اشیا نیست الا همان حصص
عام و صدق آن عام بر این خاص ذاتیست چون صدق نوع بر افراد و این مفهوم
واحد بدیهی است و منع تصور او نمیتوان کرد و آنچه بعضی گفته اند که بلکه منع تصور
اینها از اختیارات که آثار و احکام در اشیا ملاحظه کرده اند و از آنجا انتزاع این
مفهوم کلی بدیهی کرده اند که منشاء آثار است باز توهم نموده اند که آیا حقیقت آنچه
در اشیا منشاء آثارات همین است یا چیزی دیگر پس بنا بر این منع کردند و الله اعلم
اما وجودی که معدوم منه علات همراه بدیهی است که منتزع عقلی و خارج علیه
و معقول ثانویست و در متحقق در خارج ندارد که توان گفت که او را وجودی
پس منع توان کرد و اینجا میانه علما مباحثات بسیار است که خارج است از مقصد
ما و این وجود مشترکست بمذهب حکما و محققین اشاعره و جمهور معتزله باشتراک
معنوی و نزد جمهور اشاعره و ابوالحسن بصری از معتزله مشترک لفظی است و هر یک
ادله بر مطلب خود دارند و کل یعمل علی شاکلته و مخفی نماند که شی فی نفس الامر
اکثر قابل تحلیل هست و عقل باین در وحدت پس اکنون اظهار کلام این محقق ستغنا
بشنو اینست که وجود امریست حقیقی و حقیقیست تام بذات خود و لفظ
وجود را مفهومیست که مانع شرکت نیست و میتواند بود که عام شامل حقیقت
شود چون مفهوم لفظ واجب نسبت بذات واجب و الله اعلم و محقق طوسی
در جواب صدر الافاضل الاولیاء الموحدین القونوی نوشته که و الحق الذی لا
مریة فیه ان الواجب الوجود لذاته لا یمکن ان یکون الا شیئا عین وجوده و لا یمکن
ان یکون الموصوف بهذه الصفة الا واحدا من کل جهة و لجبابه کل اعتبار و آنچه
در همین جواب میفرماید و هو اساس عظیم و هو ان الوجود الذی یقع مقول

[illegible]

علی الواجب الممکن بالتشکیک امر عقلی فان الموجود فی الاعیان لا یمکن ان یقع علی
اشیاء تشترک فیه وذلک الامر معقول علی الوجود الواجب القائم بذاته الذی لا
یعرض لماهیة وعلی غیره من الموجودات واذا اعتبر وجوده فی العقل کان کلیا
غیر واجب فاسم الوجود یقع علیه وعلی الواجب بوقوع علی وجوده العینی الذی
اسمه وذلک الوجود امر معقول والوجود الواجب غیر معلوم بالکنه و
الحقیقة انما نعقل منه هذا الوجود المعقول مقیدا بقید سلبی ملحض مخصوص
انتهی عبارته قریب است بمضمون عبارت سید والله اعلم این بود نهایت تحقیق
متکلمین در بحث وجود وقدوة المتاخرین علامه دوانی رحمه الله تعالی علیه
در بسیاری از مواضع تصریح باین معنی نموده ولذا بجای این رباعی است که در [illegible]
شرح داده چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود پس عین وجود خود باشد [illegible]
کلام بطریق عقل منزه باشد باشد که بدین نظر رسد ارباب شهود وچون [illegible]
اتفاق مهینه که شان بلندی پایه ایشان در علوم حقیقی واقع است انتهای [illegible]
وجود است الا لکریه باشد یقین است که اعتراض معترض از روی ناواقفی [illegible]
ایشان است وربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا [illegible] از کلام محققین متکلمین
ظاهر شد که وجود حقیقت حقیقی هر امریست اعتباری و [illegible]
معروض [illegible] وسید شریف میفرماید که هذا المخمر ما ذکره بعض مشایخنا و لا
نعلمه الا الراسخون فی العلم پس ظاهر شد که بسیاری از متکلمین محققین بر این مذهب
موافقت با [illegible] وحدت وجود میگویند کلی اعتباری است و وجود عینی باشد
چه اهل وحدت وجود میگویند را عین ذات واجب دانند و هیچ عاقل نگوید
که امر اعتباری عقلی عین ذات واجب تعالی عن ذلک و معترضین گمان کرده اند
که همین وجود کلی منبسط بر موجودات بانبساط عقلی نزد اهل وحدت [illegible]

عین ذات واجب است لهذا تکفیر مینمایند و سخن اهل وحدت مذکور خواهد شد
و باید دانست که این تکفیری که بعضی از اکابر روایت کرده اند مثل شیخ علاء الدوله
سمنانی و سید محمد گیسودراز وغیرهما [illegible] جزو از
اسلام است بلکه عبارتیست از خطائی که در اصطلاح ایشان بکفر کافی تعبیر کنند
یعنی حق پوشیده شد ودر این سخن رمز باشد و این مقامات [illegible] و قرب
و ولایت چنانچه هم شیخ علاء الدوله خطاب کند شیخ محی الدین که ایها الولی
ایها العارف ایها الصدیق و یقین است که این مراتب با کفر جمع نشود و اینجا
که تکفیر واقع شده مراد از آن این است که حق پوشیده مانده و غیر واجب
که بدانند که هر طایفه باصطلاح خود حرف میزنند و در اصطلاح صوفیه
محقق و مقرر است که هر تعیین را مرتبه معین هست که چون متعین در ان نظر
ملحوظ نباشد ان نیست مثلا شجاعت را مرتبه ایست که اگر شخص در ان نباشد
پس شجاع نیست پس در مرتبه جبن با ظهور اطلاق شجاع کردن خطاست [illegible]
شجاعت پوشیده ماند همچنین در باب اهل وحدت وجود که ذات حق تعالی را
در مرتبه وجود مطلق حقیقی اخذ کرده اند بعضی از اهل مکاشفات تکفیر
میکنند چه بر ایشان در مرتبه غیر مرتبه وجود کشف شده و این تکفیر و تخطئه
از جهت اعتراف اهل وحدت از راه بلکه سبب وقوف است که هم اعیان
ایشان اند و این لا شیء از استاد خود مظفر شنیده که علی مدینه [illegible]
اهل وحدت وجود بودم تا حضرت بزرگ رسیدم و یافتم که اصل از ان [illegible]
ثابت و این مرتبه وجود بلکه مجرد تحت مشرب اصلست که [illegible]
پس بنابر این مخالف نباشد اما مرتبه اعلی از جمیع مراتب نباشد و یکی از خلفای
حضرت سید محمد گیسودراز که صاحب مکاشفات بوده شیخ علی اصغر نام داشته

در عالم کشف از روح سید سوال کرده که شما بر شیخ محی الدین اعتراضات وارید
چون از دنیا رحلت فرموده باید از روح شیخ محی الدین ملاقات واقع شده باشد در باب
این اعتراضها مباحثه کرده باشد حضرت سید جواب فرموده اند که من در زمان
حیات خود از روح شیخ سوال کردم چنان تقریر کرد که من هم با تو مذهب
در توحید موافق گشت گفتم که تقریر شما موافقت اما عبارتهای کتب
نوشته اند مساعد این معنی نیست شیخ گفت اگر در عبارت فصوص تامل باشد اصطلاح
کنید من اصطلاح عبارت وی در معنی اعتراض ندیدم اما در اصل توحید
من واو موافقیم این حکایت در شرح مکتوب حضرت سید محمد بادشاه مرتب
شارح مکتوب نیز این سخن اصغر است والله اعلم و حضرت سید محمد گیسو دراز
در کتاب سیر در احوال سیر بایزید هم بعضی بابت کرده نکی لشود ویکی رد نکرده درباب
احوال چنین بیند چشم دل او راست کن و هر چیز را درست ببین اینجا کثرت
کثرت از میان برخیزد و وحدت حقیقت خویش برتو جلوه کند خود را و جهان را
نیست و نابود بینی و حق یکی وجود تماشا ابن جبیر معاد حق شیخ محی الدین
والله اعلم و در نفحات الانس حکایه شیخ علاء الدوله و شیخ محی الدین
چون حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی می فرماید که سخن شیخ محی الدین بر
تحقیقات و تدقیقات شیخ صدرالدین قونوی نیتوان یافت و تحقیق قول الله
در وحدت وجود از مصنفات شیخ صدرالدین باید کرد لهذا در این باب ابتدا
بعض از آن بر زکواده نایم و منه التوفیق رقیقه بعد در بیان اعتقاد اهل
وحدت وجود حضرت صدر المحققین قونوی در فصل اول کتاب مفتاح الغیب
می فرماید که اعلم ان الحق هو الوجود المحض الذی لا اختلاف فیه و انه واحد
وحدة حقیقیة لا یتعقل فی مقابلتها کثرة ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تعقلها

فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضدها بل هی بنفسها ثابتة و قولنا وحدة للتنزیه
والتفهیم و کذا الدلالة لا تدل بمفهوم الوحدة علی نحو ما یتصور فی الاذهان المحجوبة
ما بین در همین فصل می فرماید که الوجود فی حق الحق سبحانه عین ذاته و فی غیره
امر زاید علی حقیقته و حقیقة کل موجود عبارة عن نسبة تعینه فی علم ربه
ازلا و تسمی باصطلاح المحققین من اهل الله عینا ثابتة و باصطلاح غیرهم ماهیة
والمعلوم المعدوم والشیء الثابت و نحو ذلک والحق سبحانه من حیث وحدة وجوده
لم یصدر عنه الا واحد لاستحالة اظهار الواحد وایجاده من حیث کونه واحدا و هو
اکثر من واحد لکن ذلک الواحد عندنا هو الوجود العام المفاض علی اعیان
الممکنات و آن در همین فصل می فرماید والوجود الحق له اعتبار ان احدهما
من کونه وجودا فحسب و هو الحق و انه من هذا الوجه کما سبقت الاشارة الیه
لا کثرة فیه ولا ترکیب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا
حکم بل وجود بحت و قولنا وجود هو للتفهیم لا ان ذلک اسم حقیقی له فی
کتاب فصوص همین عبارت دیده که قبل از نص است ذکر می فرماید الحق
این رتبه که مراد این است مفاد می شود که ذات واجب تعالی حقیقت منزه از جمیع
نسب و اضافات و جهات اول تعینی که از او معقول می شود اضافه وجود عالم
پس باید این تفهیم اسم وجود به اراده معنای لغوی بلکه چون اسم جامد بر او
اطلاق می کنند والله اعلم حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی در رساله
در الفاخرة می فرماید که کما یجوز ان یکون هذا المفهوم العام زایدا علی وجود
الواجب وعلی الوجودات الخاصة الممکنة علی تقدیر کونها حقایق مختلفة
یجوز ان یکون زایدا علی حقیقة واحدة مطلقة موجودة هی حقیقة الوجود
الواجب تعالی کما ذهب الیه الصوفیة القائلون بوحدة الوجود و یکون هذا

المفهوم الزائد امر اعتباری غیر موجود الا فی العقل ویکون معروضه موجودا خارجیا وهو حقیقة الوجود و مفاد این عبارت نیز تصریحست برآنکه ذات حق تعالی حقیقة الوجودات وان امریست عینی و این وجود عام امریست عقلی زاید که برآن صادق می آید صدق عرضی و محصل این مذهب بطریق تلویح مذکور خواهد شد که نه چنانست که بعضی گمان کرده اند که چون ایشان این امر عام وجود مطلق و این امر عام شامل اکوانست پس وجود حق شامل باشد مر اکوان را و تنزیه بر دست نباشد و ان کلام این قوم در تنزیه مسلوک بایت کما ایشان بطریقی که لایق جناب اقدس باشد فرا گرفته اند چنانچه از سخن شیخ صدر الدین ظاهر میشود و شیخ محی الدین در کتاب عنقاء مغرب می فرماید که مکرر میسا نی لجبر عباد فی معرفة ذاته جلت من الادراک و تکون والعلم الا حاطی عطش العاطش لیخرج بالعوید لاحمر فی صدفها الازهر تخرج البنان فغرد لک البحر صفر الیدین مکسور الجناحین مکفوف العین اخرس لا ینطق مبهوت لا یعقل فسئل عبد ما مع الیه النفس مخرج من شدة الغلس فقیل له ما رایت و ما هذا الامر الذی اصابک فقال هیهات لما یطلبون و بعدا لما یرومون والله لا نال الواحد و لا تضمن معرفته مرمع ولا جسد هو العزیز الذی لا یدرک و الموجود الذی لا یملک اذا حارت العقول مطاش الالباب فی تلقی صفاته فکیف لها الرائد ذاته ایست اعتقاد ایشان در معرفت ذات حق تعالی و در اثنای این کلام می فرماید فاذا علمت ان الله تعالی موجود لا تعرف فقد عرفت و این غایة علم اهل ذات چنانچه مرموده دو و بنیان بارگاه الست بیش ازین پی نبرده اند که هست و در مقدمه کتاب فتوحات مکیه در اعتقاد خود اسهاد می فرماید در بیان آنکه می گوید

استشهاد

کموجود بذاته من غیر افتقار الی موجد یوجده بل کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود به وهو موجود بنفسه لا افتتاح لوجوده ولا نهایة لبقائه بل وجود مطلق مستمر قائم بنفسه الی آخر ما ذکر من الکلام الطویل الذیل و در اثناء آن می فرماید که الحق تعالی ان تحله الحوادث او یحلها و این غایة تنزیه است و مشعر بر آنکه وجودی که نزد ایشان حقیقت حق است مغایر بالذاتست با وجودی که محیط اکوانست بطریق انبساط و حضرت شاه نعمة الله می فرماید که وجود نزد صاحب وجود از آنرو که وجود اوست لا بشرط شیء غیر وجود ذهنی و خارجی مقام است و غیر مطلق و مقید و هو رفیع الدرجات بلکه این مجموع منازل و مقامات وجود اند و موجود وجود همین وجود است نه بامری که مغایر وجود است مقدا او خارجا و در حسب ظهور و مظاهر ظاهر است از جمیع اشیا اگر چه حقیقت او اخفی از همه لاجرم معرفت او اسهل معارف و اشکل معارف و از آنچه مظاهر شود که وجود مطلق مظاهر است و حقیقت حق ظاهر شود و اطلاق اسم بر آن نیز باعتبار معنی اشتقاق و اگر عبارات و کلام این اکابر باید بهم بالمثابه اخلاف و مع هذا مفاد همه یکی است و بدان تلویحی میرود و بالله التوفیق رقیقه در تلویح برابعضی مقدمات که مشعر بر مذهب اهل محققات از جمله آنچه از مصطلحات و کلام ایشان فهم میشود اینست که غیر از ذات حق تعالی و تقدس هیچ چیز وجود ندارد زیرا که مرد اشتن عبارت از آنست که او را باشد و از او زایل نشود و این وجودی که ملک هیچ چیز نیست هر چه توجه در حقیقات و این موجودات تنبیات پس تواند نبود ذات موجوده و تعین از اعتبارات خلاف در ملاحظة العین بر نفع ولحدی نماید و نظر صاحب بصیرت اینها را نقش خود منا

کرعودم بهزار رنگ می‌کردد و چون امتیاز اشیا با دنی مغایرتی دیعنی بعضی است
که سبب آن تفاوت متغایره و اشیا مختلف شوند پس حقیقت خاصه هر شخص ایشان
همان امر باشد امتیاز شده مثلاً زید که غیر عمرو است نه از جهت جسمیت یا حیوانیت
یا انسانیت یا امر ذاتی غیر انهاست خصوصاً در مذهب کسی که ترکیب را در
ذاتیات روا ندارد چون حکمای مشائی بلکه غیریتش بحسب تفاوت در تشخصاتست
که عوارض باشد و این بابی است وسیع و بعضی صاحب ازینجا به مقصد خود توان
برد و ازینجا گفته است شیخ محی الدین که الاعیان الثابته ما شمت رایحة الوجود
و هم تحقیق این معنی خاصه اینطایفه و وجود به نیست بلکه سخن سید الطایفه
شیخ جنید بغدادی که والان کما کان نیز مشعر بر این است که در وجود هیچ نیست
با خدا و او به تنهایی خود موجود است و کل شیء هالک الا وجهه نیز بر یک وجه
تاویل ایشان این می‌کنند که هالک بالفعل است و ان العیان مفهوم شد که اعتقاد
این جماعت آنست که در وجود نیست الا خدا و فیض او که تعینات وجود مطلق
و وجود مطلق اول مظاهر وجود حقیقی بنگر از تتبع سخنان ایشان مستفاد
میشود که لفظ وجود و لفظ ذات چون مترادفند و چون مترادف بودن گفت
گفتیم که ترادف آنست که بحسب وضع باشد نه اصطلاح مخصوص و نه اطلاق
لفظ وجود بر حقیقتا آنست که چون عقل خواهد که از ذات مقدس بلفظی
تعبیر کند ملاحظه می‌کند که هر چه در میان الفاظ بحسب معنی اعظم باشد از
اختصاص دهد تعبیر از آن ذات چنانچه در لغت فرس ملاحظه نموده که در
دوایر موجوده در بسیط دایره اعظم از فلک محیط نیست و از این‌رو
نسبت کرده اند و همچنین در آن اقسام چهار قسم است که اوتاد اوتاد اربعه عالم
بجهت قوام دایره ایشان چنانچه در فن نجوم مذکور است و آن اوتاد اولست و عالم

هفتم و چهارم پس چون منشأ قوام دایره این چهار باشد قوام وجود بحق تعالی
باشد همین چهار حرف را جمع کرده لفظ الله اطلاق کرده بی ملاحظه معنی وصفیت
و لفظ خدا نیز هم چنین پس اینطایفه نیز چون ملاحظه کردند که وجود را بر جمیع
موجودات تقدم ذاتی است چه اگر چیزی بالفرض معیت با وجود داشته باشد
چون فرض تقدم کنند برای احدهما البته حکم بر تقدم وجود است و احاطه و
انبساطش ذاتیست از جمیع امور محیط چه هر چیزیکه فرض کنند محتوی آن
وجود است معروض شود مگر وجود که بنفس خود معروض است نه بغیری و نیز
اول چیزی که مدرک بصیرت میشود از اشیا امریست که معبر بهین بود و هست
و بعد ازین تخصص مدرک میشود و این امر در موجودات ذاتیست و از
غیر و سبحانه تعالی همین امر که از آن است و بود تعبیر می‌کنند احق و اقوم و
اولی مدرک میشود بلکه از او تعالی جز این مدرک عقل نمیشود که هست پس ایشان
بر این لفظ وجود بر او اطلاق می‌کنند بی اراده معنی لغوی یا اشتقاقی
بلکه برای تفهیم و اشعار بر آنکه او تعالی و تقدس همین شناخته شد که موجود است
و عین وجود و این جماعت معنی را بطریق مکاشفه و عین الیقین یافته اند آن
معنی را یافته اند نه بانبه العقلی اگر چه بعضی علما استدلال بر این نیز کرده اند
و در کتب مسطور است و در کلام اینطایفه مذکور است که این وجود
مشهود معلوم از اشیا وجود حق است و این را گویند نظران دست هیچ ساخته
اعتراض می‌کنند بلکه تکفیر می‌کنند که هر گاه این وجود حق باشد پس حق باید
وجود موجود باشد و این مستلزم شناعت بسیار است تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً و حال آنکه مقصود ایشان از آنچه اشاره کرده اند و از تمثیلی که مذکور خواهد شد
راه مطلب ایشان از این سخن بمجلس توان برد چنانچه منفعت لازم نباشد و الله اعلم

دیگر در اصطلاح ایشان بغیر تکرار جمیع طوایف مقرر است که هر چیز در مرتبه معین خود
این چیز است چنانچه اهل تحقیق بر آن گذشته و معرفت حفظ مراتب کردن است چنانچه
فرموده اند که حفظ مراتب نکنی زندیقی و مرتبه ذاتی و حقیقی بلکه وجودی
نباشد چه آن امریست مدرک بالتبع مثلا آب انگور در مرتبه که تلخی و اسکار
عارض او گردیده است حرام است و بعد از آن در مرتبه دیگر که تلخی و شیرینی
تبدیل یافت و اسکار زایل شد سرکه است و حلال انگور به آخر و سرکه در مرتبه
مدرک می شود برای آب انگور و هیچ دخلی بهم ندارند و بسبب این دو مرتبه
عقل حکم می کند که هر یک از خمر و سرکه حقیقتی مغایر و ذاتی است مستقل
متحقق موجود هر چند که هر سه آب انگور متحد باشند لکن در بر اینها مغایر
و احکام بحسب مرتبه جاریست و باعتبار تخصصات تخالف چیز در تشخص طفولیت
مصحف در دو بریا انداختن علت ارتداد نیست و در وقت تکلیف هست
پس احکام راجع بحقیقت نیست مطلقا بلکه حقیقت منزه است از همه حکمی
و این تغایر و اختلاف مرتبه مراتب است و چون ذکی منفطن تفکر نمایی
جمیع اشیا همین معنی می یابد و اعتبار نیز همین حکم دارد که علت جریان احکام
تخالف می شود مثلا عقل حکم می کند که زید باعتبار تشکیک چیز زید است باعتبار
اسناد که [illegible] در لوایح حضرت [illegible] مولانا جامی مذکور است اینکه [illegible] منقول
[illegible] باتحاد جمیع موجودات در حقیقت واحده با وجود اینهمه تغایر و
تخالف ذاتی و تحقیق نخواهد بود که اعتبار امری نیست که نتواند که موجب
حصول احکام خارجی شود بلکه چنانکه صوفیه و حکما تصریح کرده اند تمام عقول
و نفوس و افلاک از تعقل بعضی اعتبارات خود حاصل شده اند بواسطه
و بواسطه پر چه اند که تعینات امور موجوده نباشند در خارج و فی نفسه

ایراد

عقل اول

اعتبار باشد و هیچ ذاتی موجود نباشند و این سفسطه نیست زیرا که معتقد
دارند و آن حقیقت وجود است و اگر عاقل از روی بصیرت نظر نموده کند
که موجودی که در کمال استقلال است و ثبات و سلطنت ماهیت فعالجوهما خوب تدبر
نماید میباید که کثرت او چون خواب و خیالات است و حال کذلک با وجود ترتب
آثار و بقاء احکام و لذا اینجا توهم آن نشود که حقیقت واحده که باین تعینات
برآمده و ظهور کرده ذات حق است تعالی الله عن ذلک اگر چه ظاهر عبارت فتوی
این وهم ناشی می شود بلکه آن وجود عام است که حکم ضوء آفتاب دارد و تعینات
حکم الوان زجاج و این در اکثر کتب مذکور است و این وجود عام پرتو وجود
مطلق است و اول تعینات و با آنکه حقیقت این معنی جز بمکاشفه صورت نتوان
در ذهن دانا نمی آید اما بطریق استدلال می توان گفت که اگر تعین عام جز ذات
واجب باشد تعالی عن ذلک این تعین خاصه علت معلول نبود که غیر باشد و چون
ذات حق علت عام تعین باشد بحسب اقتضا خواهد چه ما بالغیر البته منتهی
به ما بالذات است و آنچه بحسب اقتضاء ذات باشد از ذات هیچ وجه منفک نشود
پس باید که همیشه متعین بیک تعین باشد ازلا و ابدا و این نیست چنانچه پوشیده نیست
و نیز اقتضای تعین خاص نوع تعینی مقتضی است تا آنکه نتواند بود که هم طلب
علت اقتضا کند بواسطه آنکه ذات کامل است پس تعین عام جز نفس ذات حق
نباشد و آنچه شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده * من و تو عارض ذات
وجودیم * مشبکهای مشکوة وجودیم * مراد این است که نسبت من و تو که تعینات
خاصه است با وجود مطلق نسبت عوارض است با ذات یعنی وجود وجودی
و قیام ما نیز و قوام ما بقوام او موجود است بالتبع چنانچه شیخ عطار فرموده
ز بیر تشنین ملک کائنات * ما بتو قائیم چو تو قائم بذات * پس نسبت قوام ما

بمفهوم عام چون وجود نسبت قوام عرض است بذات واین تشبیه تمثیلی در قوام است
نزد عرض معنی واگر وهم گوید که چون یقین که امر نسبت اعتباری باشد چگونه شایسته
که چنین موجود نماید گوییم مغفل متوهم خلایق وبعضی علیم وحکیم چنانچه
دائره آتش از حرکت شعله جواله وآب از صعود بخار موجود متحقق می‌نماید
سبحان الله که باطل کالاسمعیل در تفهیم این معنی چه دخل است * دل اگر چون شد شرط
جانکداز می‌ایست * درد مصاحب کمینه باز می‌ایست * با این همه هیچ نیز شاید که
گویا که نکردیم نوازش ایات * وفیه عبرة لمن تفطن ولله الحمد [illegible]
ودر تمثیل که واقع است امثال اضافات وضرب معقولات ولله المثل الاعلی مستوی
نماند که هرگاه در سخن این طایفه این عبارت یابند که این وجود وجود حق است
از اینجا نباید گرفت که این اشیا هیچ وجودی ندارند واین وجود که ملک
و ظاهر است وجود حق است باین معنی که چون منشأ موجود حقیقی ومعبود
بحق است از فیض او وپرتو نور او این وجود ظاهر شد کسی گوید که نور
ماه نور آفتاب است این نیز این معنی دارد که آفتاب همین نوری که ماه دارد منور است
چه بعقل وحس هر دو شاهد ومعاین است که آفتاب منوری که در ذات آفتاب است
تجزیه وانتقال وحرکت نپذیرد وبحال خود تمام است وباین حال نور ماه
از نور آفتاب یعنی ماه نسبت الا جرم تیره مرهمان تیره که خود ثابت و[illegible]
که اگر تیرگی از او زایل شدی نورانیش زیاده ونقصان نپذیرفتی پس او تیره که
ذات خود باقی است واین نور که او دارد از پرتو نور آفتاب یعنی
نور محض از آفتاب نیست واین نور ماه جز نور آفتاب وعین آن نیز نیست
پس ماه منور است بنوری که از نور آفتاب بی آنکه بر آفتاب منقصت لازم آید
ودر این حال که ماه منور است بنور آفتاب بذات خود تیره است وبحال تیرگی خود

بحسبت

همیشه ثابت ونور بخشش از آفتاب می‌نماید وانکار این معنی سفسطه ومکابره است و
اما آنکه تعینات راجع بوجود است چنین تصور باید کرد ولا مناقشه فی المثل
که لفظ وجود مطلق را بمعنی وجود دیرینه چند لفظ پادشاه انکار نند وآن
حقیقت متعالیه را اطلاق شاه چون شخص انسانی که اطلاق اسم پادشاه بر او میکنند
ووجود عام را چون معنی پادشاهی که عقل بعد از تصور نسبت پادشاهی اخذ
میکند که عبارت از پادشاهی است که انبساط واجرای احکام مرتب لوازم پادشاهی
وچون بسط وجریان حکم پادشاهی از مکمل ظاهر میشود ودر تمام مملکت جریان
مییابد هم چنین فیض وجود حق که منبسط مطلق است اعلام وجود عام که استفاده
علما رحمت امتنانی ومعنی اسم الرحمن است ظاهر میشود واز انجا بر قوابل اعیان
می‌تابد وحقایق ومراتب کلیه را نسبت بان چون نسبت مناصب عالیه مثل قضا
والشرطی والاستیفا وامثال اینها انکارند که همه از پادشاهی ناشی است ولوازم پادشاهی
بی آنکه هیچ دخل در ذات ووجود آن شخص که پادشاه است داشته باشند ودر حقیقت
پادشاهی منضم ومتجزی باین مناصب نشده وحکم اینها همه حکم اوست باز از
مناصب تنزل کرده منصب حکومت شهرها وقریها را حکم وجودات نوعی وصنفی
وانقادر که در تحت حکم این حکام اند از خواص وندما ونواب وبارکان ومنابطها
چون وجودات جزئی وشکی نیست که در شهری اگر یکی از این افراد [illegible] کند [illegible]
بازش رعایا متوسل ان میکنند که این حکم سلطانی است بالکه [illegible]
از خویشتن شی از جانب آن افراد است وکذلک حکام دیار وقری وجمیع اهل
مناصب تا منتهی شود بوکیل بالکه [illegible] است اما حکم پادشاهی است
وتحقیق مسئله جبر وشر اینجا نتوان کرد واین همه منسوبات پادشاهی است که لازمه
پادشاهی است وداخل در وجود شخص انسان با حقیقت انسانیت وتشخص انسانه

بنز این نیست بلکه پادشاهی اینست که چنین باشد و این احکام بدین نهج شامل باشد
باید وخوب بپادشاه شود پی اگر او بنفس خود متلبس بهیچ حکم از ان احکام نباشد
پس الشخص انسانی من حیث هو هیچ از اینها ندارد و لازم او نیست و من حیث هو
سلطان اینهمه نسبت باو دارد و احکام بلا نهایه جریان می یابد از سلطنت
او کذلک ذات مقدس حق جل شانه و عظم سلطانه هیچ لازمی ندارد و
باو هیچ نیست و او بهیچ وجه متلبس نه و چون بموجودات از او بنفس مرتبه
بوجود عام یعنی وجود عام فیض ان فیض است که ان بمعنی اختیار نه ایجاب
از او صادر میشود و ان وجود عام بوجود خاص میرسد و اینهم اثار حق تعالی
اوست و ان کلام اهل کلام اینمعنی چنین ظاهر شده که مثلا صفات واجب
ذات ممکنست و چون این عالم باین نظام از او تعالی صادر شده پس او حق
عالم است و قادر است و مرید است و جمیع صفات ذاتی و فعلی را از جهت
صدور عالم از او تعالی اثبات می کنند و هر یک بزبان خود بجا موافق
اصطلاح خود می کنند و مال همه قریبست بیک مقصد عقل صحیح المعنی را
میداند که هر وصفی که در موصوف تغیر و تبدل یابد ان از ذات او
نیست و چون از ذات او نیست پس در او نیست و انصاف بصفت ابد
و اضافات و چنین اتصاف نمیباشد مگر در تعقل و ذات تعالی مطلق عز و جل
و تعالی منزه از چنین ملابسه پس وجود این اشیا با انکه وجود حق است
هیچ ملابسه بذات مقدس او ندارد و همین اضافه موهوم در حق است که
چون عقل انسان ناقص و در قوت از نور محض و الله اعلم دقیقه تعالیه
چون مقرر قوم اینست که غیر از ذات مقدس حقتعالی و صفات
و اسمای حسنی هیچ نیست چنانچه شیخ محی الدین اعرابی در رساله الانوار که

درجواب

که در جواب استرشاد امام فخر رازی نوشته میفرماید که فانه ما ثم فی الوجود
الا الله تعالی و صفاته و افعاله فالکل هو و به و منه و الیه و این اشیا که
موجود مینماید اشیا موجودند یعنی اسمان مثلا موجودات نه بلکه اسمان
حقیقتیست موجوده بلکه اسمان تعینیست از تعینات وجودی در مرتبه
و اثر غلبه ناشی از اسمی از اسمای الهیه پس نا برین معنی این هست که پیدا
شود که این اشیا عدمیه که هر چند متعین باشند و محض اعتبارات اما اسما در
و نباتی و حیوانی و انسانی مدرک میشود و این تشخصات جنسی و نوعی در
واقعات و معاملات و جزا و سزا و وعد و وعید و شرایع و احکام در
عالم عقول و نفوس و ارواح و ملائکه هست و اینهمه بر تقدیر انکه متعین باشند
تعین حقیقی و اقعند یا حقیقت این تعینات چیست جواب انست که نزد ایشان
ملیه موحد چنین مقرر شده بکشف صحیح و برهان صریح که اینها همه صور علمیه
حق اند و تفصیل این مجمل ان بر وی اجمال ان است که ذات مقدس او حق تعالی
صفات کمالست که ان را باصطلاح این جمع شیون ذاتیه گویند و بجهت اعتبار ذات
با صفتی از ان صفات اسمی از اسما حسنی محقق است و اسما بعضی کلیه اند و بعضی
جزئیات و حق جل شانه تمام عالم بجمیع کلیات و جزئیات اسما خود است
و از علم او تعالی بحسب تعلق این کلا و بعضا صورتی مییابد و این صور حقیقت
موجودیست از موجودات و در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مادرت
و بعد از قراءت ایه کل یوم هو فی شان عبارتی فرموده اند که مفاد ان اینست
که از جمله شان او انست که یکی را بر میدارد و یکی را می نهد پس این
اشیا اثار همان حقایقند و ان اعیان کما و محققین علما گفته اند که اشیا
حاضرند نزد علم او تعالی و تعبیر کرده اند که علم حقتعالی علم فعلی است نه انفعالی

بعنی علت وجود معلوم است و کلام بعضی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که عالم از لا
معلوم موجد این حوادث و اگر وهم سوال کند که هرگاه که حقایق اشیا صور
علمیه الهیه باشند پس بعلم تکثر حاصل آید و جوه علم عین ذات نیست پس
این تکثر راجع بذات واحد حقیقی شود اندراج این کثرت در این ذات مقدسه
منافی وحدت جواب آنکه نسب این شئونات و تکثر بذات علم چون نسبت
تکثر نسبت یکی واحد عددی و نقطه مرکز مثلا در واحد عددی نسبت نصف
اثنین و ثلث ثلاثه و ربع اربعه الی غیر النهایه مندرج است و در نقطه مرکز نسبت
متکثره بسبب نقاط محیط مندرج و اصلا موجب تکثر هیچ چیز در ذات آنها
نیست و عقل صحیح ابزا منکر نیست و هم چنین نسبت انواع علوم و خطوط
و فضایل و هنر و صنایع و حرف بشخص واحد سبب تکثر و تعدد در ذات
او نیست بلکه از او نسل بسیار ناشی میشود و آثار متکثره بظهور میرسد
و ذات او بر وحدت خود باقی و ثابت و اگر معنی وحدت را در یابد که نه
وحدت عددی مراد است این سوال نکند ما بینهما الله هرگاه که جایز
باشد که شخصی سیمیائی از سعی علم ناقص خود انواع صور و تماثیل بر
نظر بینایان دانا محقق حاضر گرداند و مع ذلک دید با بینده برابر دارد و این هیچ
نقصان و تکثر معلول علاقه و تلبیس این صور منسوب باو نشود چرا این
عقل عاقل با وجود آنکه بلکه کرشمه‌ای خود او اطوار بسیار است تجویز
این نکند که از قادر علیم خلاق حکیم این موجودات ثابت و متحقق باشند
بی اسناد امر محکما نقدس و تنزه و توحید بوی او و ما قدروا الله حق قدره
بلی بیچاره که قدرت نامتناهی علی الاطلاق را منحصر میسازد در اینچه بعقل او
ممکن داند و آیه کریمه والله علی کل شیء قدیر را بعبارت خود منسوخ انگاشت

و تصور این نمیکند که شاید ممتنع عقل ممکن و مقدور خدا تعالی باشد با آنکه
بسیاری امور بدلیل ثابت میباشد بعد از آنکه نقیضش بدلیل از آن ماخوذ بود
چنانچه بر امام محمد واضح شده و متنبه نشود که شاید حکم امتناعش از قبیل
حکم ثبوت آن نقیض باشد ضعیف که بمدرکات عقلی خود ابتدا حال باشد و
بی تکاره و اعتراض ایضا عزیزان محققین بکشف صحیح و شهود تام یافته اند و عین
عین الیقین اثبات بلکه حق الیقین را حقیقت آن نیز ترجیح نموده اند مقبول
نماید و یهدی الله لنوره من یشاء و الله بکل شیء علیم اگر گوید که این اعتراض که
از اولیاء و اهل کشف نیز صادر شده چون شیخ علاء الدوله سمنانی و
کیوردار معنی ایشان جواب گوئیم که چنانچه سابقا منقول شرح
عمر این اشعار شد این تکفیر ایشان از دعوی اد کلام است و با آنکه
این کلام بعینه بیان فرموده
چنانچه از سید محمد منقول شده و در نفحات الانس منقولست که شیخ علاء
الدوله را باطلاق وجود ذات معنی ذات لا بشرط اشاره فرموده است و در بعضی
رسایل که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزهه عن ان یکون مقیدا
محدودا و مطلقا لا یکون لمبدا اعتقاد وجود چون مقید محدود باشد
که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مصطفی خواهد بود لا بشرط
شیء پس تفاوت در اصل اعتقاد و حکایتی بطریق استشهاد
بیاوردیم یکی از سلاطین خواب دید که دندانش افتاد یکی از ندمای خود
از تعبیر پرسید که یکی از قرابات تو خواهد مرد سلطان غمگین شد در آن
ندیم دیگر رسید و سبب غمگینی سلطان پرسید سلطان گفت که چنین خوابی
دیده ام و فلان چنین تعبیر کرده این ندیم گفت که غلط کرده عمر سلطان دراز تر

از بعد از ایشان خواجه محمود سلطان شاه زمان شد با آنکه بغداد هر دو معیت شکایات ایشان تا بحق الادا از ندیم ثالث واقع شد و اگر تتبع رود آکثر سلسله شائع بر این پند نماید و بعضی بلفظ وجود تصریح کنند بعضی نکرده اند و سلسله نور بخشیه و سلسله نقشبندیه و سلسله نعمت اللهیه هم بر این بند و در نفحات الانس مذکور است که حضرت خواجه ابو نصر پارسا از والد خود نقل کرده که ایشان میفرموده که فصوص جان است و فتوحات دل و اعتقاد حضرت محمد خواجه عبد الله احرار که از مصنفات ایشان ظاهر است و نسبت ایشان به سلسله نقشبندیه که ذکر شد و تتبع ابجدیات طول نقال است پس کسی که درک اقوال این اکابر ننموده که آنست که زبان را محافظت نماید و بدل انکار ایشان نکند بلکه بنقصان فهم خود معترف باید که این طریق اسلم است و کلی بیرالمخلوق و سلام علی من اتبع الهدی خاتمه بر رای ثاقب ارباب دانش مبرهن باد که عالم با سرها صنعت حق است یعنی تکامل علت و حکیم مطلق باید که هیچ یکی ذکر الله بانتظام علمی که جمله از جمله این مطلب آنست که انطباق انبیاء و اولیاء و حکمای دهر باتفاق آفاق و انفس مطابقند و هر چه در عالم کبیر است که مجموع عالم باشد در عالم صغیر که شخص انسانی است مع شی زاید هم امام الموحدین که سر الانبیاء و المرسلین خفاء الله الفر المحجلین امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام میفرماید و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و هر گاه که عالم اکبر در شخص انسانی منطوی باشد پس او زاید بر عالم باشد چه محیط زاید محاط و انسان تمام علت شعور بر حق که ظهور طبیعت او صنعت علیست حد کامل و دلالت بر او صانع حاکم کند و از این روش تر فطرت حق به درون خودش کند مبادا که علی الدوام معبود شعور ازو ناتمامست و دلیل یک اتفاق مصوفیه و حکما است بر آنکه عقل اول شعور مطلق و نور محض است و تمام موجودات از تصورات او فائض شده یعنی علم او مبدا ماده وجود عقل دوم شد و علم او وجود

ماده وجود نفس فلک الافلاک است و علم او با کائنات ماده وجود جرم فلک الافلاک و از عقل دوم کذلک تا آخر مراتب پس تمام عالم علت و علم تمام عالم معلول است و انسان از جانب حق مطلق مکلف است بتحصیل صورت علمی که مطابق باشد به علت تامه و آن علم امانتیست که انبیا جهة تعلیم و تذکیر آن مبعوث شده اند و حکمت در این تکلیف و تشریع آنست تا با حق است تا بفعل حیات چنانچه حدیث قدسی بی بیت چنانچه حاصل و مقصود عالم باشند کانه بحدیث القدسی فاحببت ان اعرف و نیز انسان انسانیت بر اکمل چه در فضل و شرف از ملائکه است یعنی ادراک کلیات و تعقل باید که اتحاد با ملک ترجیح یافته شد و از نبات حیوان بحس و حرکت ارادی و از حیوان انسان با ادراک کلیات ممتاز است پس انسان با شرافت انسانیت بعلم است و تنزل عیب او و مراد با این علم معرفت ذات و اسما و افعال الهیه است و این علوم آلت این علم است و باید دانست که این علم از جهت و با اعلی کشف و عیان و حضور است که حاصل آنست که برای تحصیل این علم طریق قرار داده اند و اصل آن سه چیز است اول ذکر دوم مراقبه سیوم رابطه و ذکر قسم اول جهر و دوم خفی است جلی و خفی و نزد بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد بعضی خفی و اجماع قرآن مدان ناطق است این است که واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و از آنجاست که این دو وقت را البته ذکر کرده اند و هم آیه کریمه که و لا تکن من الغافلین است اشاره است بر این مرتبه و مراقبه آن است که همیشه مراقب معنای والله بکل شی محیط باشد و هر کس را طریقی در وجود منسبت هر کس تصوی انفع است و استاد تعیین آن می نماید اما رابطه آنست که صورت مقصود را در نظر بصیرت دارند و از آن غافل نشوند و منقبات این اصول اختصاص هر سلسله در امور در کتب مذکور و مطول و بین لا شی از این اولیا می دو و غرض از نقل این اجمال صرف است که صورت مطابق حقایق

در نفس سالک مرتسم شود چه باتفاق محققین علما نفس متمثل بصور معلومات گردد
و نفس ناطقه عالم عالمی میشود موازی عالم معقول و بدین نشاه دنیوی هر مرتبه
که بعلم حاصل گردید ان بمفارقت مرجع از بدن همان مرتبه قرار گیرد و برزخ
انسانی مرتبه یقین اوست لهذا سعی می کنند که این مرتبه علیا بیفت یابد و
دلیل آن امر شود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا و ارباب
عزت و دولت چون بواسطه اشتغال مصالح ملکی که موجب نظام عالم است اشتغال
بآلات تحصیل امور اخرویه کمتر هست سید هم برایشان دو چیز واجب که تقصیر
شاهد عالیشان ند تا بدین درجه علیا وصول یابند یکی توصل بصحبت و محبت
اینطایفه علیه جستن و دوم بطریق محبت دلهای ایشان بدست آورده رضای ایشان
مرعیت قولا و فعلا و در مثنوی [illegible] کوشند که المرء مع من احب [illegible]
خلق بطریق شفقت و مرحمت عمل نمودن و بآیه هر یک را بقدر رتبه ایشان [illegible]
حاصل کلام آنکه مضمون التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله عمل بجای آورند و [illegible]
[illegible] رضا [illegible] کبار نیاراست [illegible] محمد [illegible] که [illegible] اوان [illegible]
جهان [illegible] زمان [illegible] این حادثه عظمی در دفتر دیوان [illegible] ابن [illegible]
کامکاری و [illegible] صفات ختم الا [illegible] چون [illegible]
[illegible] وجودش عالم [illegible]
[illegible] بعید [illegible]
و محصول [illegible] استقامت [illegible]
[illegible] خلوت نشین زاویه قلوب اهل علم و عرفانست و [illegible]
[illegible] بظاهر [illegible] مشغول است [illegible] باطن [illegible] وجود [illegible]
[illegible] خلوت در انجمن [illegible] مطلق وجود [illegible]

[illegible] نوشته اند

[illegible]

٥٠٠ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی پیری مرا آواز میداد | که ای عطار از دست تو فریاد

جهان برهم زدی و فتنه کردی | تو دیوار مذاهب رخنه کردی

تو گفتی آنچه احمد گفت با هو | تو گفتی سر سر اسرار با هو

تو گفتی آنچه سلمان در خفا گفت | تو گفتی آنچه منصور او عیان گفت

تو هشیار طریقت مست کردی | تو مستان شریعت پست کردی

تو در عالم زدی لاف توکل | جفای ظالمان کردی تحمل

تو گفتی سر توحید خداوند | نداری در تصوف هیچ مانند

تو کردی راز پنهان آشکارا | بیا با من بگو معنی خدا را

که تا یابم وقوف از معانی | کنم در علم حکمت کامرانی

بیا برگو که منزلگاه آن یار | که پنهان بینمش از چشم اغیار

بیا برگو از آن روح و روانم | که این نیم جان بروی فشانم

بیا برگو تو حال عاشقان را | که در راهش فدا کردند و جان را

بیا برگو طریق فقر درویش | که دارم من دلی از درد او ریش

بیا برگو که انسان کیست در دهر | که باشد در معانی باب آن شهر

بیا برگو ز حال زهد و تقوی | به پیش کیست این معنی و دعوی

بیا برگو که راه حق کدام است | زر و مال جهان بر که حرام است

بیا برگو که ناجی کیست در دین | که باشد هالک در پای خود بین

بیا برگو که علم و دین کدام است | که تا گویا که اند در دین تمام است

بیا برگو که این افلاک و کیوان | ز بهر کیست همچون چرخ گردان

بیا برگو که لذات جهان چیست | درون این سرا جان جهان کیست

بیا برگو که سلطانان عادل | ز عدل خود چه خواهند کرد حاصل

بیا برگو ز حال شاه ظالم | که از ظلم است مجرم یا که سالم

بیا برگو که حق داد بنه او | کدامین قطره شد در بحر لؤلؤ

بیا برگو که سر لو کشف چیست | معانی کلام من عرف چیست

بیا برگو ز حال نوح و کشتی | اگر با نوح در کشتی نشستی

بیا برگو سلیمانی کدام است | چرا دیو پری او پرنده رام است

بیا از حال قاضی گوی و مفتی | چرا خوردی چو ایشان و بخفتی

بیا برگو ز حال اغنیا هم | که تا ساقی دهد جام شرابم

بیا برگو عوام الناس را حال | که بینم شان گرفتار زر و مال

بیا برگو طریق اغنیا را | بیان گردان تو سر اولیا را

بیا برگو آن زنده کجا شد | که از تن جان شبر بش جدا شد

بیا برگو تو از یک دین احمد | که از هفتاد و ملت سر آمد

بیا برگو ز عشق باده پرست | که بر دست عشق او یار خود از دست

بیا برگو که سر راه بد کیست | درین هر دو سرا آگاه کیست

بیا برگو که زنده کیست جاوید | که از وی زندگی دارم و امید

بیا برگو همه اسرار عالم | که در وی بحرها باشد مسلم

چو کرد این سی سؤال آن پیر ازآن | فرو بردم سر اندر جیب پیرهن

فتادم در تفکر کای الهی بهر حالی تو پشت و پناهم
هر چیزی که دارد از تو نامی سؤالی کرد از من در کلامی
تو دانای اسرار نهانی نمیدانم من مسکین تو دانی
تو گویا کن بفضل خود زبانم بهٔ سرّی که اسرارش بدانم
ز من پرسد تمام سرّ پنهان ز من پرسد تمام رمز یزدان
سؤال اوست از اسرار منصور سؤال اوست از موسی و از طور
مرا پرسد ز مشکلهای عالم ز سرّ گندم و احوال آدم
مرا گوید بگو اسرارها را طریق مصطفی و مرتضی را
مرا گه زهر اسرار گفتش طریق جنید دگر از گفتش
مرا پرسد که راه حق کدام است که را دانی که در عالم امام است
که احمد رث بود با امر جبار که گوید آشکارا سرّ آن بار
مرا می پرسد از انسان کامل که واقف زو که باشد که بس جاهل
مرا پرسد ز هفتاد و دو ملت چرا حق یک و دیگرها است علت
دگر پرسد سلیمانی چه چیز است که هم چو یوسف مصری عزیز است
نکردی تو سلیمانی چه دانی رموز عشق سلطانی چه دانی
رموز مور و مار و ماهی و طیر سراسر گفته‌ام در منطق الطیر
میان انبیا این سر نهان است میان اولیا اما عیان است
اگر پرسد ز حال قاضی ما که او شرع نبی دارد بغوغا
ز شیخ و قاضی و مفتی چه گویم طریق مرتضی را از که جویم
بخود بر جسته اند شرع نبی را نمیدانند امام حق ولی را
شریعت را گرفته اند بظاهر ولیکن مرتضی را گشته منکر

اگر پرسد ز اهل احتسابم چرا مانع شود اندر شرابم
جواب این سؤال از من نیاید مرا این راز گفتن هم نشاید
همه عالم از این آزار دارند بر نزد حق از این گفتار دارند
دگر پرسد عوام الناس چونند چرا در دانش باطن زبونند
عوام الناس را احوال مشکل عوام الناس را پا بسته در گل
عوام الناس این معنی بدانند عوام الناس در دعوی بمانند
عوام الناس خود خود را زبون کرد بدرهای جهالت سرنگون کرد
دگر پرسد کمال اولیا چیست امام دین ز بعد مصطفی کیست
نباشد حد این گفتار کس را نیارم در دل خود این هوس را
دگر پرسد که آدم از جهان رفت بعزت در بهشت جاودان رفت
بگو آن آدم و گندم کدام است چرا در راه آن او دانه دام است
چگویم زین سخن ای یار همدم وز این اسرار کم باشند محرم
دگر پرسد ز عشق یار سرمست که اسرارش بگو ز انسان که او هست
بده جامی از این آب حیاتم رهان از محنت و رنج و مماتم
ز مرگ جهل تا من زنده گردم میان عاشقان فرخنده گردم
ندادم این سؤالش را جوابی نخوردم چون از این سرچشمه آبی
بگوید این بفضل خود خداوند گشاید از دل من قفل پیوند
دگر گوید ز سرّ راه بر گوی طریق آن دل آگاه بر گوی
مرا آگاه کن از سرّ این راه که باشد واقف از اسرار الله
هر آنکو واقف سرّ الله است جنید و شبلی و کرخی گواه است
جنید و بایزید آگاه بودند بشرع مصطفی همراه بودند

طریق مرتضی را راه بروند
ازین عالم دل آگاه بروند

بروای یار این سر را نگهدار
مگو اسرار پروانی باغیار

به اول پرسی از اسراران یار
کر پنهان بچشمش از چشم اغیار

جواب این سخن سر نهان است
ولی آن یار در عالم عیان است

بود روشن تر از خورشید تابان
ولی منکر شدش از جهل نادان

بسان آفتاب است در جهان فاش
ندارد تاب دیدن چشم خفاش

نبیند اندر هم چون ظلمت از نور
چنان داند کز آن چشمست مستور

حقیقت منزل او لامکان است
یعنی در زمین و آسمان است

مقام او بود اندر همه جا
ازاو خالی نباشد هیچ ماوی

همه شیء را بذات اوست هستی
چه از کون بلندی و چه پستی

اگر خالی بود از وی مقامی
نه هستی باشی از وی نه نامی

دو عالم از وجود اوست موجود
هر آن چیزی که بینی او بود بود

بباطن این چنین میدان که گفتم
بظاهر سر او را می نهفتم

کنون با تو بگویم گر بدانی
زجاهل دار پنهان این معانی

ازاو باشد حقیقت هستی ما
مراد از وجود ماست ماوی

بما نزدیکتر از ماست آن یار
کسی داند که از خود شد خبردار

تو گر خواهی که بینی روی دلدار
طلب کن مظهر معنی اسرار

بمظهر چو نگر ره بردی امینی
حقیقت روی آن دلدار بینی

بچشم دل ببابد دید نورش
کر تا باشی همه جا در حضورش

چو دانستی یعنی مظهر نور
شوی اندر حقیقت هم چو منصور

شوی اندر معانی هم چو انوار
بگوید سر او را بر سر دار

نموده در همه جا مظهر نور
ولی نادان از آن نور است مهجور

بچشم جان نظر کن سوی مظهر
که تا از وی شود چشمت منور

بچشم جان نگر کن روی جانان
که تا یابی حقیقت روی جانان

بچشم جان ببین آن نور مظهر
که تا بینی بمعنی روی حیدر

بچشم جان ببابد دید رویش
که تا یابی به معنی ره بسویش

بود حیدر حقیقت مظهر نور
ببینی هم چو خورشید است مشهور

حقیقت بین شود در روی نظر کن
بجز او از وجود خود بدر کن

یعنی گر ببری رو بدان نور
اگر نزدیک او باشی تو ای دور

اگر ره بردی واز ره تو دوری
یعنی حقیقت در حضوری

مراد و جان و دل آن یار باشد
زغیر او دلم بیزار باشد

حقیقت در زبانم اوست گویا
بود در دیده من نور بینا

تو او را گر شناسی راه یابی
حقیقت مظهر الله یابی

تو بشناس آنکه او از نور ذات است
ببینی آشکار از صفات است

تو بشناس آنکه مقصود جهان است
یعنی رهبران کاروان است

تو بشناس آنکه او را حق ولی خواند
نبی از بعد خود او را وصی خواند

تو بشناس آنکه او در عین دید است
همه درهای معنی را کلید است

تو بشناس آنکه او باب النجاة است
بعز ماش حبوة و هم ممات است

تو بشناس آنکه او را جمله جود است
که هم در جان و هم در خرقه بود است

تو بشناس آنکه او هادی دین است
بعین میدان که شاه مرسلین است

تو بشناس آنکه او پیر مغان است
حدیث او زبان بی زبان است

تو شناس آنکه اسرار او گفت / حدیث خرقه و انوار او گفت
بود آنکه محمد گفت جانش / محل نزع بوسیده دهانش
بدان بوسه با او اسرارها گفت / مر او را سر و را اسرارها گفت
همه سردار باشد اولیاء را / همه سالار باشد انبیاء را
امیر المؤمنین اسم وی آمد / حدیث سر او خود از نبی آمد
امیر المؤمنین آمد اما م / که مهر اوست در دل همچو جانم
امیر المؤمنین است نور یزدان / تو او را نطق نفس مصطفی دان
امیر المؤمنین است نور الله / امیر المؤمنین از جمله آگاه
امیر المؤمنین است اصل آدم / امیر المؤمنین باشد وصل آدم
امیر المؤمنین روح و روانم / بمعنی نطق گشته بر زبانم
امیر المؤمنین دانای سرها / امیر المؤمنین در جان هویدا
امیر المؤمنین چونکه شاه است / مراد در کل آفتها پناه است
امیر المؤمنین راه طریقت / امیر المؤمنین بحر حقیقت
امیر المؤمنین است اصل ایمان / امیر المؤمنین است ماه تابان
امیر المؤمنین قهار آمد / امیر المؤمنین جبار آمد
امیر المؤمنین در حکم محکم / امیر المؤمنین با روح همدم
امیر المؤمنین را تو چه دانی / که بغض او در دل جان نشانی
ز بغضش راه دوزخ پیش گیری / ز حبش در رکاب او بمیری
ترا ایمان و دین از وی تمام است / که اندر هر دو عالم او امام است
درین عالم ببین من راه دیدم / همه این راه را در چاه دیدم
بغیر از راه او کان راه حق است / دگرها جمله مکروهات و لعنت

بمعنی اهل این ره راه وحدت / گذارد هم طریقت هم شریعت
ترا از سر حق آگاه کردم / درین معنی سخن کوتاه کردم

عاشقان حضرت امیر علیه

دگر پرسی حدیث عاشقان را / طریق عاشقان جان فشان را
مر او را در جهان بس عاشقانند / که بر وی هر زمان جانها فشانند
مر او را عاشقان بسیار باشند / سراسر واقف اسرار باشند
همه در عشق او باشند مجنون / بکلی رفته‌اند از خویش بیرون
همه در عشق او باشند فرهاد / گذارند خرمن هستی بر باد
همه در عشق او اندر تک و دو / دو عالم نزد ایشان است یک جو
همیشه با خدا همراز باشند / ز هر چه غیر او بیزار باشند
نمیخواهند چیزی جز لقایش / ز خود فانی و باقی در بقایش
سراسر از شراب عشق سرمست / همه در عشق او جان بر کف دست
همه را در دل و جان مهر حیدر / زنند در آتش سوزان چو بوذر
همه در عشق او مانند سلمان / همه را در دل و جان نور ایمان
تو گر خواهی که دانی عاشقان را / طریق رفتن آن سالکان را
براه حیدر صفدر روان شو / تو هم در راه او چون عاشقان شو
ز عشقش مظهر انوار یابی / ز عشقش شربت کوثر بیابی
ز عشقش مظهر الله یابی / بسوی او حقیقت راه یابی
ز عشق او شوی مانند منصور / ز عشق او شوی نور علی نور
ز عشق او شوی هم چو سلمان / دهی بر حق روان و دین و جان
ز عشقش زنده جاوید باشی / بمعنی بهتر از خورشید باشی

بعشق او شوی از خویش فانی — بیابی در بقای جاودانی
ز عشقش راه یزدانی بیابی — طریق دین سلمانی بیابی
ز عشق او همه اسرار یابی — درون خویش پر انوار یابی
اگر تو عشق او در جان نداری — یقین دانش و ایمان نداری
نباشد عشق او گر در دل تو — زهی بیچارگی و حاصل تو
تو در دل دار عشق او چو عطار — که تا باشی یقین واقف یار
تو در دل عشق چون منصور دار — که تا گوئی انا الحق بر سر دار
تو در دل عشق او چو سلمان — که تا یابی حقیقت اصل ایمان
رموز عشق او بردستم از دست — ز عشق او شدم شیدا و سرمست
ز عشق او همه اسرار دیدم — مرو را در دل عطار دیدم
مرا عشقش ز بود خود برون کرد — بکوی وحدت خود رهنمون کرد
ز عشقش زنده جاوید گشتم — حقیقت بهتر از خورشید گشتم
بجز عشقش دگر چیزی ندانم — بگفتم با تو اسرار نهانم

وله

دگر پرسی طریق فقر درویش — کرد ادم من دلی از فقر او ریش
طریق فقر دان راه سلامت — ببرین ره روی ایمن از ملامت
تو گر خوانی حدیث فقر و فخر — نوای زر فقر شاه بحر و بحر
حقیقت شاه درویشان راه — که سلطان عالم را پناه اند
تو گر هستی ز سر کار آگاه — توان گفتن ترا درویش راه
ز دنیای دنی کن دست و دام — بعینه هم چو ابراهیم ادهم
هر چه از قضا آید رضا ده — دل و جان را بنور او صفا ده

نباشی غافل از وی یک زمانی — محو از غیر او نام و نشانی
یقین او بود درویش این راه — که از اسرار حیدر گشت آگاه
بود مأمور امر مصطفی را — که بند او طریق مرتضی را
یقین مصطفی مأمور باشد — براه مرتضی منصور باشد
بود درویش آن کو راه داند — حقیقت مظهر الله داند
توان درویش دان ای مرد آگاه — که بر دارد وجود خویش از راه
توان درویش دان کاسرار داند — طریق حیدر کرار داند
توان درویش دان کان راه بیند — حقیقت بر طریق شاه دین است
بود درویش کو دلدار باشد — همیشه مرهم آزار باشد
بود درویش کو خود گشت آزاد — رضای حضرت حق را رضا داد
بود درویش کو دارد توکل — یقین مرتضی دارد توسل
بود درویش کو دارد امانت — نباشد ذره ای را او خیانت
بود درویش کو دلشاد باشد — ز غمهای جهان آزاد باشد
بود درویش آنکو راست گوید — بغیر از راستی چیزی نگوید
چو دانستی که درویشان کیانند — میان دیدهٔ بینا عیان اند
چو دانستی بدیشان آشنا باش — چو ایشان بر طریق مرتضی باش
ز درویشان بیابی جمله اسرار — شوی اندر حقیقت واقف یار
همه باشند [illegible] — حقیقت یک نگر را چون برادر
حقیقت بین شو از خود گذر کن — بجز حق از وجود خود بدر کن
چو دل خالی کنی از غیر دلدار — نماند در وجودت غیر دلدار
شوی اندر حقیقت واقف حق — چو منصور اندر آئی در انا الحق

شود در و بشنت انجام سلم　تو باشی پادشاه هر دو عالم

دگر پرسی که منصور از کجا گفت　چرا اسرار پنهان برملا گفت
چه شد منصور مأمور شریعت　بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید جعفر صادق بجان بود　ثنای جعفرش ورد زبان بود
سجود درگه آن شاه کردی　سر خود لحال اندر گاه کردی
ز جعفر دید انوار معانی　بروشد کشف اسرار نهانی
ز سر وحدت حق گشت آگاه　وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی گشت فانی در ره حق　زبانش گشت گویا در انا الحق
حقیقت قطره بود او ز دریا　چرا افتاد از دریا بدنیا
شناسا شد بنور خویش آنگاه　بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد　باول بود آخر هم همو شد
در این معنی انا الحق گفت منصور　ولی در جان عطار است مشهور
انا الحق گفت او و من نگفتم　ولی او آشکار و من نهفتم
اگر با جان نباشد یار ملحق　کرا قوت که او گوید انا الحق
چنین دارم ز دانایان روایت　بگویم با تو بشنو این حکایت
که می پرسید از منصور یاری　بیا با من بگو این قصه باری
تو ای مست می انوار یزدان　چرا اسرار حق گفتی بخلقان
همیشه از کسان این سر نهفتی　باخر آشکارا باز گفتی
بیا با من بگو رمزی از این راز　ز روی این سخن ده پرده ساز
جوابش داد گفت ای یار جانی　ز من بشنو بیان این معانی
از آن گفتم رموز این حقایق　که تا خود را بدانند این خلایق
باسرار معانی راه جویند　طریق دین یزدانی بجویند
بیا ای سالک این اسرار بشنو　پی اسرار کار خویش میرو
زمانی در کریبان سر فرو بر　از این گلهای معنی هم تو بو بر
تفکر کن که آخر از کجائی　درین تنگی قفس بهر چرائی
تو از این عالم فانی بپرداز　بسوی آشیان خویش رو باز
نوای ارجعی را گر شنیدی　چرا در خانهٔ گل آرمیدی
از این محنت سرای تن گذر کن　بسوی عالم وحدت سفر کن
یقین میدان که تو از بحر او یی　بسان قطرهٔ اندر سبویی
بمانده در سبوی قالب تن　بدست خود سبو را بر زمین زن
سبو بشکن که تا با بحر تو بحر　روی در بحر وحدت هم چو قطره
تو پنداری که این دشوار باشد　حجاب تو همین پندار باشد
خیال و درد تو فکر حجاب است　ز فکر تو همه کارت خراب است
خیال و وهم خود از راه برگیر　بگیر اندر طریقت دامن پیر
نه هر کس پیر خواند پیر باشد　درین ره مرد راه شکیر باشد
بامر حق بود پیر حقیقی　طلب میدار او را گر رفیقی
چو یابی دامنش محکم نگهدار　بر پیچی دامنش از دست مگذار
ترا راه حقیقت او نماید　در اسرار بر رویت گشاید
بگوید با تو از دین پیمبر　بگوید با تو از اسرار حیدر
بگوید با تو افعال شریعت　بگوید با تو اسرار حقیقت
بگوید با تو راه دین کدام است　که اندر راه دین حق تمام است

زاو سوی مظهر ره نماید
در معنی بروی او کشاید

به تعلیمش بمظهر راه یابی
بهر چیزی دل آگاه یابی

چو مظهر یافتی یابی تو بهره
روی در بحر وحدت همچو قطره

چو مظهر یافتی از خود برون شو
بگوی وحدت حق رهنمون شو

چو مظهر یافتی اسرار دانی
رموز حیدر کرار دانی

چو مظهر یافتی مرد خدایی
بیابی در حقیقت آشنایی

چو مظهر یافتی خاموش میباش
مکن با جاهلان اسرار او فاش

چو مظهر یافتی اینک حقیقت
بدانی هم شریعت هم طریقت

چو مظهر یافتی منصور گردی
روی اندر انا الحق نور گردی

امام مظهر حق مرتضی دان
تو او را مظهر نور خدا دان

امیر المؤمنین است نام آن شاه
امیر المؤمنین از جمله آگاه

امیر المؤمنین محمد طریقت
امیر المؤمنین شاه حقیقت

امیر المؤمنین آدم و نوح
امیر المؤمنین است و دانم روح

امیر المؤمنین موسی عمران
امیر المؤمنین یعقوب کنعان

امیر المؤمنین دانم خلیل است
امیر المؤمنین با جبرئیل است

امیر المؤمنین عیسی مریم
امیر المؤمنین با روح همدم

امیر المؤمنین با جان منصور
امیر المؤمنین در پرده مستور

امیر المؤمنین میگفت انا الحق
امیر المؤمنین سلطان مطلق

مرا از هر دو عالم اوست مقصود
درون دیده و دل اوست موجود

ز عشق او کنون در جوش باشم
چرا در عشق او خاموش باشم

مرا عشقش ز بود خود برون کرد
بگوی وحدت حق رهنمون کرد

نوای عشق او اکنون کنم ساز
برآرم در جنون فریاد آواز

بگویم سر او را آشکارا
ندارم از هلاک خویش پروا

هزاران جان فدای شاه بادا
سر من خاک آن درگاه بادا

نشسته عشق او در جان عطار
بگویم سر او را بر سر دار

تو گر خواهی که این اسرار دانی
رموز حیدر کرار دانی

بسوی کلبه عطار میرو
چو او انوار ره اسرار میرو

سخن اندر حقیقت گفت عطار
بمعنی این سخن را یاد میدار

اگر پرسی که حق را دیده است او
کدامی قطره شد در بحر لؤلؤ

بگویم با تو تا حق کردید است
کدامی قطره در دریا رسید است

هر آنکس کو حقیقت راه بین شد
بمعنی واقف اسرار دین شد

بدین مصطفی او راه جو بد
حقیقت ره بسوی شاه جو بد

تو دین مصطفی را راه میرو
ز سر مرتضی آگاه میرو

سخن از مصطفی و مرتضی گوی
دلیل ره براه مرتضی جوی

بدانی مظهر انوار حق را
ز بهر راه جوید این سبق را

ترا او در حقیقت ره نماید
ز اسرار ولی گر نماید

چو دانی برره تسلیم او شو
ز هر راهی که فرماید برون شو

پس آنگاه اختیار خویش بگذار
بهر امری که گوید گوش میدار

بده ده دست و برهم زن دو دیده
که تا در حق رسی ای فرزند

بمعنی چونکه اندر حق رسیدی
بدریا هم چو قطره ار رسیدی

ببوسی در حقیقت روی دلدار
شوی اندر حقیقت واقف یار

شناسائی شود ناگاه حاصل
شوی چون قطره اندر بحر واصل
شناسا شو چو قطره اول بار
کرتا گردی ز بحر او خبردار
ترا از هر دو عالم اوزبد تل
بمعنی از هر دو عالم برگزیدند
هر آنچه هست پیدا در دو عالم
همه موجود شد در ذات آدم
در او موجود شد پیدا و پنهان
نمود ار دو عالم گشت انسان
ولی انسان کسی باشد در این دار
کر او باشد ز حال خود خبردار
ز حال خویشتن آگاه باشد
بمعنی بر طریق شاه باشد
در این ره خاک پای مرتضی شو
ز خود بیگانه با او آشنا شو
محمد هست انوار شریعت
ولیکن مرتضی بحر حقیقت
طریق راه دین از مرتضی جو
سخن در راه دین مصطفی گوی

چنین کردند دانایان حکایت
ز عبد الله عباس این روایت
که در جنگ جمل آن شاه مردان
میان هر دو صف چون شیر غران
ستاده بود وصف خویش میکرد
دل آن کافران را ریش میکرد
نخست گفتا منم شاه دو عالم
پناه جمله آفاق و آدم
منم گفتا حقیقت بود الله
که کردم از دو عالم دست کوتاه
ظهور اولین و آخرینم
من از انوار رب العالمینم
منم بر هر چه می‌بینی همه شاه
بفرمان من از ماهی است تا ماه
محبان مرا باشد بهشتم
خوارج را بدوزخ میفرستم
گنهکاری که عذرا رد پذیرم
چو آرد تو به او را دست گیرم
کسی کو در ره ما برد زحمت
کنم بر وی بلطف خویش رحمت

چو کفار این سخن از وی شنیدند
بقصد شاه مردان در دویدند
کشید آنگاه حیدر تیغ کین را
سراسر کشت کفار لعین را
بجز آنکس که او او رد آیمان
نبرد از کافران دیگر کسی جان
نمود این سخن حیدر ببازی
ندانی این حکایتها مجازی
باسرار علی گر راه بینی
حقیقت را همه در شاه بینی
در و بینی بمعنی نور یزدان
شوی اندر ره عقبی خدادان
هم او باشد بمعنی شاه سرور
هم او باشد بحقیقت راه و رهبر
تو او را از دل و جان باش چاکر
کرتا گردد سر و پایت همه نور
مرا جان و دل از وی زنده باشد
دل و جانم مر او را بنده باشد
ز وصف خود سخن را اندکی گفت
سخن از صد هزاران اندکی گفت
را قدرت نباشد وصف آن شاه
گر وصف او دراز و عمر کوتاه
نیابد وصف او از صد هزاران
بگو در عمر جاویدان بپایان
اگر گویم سخن از سر حیدر
جهان بر هم زنم جمله سراسر
بگوید نه حدیث سر آن شاه
برآرد ناله و فریاد از جاه
بگوید از زبان بی زبانی
حدیث او بود سر نهانی
من این گویم که ای نور مطهر
توئی اندر حقیقت شاه و سرور
توئی از هر چه می‌بینم همه شاه
توئی از هر چه بینم جمله آگاه
توئی فرمان ده اندر دو عالم
سلیمان یافت از تو ملک و خاتم
تو دادی جنت المأوی بآدم
بطوفان نوح را بودی تو همدم
خلیل الله را نمرود بیدین
در آتش چون فکندش از ره کین
ترا می‌خواندم اندم از دل و جان
شد آتش بر وجود او گلستان

مدیحه باقیه ... حیدری

ترا می خواند موسی در مناجات | بر او روی مرور اجله حاجات
ترا عیسی مریم بود بنده | بنامت مرده را میکرد زنده
محمد هم ترا می خواند انگاه | که شق شد از سر انگشت او ماه
تو شاه اولین و اخرینی | تو نور اسمان و زمینی
تو ای اندر بلندی و بر پستی | تو بودی و تو هستی و تو باشی
تو ای در دیده من نور بینا | تو ای اندر زبان بنده گویا
تو ای اندر میان عقل و جانم | ازان گوهر نشان کشته زبانم
مرا در عقل و رحمت دستگیری | خطای و قصور را اندر پذیری
در اسرار بود و هم کشائی | بگویی وحدت حق رهنمائی
نپرسی از کم واز بیش ما را | رسانی در وجود خویش ما را
ترا شد رحمت و بخشش مسلم | سخن کوتاه شد والله اعلم

و گر پرسی مسلمانی کدام است | چرا در پیش این بر ته دام است
مسلمانی بود راه شریعت | نباید شریعت از حقیقت
شریعت الا ره معنی گشت اندر | حقیقت بی شریعت معنی اوست
شریعت پوست و مغز است حقیقت | میان این ان میدان طریقت
شریعت فی المثل بنیاست از حال | که باشد سر بسر تمثیل و تمثال
بجو بر جست اهل شرع قران | نباید اندر حقیقت معنی ان
بود اهل شریعت اهل دنیا | بمعنی در حقیقت نیست بینا
حقیقت اهل دنیا هم چو دیوند | همیشه با خروش و با غریوند
بباید دیو را در بند کردن | با میدی و را خورسند کردن

شریعت حفظ اهل این جهان است | بمعنی در حقیقت پاسبان است
بگویم با تو ارکان شریعت | چو دارد معنی هر یک حقیقت
بمغز شرع در حقیقت ره نماید | در معنی بروبت او کشاید
باول بار گویم از شهادت | تمام انگهی راه بلادت
شهادت آن بود ای مرد آگاه | که برداری وجود خویش از راه
کنی نفی وجود جمله اشیاء | ندانی هیچ غیر حق تعالی
شوی از نور او دانا و بینا | بنور او شناسا باشی او را
بدانی مظهر انوار یزدان | شوی تا اندر این معنی خدادان
طهارت آن بود کو داشتی پیش | که دین بنداشتی او را از این پیش
کنی کوتاه دست از وی یکبار | شوی انهر چه غیر اوست بیزار
دل و دستی که آن فرسوده کردی | بغیر دین حق الوده کردی
باب علم بدهی شست و شوئی | کنی از غیر جمله کف و کوئی
که باشد قبله حق بیرا کا | که او مقصود باشد اندرین راه
چو قبله یافتی انگه نماز است | نهادن بر زمین روی نیاز است
نماز تو بود هر زمان این بهر | ترا از خواه سبک و خواه بدبر
هر امری کرده باید چنان کن | همان ساعت همان دم آنچنان کن
ز هر وقت و زمان در پذیری | کنی در مانده کان راه دستگیری
نباشی یک نفس بی ذکر الله | بذکرش باشی اندر گاه و بیگاه
نماز تو درست انگاه باشد | که در دل ذکر الله باشد
نماز تو شود انگه نمازی | که از غیر تو باید بی نیازی
بروزه نیز باید بود مادام | نهاده مهر بر لب صبح تا شام

معنی لا اله الا الله
حقیقت صورت ظاهر است

مگو اسرار حق بی امر و فرمان | کجا دانسته بود آن فلد قرآن
نباید غیبت اخوان دین کرد | بد ایشان خویش را باید یقین کرد
بد رویشان نباید بود ملحق | سخن پوشیده باید گفت با حق
نباید جز حدیث دین شنیدن | همیشه گفتگوی دین نمودن
بیا هرگز نباید رفت جائی | که در آنجا نباشد آشنائی
بپوشان عیب کس را بر نکوئی | خطاهای کسان را در پذیری
زکوة مال میدانی کدام است | بده از مال خود حق امامست
شفیع خویش سازی مصطفی را | ز مال خود دهی حق خدا را
بود در مال تو حق امامت | کرد سنت کبرداران اندر قیامت
بد رویشان ره حق ده تو هم | ترا آنچه بود از بیش و از کم
نداری باز از حق آنچه داری | سراسر هر چه داری در سپاری
حجاب نیست در معنی زر و جاه | حجاب خویشتن بردار از راه
دگر خواهی که ره در پیش گیری | بسوی حق سفر در پیش گیری
ببری از خود و یابی تو وصل | که حق رفتن همین معنی است از اصل
قلم بیرون نهی از خانهٔ کل | روان کردی بسوی خانهٔ دل
کنی آن خانه را خالی ز اغیار | در آن خانه نگنجد غیر دلدار
در آن خانه کند چون یار منزل | بنور او شوی آنگاه واصل
شوی اندر حقیقت همچو منصور | انا الحق گوئی و گردی همه نور
نماند در وجودت هیچ آثار | همه او باشد اندر عین دیدار
همه او باشد و دیگر همه هیچ | کنون عطار این طومار در پیچ

بیان درّهٔ و قطره مرد کاملی شدن

دگر پرسی چرا انسان فنا شد | چو فرمان یافت زین عالم کجا شد
بگویم با تو این سر ای سخندان | کز این عالم کجا خواهد شد انسان
دگر گویم فنای او کدام است | چو فانی شد بقای او کدام است
چو انسان پاک رفت از ملک عالم | مر او را گشت سلطانی مسلّم
بقای خود مقرر بر فنا دید | صفای باطن خود در صفا دید
چو بینم هست انسان مرد کامل | که شد در بحر الا الله واصل
شناس انسان کامل مصطفی را | بدانی مظهر نور خدا را
برو ختم است اسرار معانی | بدو باشد بقای جاودانی
توحید او را شناس انوار یزدان | که باشد گاه پیدا گاه پنهان
تو او را مظهر انوار حق دان | تو او را گوهر و آدم صدف دان
درین دره جواهر بیشمار است | ولی انسان ز جوهرهای یار است
درین اسرار گشتی چون تو محرم | روی چون قطره اندر بحر اعظم
بگویم مهر و قطره بد دریا | تو بشنو این سخن ای مرد دانا
برو خویشتن را ای برادر | که تا باشی ز نور حق منور
نظر کن تا که آخر از کجائی | در این بلی قفس بهر چرائی
بدان گر داری از اسرار بهره | که از بحر وجود اوست قطره
چو دانستی تو انسان کامل | شوی در بحر الا الله واصل
کسی کو خویش را اینجا ندانست | خدای خویشتن را هم ندانست
اول چو نکه ظاهر گشت انوار | برون آمد ز پرده سر آن یار
همه خلق جهان در سایهٔ او | زمین و آسمان پیرایهٔ او
اگر ظاهر نشد او بعالم | نبودی سایهٔ او در جهان کم

اگر غایب شدی بکلی ز دنیا / نبودی سایه و پیرایه بر ما
حدیث لو خلت را معنی این است / طریق راستی در دین همین است
چو دانستی برو با خویش پرداز / مگو با ناکسان زنهار این راز
ز بحر خویش را کم کن چو قطره / که تا باز از اصل خویش بجو
باخر وصل انسان با خدا شد / چو قطره سوی بحرش آشنا شد
دمی پرسی طریق اولیا را / طریق صد رو قد انبیاء را
بدان که انسان کامل انبیا بود / ولی بهتر ز جمله مصطفی بود
بعالم انبیا بسیار بودند / بجمله واقف اسرار بودند
ولیکن شش پیمبر در طریقند / شدند مامور اسرار شریعت
نخستین این ندا در داد آدم / بگسترد او شریعت را بعالم
پس ابراهیم بد صاحب توکل / که بروی آتش نمرود شد گل
ز بعد او کلیم الله را دان / عصا شد در کفش مانند ثعبان
بیامد بعد از آن عیسی مریم / که مرده زنده گردانید از دم
ز بعدش خاتم خیر البشر بود / که او پیغمبران را جمله سر بود
برو شد ختم اسرار شریعت / به پیش حبیب را مد دین و ملت
کمال جمله پیغمبران اوست / اگر دانی تو این اسرار نیکوست
از او میپرسی اسرار شریعت / طریق اوست الکمال طریقت
بقرآن این چنین فرموده داور / تو یاد بنشین بدانی ای برادر
که عالم را بشش روز آفریدم / محمد را بعالم برگزیدم
بود عالم حقیقت عالم دین / چنین دارم ز پیر راه تلقین
بود شش روز دور شش پیمبر / مرا تاویل قرآن گشت باور

ولیکن روز دین سال هزار است / بر این ترتیب عالم را مدار است
چو گردد شش هزار از سال آخر / شود قائم مقام خلق ظاهر
سر آید همه دور شریعت / بامر حق شود پیدا قیامت
تو اسرار قیامت را ندانی / ره دین قیامت را بدانی
ندید هر جان که سازند انبیا را / رموز این قیامت آشکارا
که در قدرت که سر مرتضی را / بگوید نزد خلقان آشکارا
حدیثی مصطفی گفتند در این باب / روایت اینچنین کردند اصحاب
که جن و انس چند انکه باشند / همه اندر قیامت جمع باشند
که بردارند علم در پیش خلقان / نباشد قوت برداشتن شان
بر نهانی علی بردارد آن را / کند اسرار پنهان آشکارا
بگوید جمله علم اولین را / نماید سر علم آخرین را
خدا را هم بخلقان او نماید / در بسته بر ایشان او گشاید
جهان گردد از او پر امن و ایمان / جماد و جان نور یابد از او جان
کسی کو مرده باشد از جهالت / ز رفتن راه حق را از جهالت
مسیح اسا کند زنده مر او را / بجان و دل کند بنده مر او را
نماند در جهان ترسا و کافر / کند علم حقیقت جمله ظاهر
قیامت روز دین مرتضی دان / بمعنی آتش تو باب الله را دان
تو باب الله میدان مرتضی را / ز خود آگاه میدان مرتضی را
از این در رو که تا بینی خدا را / از این درگاه بینی مصطفی را
از این در گر روی باشی تو بر حق / در و بینی حقیقت سر مطلق
که باب حق هم او باشد بمعنی / امیر المؤمنین میدان تو یعنی

امیر المؤمنین است جان آدم | امیر المؤمنین با نوح همدم
امیر المؤمنین سر نبوت | امیر المؤمنین اصل فتوت
امیر المؤمنین شرح و بیان است | امیر المؤمنین نطق و زبان است
امیر المؤمنین سلطان عادل | امیر المؤمنین انسان کامل
امیر المؤمنین باب نبوت | امیر المؤمنین ختم نبوت
اگر از بخت برخوردار باشی | مطیع حیدر کرار باشی
مرا بنگر که بنماید راه تحقیق | تو باب اسرار دادی بتحقیق
درین در باش دولتمند بیک | بدین دولت خوش و خورسند باش

وگر پرسی که مار و زهد و تقوی | درین معنی مرا چه هست دعوی
کسی را زهد و تقوی است مسلم | که پشت پا زد او بر هر دو عالم
نباشد غیر حق اندر دل او | مقام قرب و حدت منزل او
شناسد از ره وحدت خدا را | امام خویش داند مرتضی را
نباشد یک نفس بی امر او شاه | زنا فرمانیش استغفر الله
بامرش هر چه کردی آن حلال است | ولی بی امر او بر تو وبال است
نباشد سودی از راه فرمان | که تا کافر نگردی ای مسلمان
بر آنکس مال این دنیا حرام است | که غیر از مرتضی اورا امام است
حرام است اهل دنیا را زن و زر | که او در دل ندارد حب حیدر
نماز و روزه بی مهرش خطا دان | چو داری حب او برخوردار او
بداری گر طریق مرتضی را | تلقی از ره معنی خدا را
شوی گر واقف اسرار حیدر | بر آری نعرهٔ الله اکبر

عبادت را تو امر مرتضی دان | ولی بی امر او جمله خطا دان
اگر طاعت کنی بی او تو صد سال | نیابی ذره و نه شوق و نه حال
تو طاعت با امر او بپا کن | بترک غفلت رو در وفا کن
هر آنکس کور باشد بی بصیر است | که بر وی مالک دوزخ بکین است
تو هر چه گفت حیدر آنچنان کن | طریق راستی با مؤمنان کن
تو حرمت دار قول انبیا را | تو حرمت دار گفت اولیا را
ز هر چیزی که حق بیزار باشد | بفهمی میدان که آن مردار باشد
تو ایمان با کسی آور که حق گفت | ترا از راه معنی این سخن گفت
چو ایمان آوری گردی همه نور | زنی لاف انا الحق هم چو منصور
انا الحق گفت آن پاک مطهر | شراب شوق خورد از دست حیدر
بجان و دل سرشته مهر حیدر | بخوردم شربتی از حوض کوثر
حلال این دانم و دیگر ندانم | بود مستی شوق او بجانم

وگر پرسی که راه حق کدام است | کدا گویی که اندر دین تمام است
بگویم راه حق با تو کدام است | ولیکن مرتضی در دین امام است
محمد چون ز پیش خلق برخواست | امام است خلق عالم راه او راست
ز بعد مصطفی حیدر امام است | ترا ایمان و دین با او تمام است
امامت مرتضی و آل جو | طریقت راه ایشان است بر تو
علی اندر جهان مقصود راه است | سراسر رهروان را او پناه است
دلیل راه حق دان مرتضی را | بقول او شناسا شو خدا را
چراغ مهر او در دل بر افروز | طریق مهر حق از وی بیاموز

امامان ره دین را یکی دان   که این باشد طریق اهل ایمان
بجی در سلسله سیر و دران راه   کر تا گردی ز اصل کار آگاه
یکی میدان ز روی ذات انوار   بظاهر گرچه می بینی تو بسیار
ظهوری دارد اندر هر زمانی   مقامی دارد اندر هر مکانی
گهی طفل و گهی پیر و جوانست   گهی درویش و گه شاه جهانست
گهی در مصر و گاهی در عراقست   بد و خود مؤمنان را اشتیاقست
زمین و آسمان را او ستونست   بباطن تو نمیدانی که چونست
بباطن دانش اندر همه جا   نباشد منزلی او را و ماوی
بدین معنی همیشه در جهانست   گهی پیدا و گاهی در نهانست
ازین رو گفته اند مظهر عجائب   که ظاهر سازد آثار غرائب
بکیشی جانب او رهبرانند   محبان علی جمله بر آنند
شناسا شو بدو تا راه یابی   بمعنی مظهر الله بابی
وگر بشناختی او را برادر   چه می پرسی ز ترسا و ز کافر
بگویم نام آن سلطان سرور   که پا بنهاد بر دوش محمد
امیر المؤمنین شاه معظم   امیر المؤمنین اسرار آدم
طفیل اوست از مه تا بماهی   بجو او را هر جائی که خواهی
خدا را از جهان مقصود او بود   همیشه عابد و معبود او بود
اگر دانی بغیر او امامی   نباشی در مسلمانی تو نامی
یکی دان نور احمد را و حیدر   ز روی عقل این اسرار بنگر
سخن کن ختم ای عطار میدان   مگو با ناکسان اسرار یزدان
معاد خلق او را دان بعالم   سخن کوتاه شد والله اعلم

وگر پرسی که ناجی کیست در راه   درین ره کیست از اسرار آگاه
تو ناجی نمیدانی و هالک   نمیدانی درین ره کیست سالک
حدیث مصطفی گفته درین باب   بگویم با تو این اسرار دریاب
چنین فرموده کز بعد من امت   شود هفتاد و سه در دین و ملت
یکی ناجی بود در دین الله   بود هفتاد و دو مردود درگاه
بگویم با تو کین ناجی کدامست   کسی کو واقف از سر امامست
بود مامور امر مصطفی را   امام خویش داند مرتضی را
شناسد از ره معنی وصی را   نباشد منکر او قول نبی را
شناسای امامان سالکانند   ولیکن ناشناسان هالکانند
بود ناجی کسی بیشک درین راه   که او باشد ز اصل کار آگاه
تو ناجی دان کسی کو راه دانست   بعالم مظهر الله دانست
تو ناجی دان کسی کو را حق دید   ز پیش احمد مرسل سبق دید
تو ناجی دان کسی کو یار باشد   بمعنی واقف اسرار باشد
تو ناجی دان کسی کو راه دانست   امیر المؤمنین را شاه دانست
هر آنکس کو علی را هست مامور   شود بی شک سراپایش همه نور
از او یابد نجات و رستگاری   تو دست از دامن او بر نداری
خدا او را بهر جا راه داد است   بهر چیزی دل آگاه داد است
تو حاضر دان مر او را در همه جا   گهی پنهان بود او گاه پیدا
گهی حاضر بود او گاه غائب   مر او را گفته اند مظهر عجائب
بگویم اول و آخر همه اوست   بمعنی ظاهر و باطن همه اوست

(رد) جه

بفهمی مبدان که او از نور ذات است … همان جانشان قلی جو ذات است
در این اسرار اینک هست صادق … بود آن هالک بد دین منافق
تو هالک دان کسی کین ره ندانست … طریق ملت آن شه ندانست
تو هالک دان کسی کو غیر حیدر … گزیند در ره دین پیر دیگر
تو هالک دان که نشناسد علی را … نداند او امام حق ولی را
تو هالک دان که او مامور نبود … نهاده جان بکف منصور نبود
تو هالک کسی کو نیست درویش … نمیداند امام و رهبر خویش
اگر خواهی که باشی ناجی راه … نشانی سر ز امر حضرت شاه
کمر در بند اندر راه مزجان … جهان کن بر وجود خود گلستان
بجان ازاد شو از هر دو عالم … چگویم بیش ازین والله اعلم

حقیقة علم دین

وگر پرسی که علم دین کدام است … کزان ما را ز امر حق پیام است
علوم دین بگویم با تو ای یار … تو این اسرار از من گوش میدار
علوم باطنی را گوش داری … علوم ظاهری فرموش داری
ز علم باطنی ای یار انور … چنین گفتند دانایان رهبر
که علم دین بود دانستن راه … شوی در راه حق از خویش آگاه
شناسی خویشتن را کز کجائی … درین محنت سرا بهر چرائی
باول از کجا داری تو آغاز … باخر هم کجا خواهی شدن باز
امام خویشتن را هم بدانی … طلب داری چه و جا و دانی
ولیکن گر بخود این را ندانند … ز پیر ره دانا این بدانند
طلب کن پیر رهبر اندر این راه … که گرداند ترا از کار آگاه

دانم

ترا راه حقیقت او نماید … در اسرار بر رویت گشاید
از او از علم دین آگاه گردی … تو واقف از کلام الله گردی
تو او را گر شناسی علم دانی … علوم اول و اخر بخوانی
تو او را گر شناسی محو مانی … بغیر او که چیزی ندانی
تو او را گر شناسی جان بیابی … طریق بوذر و سلمان بیابی
همین است علم دین ای مرد دانا … که دانی در ره وحدت خدا را
بفقر شاه مردان رهبری تو … شوی واقف ز سر حیدری تو
مقام علم دین در فقر شاهی است … مراد از معنی این علم راهی است
بمعنی اش نمایم من ترا راه … که تا گردی ز سر وحدت آگاه
مبین خود را اگر تو مرد دینی … خدا بینی اگر خود را نه بینی
تو خود را محو کن در ذات یزدان … خدا بین و خدا خوان و خدا دان
در اری گر بدل خود را تو ناگاه … تو خود باشی بت خود اندرین راه
بجز حق هر چه مقصود تو باشد … همان مقصود معبود تو باشد
تو خود را نیست کن تا هست باشی … ز جام وحدت حق مست باشی
بدان خود را شناس و پس خدا را … ز بعد مصطفی خود مرتضی را
باسرار علی گر راه بردی … ز علم دین دل آگاه بردی
تو او را گر شناسی علم دین است … شناسا شو مر او را علم این است
تو او را گر شناسی نور گردی … بپاکی خویش را از خود گردی
تو او را گر شناسی مرد راهی … بیابی در دو عالم پادشاهی
باسرارش اگر باشی تو محرم … روی چون قطره اندر بحر اعظم
نبود او ولی او را شناسی … مکن بر نعمت او ناسپاسی

بهر عصری ظهوری کرد در جسم — کهی باشد بصحرا گاه در شهر
محمد نور حیدر نور نور است — بهر جایش که خوانی در حضور است
ترا رهبر بود او ره نماید — نشان راه ان در گر نماید
ترا داخل بدان درگاه ارد — ترا راهی ترا بر راه ارد
برو عطار این سر را نگه دار — میان عاشقان میگو تو اسرار
من اسراری که در دل می نهفتم — بنوای پیر سالک باز گفتم
در معنی برویت برگشادم — کلید علم در دست تو دادم
بگو با مرد دانا علم حق را — ترا دانا نان بگردان این ورق را

علت حرکت افلاک

زمن پرسی دگر کین چرخ فیروز — ز بهر چیست گردان در شب و روز
بگویم با تو از احوال گردون — که تا بینی بمعنی سر بیچون
چنین میدان که این چرخ معلق — که گردان شد بامر پاک داور
بگردد روز و شب در کوی دلدار — همه مقصود او دیدار ان یار
همه سرگشتگیشان بهر ان است — ز بهر دیدن او بیقرار است
نگردد این چنین گردنده افلاک — بود تا اب و باد و اتش و خاک
بگردد این چنین پیوسته دایم — کزان گشتن زمین را باید ارام
که تا اید در و یاقوت بیرون — بگردد این چنین گردنده گردون
بگردد تا نبات از خاک روید — ازو حیوان فصلی خویش جوید (غذای)
بگردد اینچنین در گرد عالم — کزو پیدا شود در دهر ادم
سپهر و انجم و خورشید تابان — همه سرگشته اند از بهر انسان
ببین گر زانکه داری نور بینش — که بر انسان شد ختم افرینش

هران

هر انچیزی که پیدا کرده معبود — حقیقت را همه مقصود او بود
جهان باید بر انسان زینت و زین — که باشد جمع اثار کونین
بزیر گنبد فیروزگون طاق — هر انچیزی که بینی بود در افاق
همه را بهر انسان افریدند — چو او را از دو عالم برگزیدند
هر انچه هست از پیدا و پنهان — همه موجود شد در ذات انسان
مرو را عالم کوچک از ان گفت — بیارم در این اسرار را سفت
ولی انسان ز بهر کردگار است — مرو را جز شناسائی چه کار است
شناسد خویش را از اغاز و انجام — بیاد حق بود در صبح و در شام
بداند کز چه موجود است اشیا — شود عارف بنور حق تعالی
شود او را شناسائی چو حاصل — بداند در جهان انسان کامل
امام کل عالم مرتضی دان — تو او را مظهر نور خدا دان
تو او را دان امام جن و انسی — تو او را دان امام هر چه بینی
ز شوق او بود گردان کواکب — مرو را سر بر گشتند طالب
سپهر از بهر او گردنده باشد — مرو را از دل و جان بنده باشد
زحل باشد کمینه هندوی او — همی گردد که یابد ره سوی او
بهردم مشتری تسبیح خوانش — ثنای او بود ورد زبانش
گرفته تیغ مریخ ستمگر — که تا سازد جدا از دشمنش سر
بمدحش زهره هر دم ساز دارد — بهر سازی هزار اواز دارد
بود از جان خورشید انور — غلام و چاکر اولاد حیدر
ز نور مرتضی او نور دارد — کزان افاق را معمور دارد
عطارد منشی دیوان او دان — ز شوق او بود بر چرخ گردان

نبی گردد بگردش ماه شبگرد / که در کشتی نه بیند کس از او گرد
همه از شوق او گردان و نالان / نمیدانم چه گویم با تو نادان
همه سرگشته گشتند بهر شاه است / چه خورشید و چه چرخ و سال و ماه است
زمین و آسمان او راست مقصود / همه اشیا ز بهر اوست موجود
بود او را بهر جائی اساسی / بهر وقتی بود او را لباسی
ولی در اصل این سررشته دارد / که این رشته بهم پیوسته دارد
نگردد منقطع سررشته هرگز / ز انکار چنین معنی بپرهیز
چنین نقلی بر داد این رشته ما / که گر مردی رهی این رمز دریاب

لذات علم

دگر گوید ز لذات جهان هم / بگو با من که تا گردد عیان هم
بگویم با تو لذات جهان را / نمایم با تو اسرار نهان را
تو لذات جهان حشمت مپندار / حقیقت حشمت دنیاست آزار
زر و زن هم بمعنی نیست لذت / بود اندر حقیقت رنج و محنت
تو لذات جهان لذات دین دان / ز لذات جهان مقصود این دان
حقیقت هست لذات جهان علم / سخا و رحمت و احسان و هم حلم
ترا قوت رسد از علم دینی / از او مقصود هر دو کون بینی
ز علم دین بدانی سر کونین / بیابی در دو عالم زینت و زین
ترا لذت ز علم و از عمل بود / چو خواهی لذت علم و عمل جوی
مجو لذت ز ملک و جاه عالم / ببفشان دست همت از دو عالم
ز غیر حق شوی هم بر کرانه / نه بینی خویشتن را در میانه
ز خود یکبارگی بیزار گردی / مطیع حیدر کرار گردی

ترا لذت ز حب شاه باشد / بمعنی گر بسویش راه باشد
ز مهر مرتضی یابی تو قوت / ببارد بر تو پس باران رحمت
تو او را جو که عالم را چو جان است / رفیق اولیا در یک زمان است
شدن بر راه او لذات میدان / از او باشد طریق راه عرفان
از او باشد همه لذات دینی / از او دانی ره دین یقینی
عبادت را تو هم لذات میدان / ولی باید که باشد او بفرمان
عبادت را بامر مرتضی کن / بترک غفلت و رود و ربا کن
بگردان سر دمی از راه عرفان / که تا کافر نمیری ای مسلمان
بغیر او اگر راهی گزینی / در آن ره خویش را در چاه بینی
از او دنیا و دین را نظام است / حقیقت او دو عالم را امام است
از او یابی بهشت و حوض کوثر / از او گردی چو خورشید منور
که او باشد قسیم نار و جنت / رهاند مر ترا از رنج و محنت
حقیقت مرتضی را گر بدانی / کنی در هر دو عالم کامرانی
بهر چه مرتضی خواهد چنان کن / عدوی دین بد در دوزخ جاودان کن
تو آن گفتارها لذات میدان / همیشه گفته عطار میخوان

عدالت علی

دگر پرسی که عدل شاه چون است / که ظالم در دو عالم خوار و زبون است
بگویم با تو سر عدل با دوست / اگر دانی طریق عدل نیکوست
کسی را عدل باشد اندرین راه / که او باشد ز اصل کار آگاه
که بند او طریق مصطفی را / بداند در حقیقت مرتضی را
شود بعد از شعار خویش سازد / طریقت را دثار خویش سازد

حقیقت را مقام قرب دانند — وجود خود بدین منزل رسانند
عدالت آن بود کاگاه باشی — بمعنی بر طریق شاه باشی
عدالت آن بود کو را بدانی — چو باشی مبتدا او را بخوانی
عدالت آن بود ای مرد آگاه — که بر داری وجود خویش از راه
عدالت آن بود ای یار انور — که باشد بر دل تو حب حیدر
عدالت آن بود کز راز جویا — سخن چون حیدر صفدر بگویا
عدالت آن بود کز راز بینی — که در عالم بجز حیدر نه بینی
عدالت آن بود کز گوش باشی — ز اسرار علی خاموش باشی
عدالت آن بود کز راه جوئی — طریق ملت آن شاه جوئی
تو عادل را اگر دار محب حیدر — مطیع مرتضی باشد چو قنبر
تو عادل دان که راه مرتضی رفت — نه هم چون جاهلان راه خطا رفت
اگر دانی علی را عادلی تو — وگر نه در حقیقت جاهلی تو
اگر عادل شوی بر راه باشی — بمعنی در دو عالم شاه باشی
خدا راضی بود از پادشاهی — که در ملکش نباشد داد خواهی
اگر تو عدل ورزی زنده باشی — میان عارفان فرخنده باشی
ترا گر عدل باشد راه جوئی — حقیقت مظهر الله جوئی
بخواه از عدل هر چیزی که خواهی — نهی از عدل بر سر تاج شاهی
که عادل را دو عالم در نگین است — حقیقت پادشاه آن و این است
بیابد از عدالت ملک جمشید — بعزبانند رابد ماه و خورشید
مگو از کج روی در راه سستی — چو گردی راستی در دین برستی
عدالت جو چو ابراهیم ادهم — برنجش جمله دلها باش مرهم

بگفتم

بگفتم با تو اسرار عدالت — مبفکن خویش را اندر ضلالت

وگر پرسی که ظالم در جهان کیست — طریق راه و رسم ظالمان چیست
بگویم در جهان ظالم که باشد — مرو را ظلمت و ایمان چه باشد
بود ظالم حقیقت نامسلمان — نمیداند بمعنی راه ایمان
بود ظالم که راه حق بپوشد — ز بغض مرتضی او می خروشد
بود ظالم که بر جای پیمبر — بناحق بود و ناحق شد بمنبر
بود ظالم که او گمراه باشد — نه بر دین و طریق شاه باشد
بود ظالم که هفتاد و دو ملت — نهاد و رفت در چاه ضلالت
بود ظالم که خلقان کرد گم راه — نفاق مرتضی در پوست دارد
بود ظالم که دنیا دوست دارد — نرفت او بر طریق ملت شاه
بود ظالم که بر دین نبی نیست — بقول مصطفی او را وصی نیست
نه بینی روی ظالم را تو هرگز — ز ظالم در جهان مبکن تو پرهیز
خدا از ظالمان بیزار باشد — که ظالم را ز خود آزار باشد
خدا بر ظالمان کردست لعنت — فتاده در عذاب و رنج و محنت
ز ظالم در جهان بیزار می باش — محب حیدر کرار می باش
محبان علی آزاد و فردند — محبان علی در دهر مردند
محبان علی دانند اسرار — محبان علی از غیر بیزار
محبان علی باشند بر راه — محبان علی باشند آگاه
محبان علی در جان چو نورند — ز ظلم و کین و جور و کبر دورند
محبان علی چون نور باشند — محبان علی منصور باشند

محبان علی آگه ز راه اند محبان علی فیض اله اند
محبان مهر او در جان سرشتند همیشه در گل باغ بهشت اند
ترا ای خارجی دوزخ مقام است نمیدانی که راه حق کدام است
چه دانی در حقیقت مرتضی را بدانی مظهر نور خدا را
ترا مظهر ز ظلمت دور دارد ز چشم ظالمان مستور دارد
ترا مظهر ز ظلمت وا رهاند باسرار علی اندر رساند
شوی اندر معانی راه بین تو که بینی در رهش صدق و یقین تو

دگر پرسی که سر لو کشف چیست معانی کلام من عرف چیست
درون پرده دل کیست گوئی طریق اولیا بر چیست گوئی
حدیث لو کشف سری است پنهان تو این معنی رموز مرتضی دان
علی اسرار خود گر کشف سازد بمهرش عالم و آدم بنازد
ولی جاهل ندارد طاقت آن ندارد ره بگوهر گر فتد رفتن
چه داند خر بعالم قیمت دُر ز دُر جز مرا و را کاه و آخر
ز جهل جاهلان این سر نهان است ولی نزد یک دانایان عیان است
چو دارد در جهان اغیار بسیار تو از اغیار سر خود نگهدار
بود هفتاد و سه فرقه بعالم یکی را دین حق باشد مسلم
دگر هفتاد و دو اغیار باشند نه ایشان در خور اسرار باشند
بگفت منصور سر لو کشف را نهان میکرد سر من عرف را
شنودی جاهلان با وی چه کردند بنا دانی بدان حق گو چه کردند
اگر من باز گویم ای برادر جهان زیر و زبر گردد سراسر

نکودانم

نکودانم همه اسرارها را طریق مصطفی و مرتضی را
باسرار معانی راه بستم ولی این ره بسوی شاه بینم
نکو بینم همه اسرار حیدر بود نور دلم اسرار حیدر
درون پرده دل راز دارد در رحمت برویم او گشاید
درون پرده دل مهر حیدر ز نورش خانه دل شد منور
درون پرده دل شاه باشد حقیقت از همه آگاه باشد
موانع از دل خود دور گردان که تا بینی تو در دل نور یزدان
بما نزدیک او اما تو دوری نمی بینی بچشم دل چو کوری
درون پرده دل اوست مستور که میگوید انا الحق هم چو منصور
درون پرده دل شهریار است مرا جز عشق او دیگر چه کار است
درون دل بغیر مهر حیدر برون کن از درون دل سراسر
درون دل چو خالی شد ز اغیار نماند در دل تو غیر آن یار
پس آنگاهی بنورش محو ما را بمانی در بقایش جاودانه

دگر پرسی بیان بحر و قطره بگویم فاش تا یابی تو بهره
حقیقت بحر کل دریای نور است همه جائی که آن ماوای نور است
تو یک قطره از بحر توحید بیکتائی گرو بگذار تقلید
تفکر کن که آخر از کجائی جدا گشتی ز بحر او چرائی
شناسی گر بمعنی خویش را باز بدانی کز کجا داری تو آغاز
تو پنداری تو ای مرد نادان حجاب تو تویی فتنه همیدان
خودی خویشتن بردار از راه که تا واقف شوی از سر الله

بیان قطره و بحر ...

یکی نورست حقیقت کل اشیا | نیابد کوه و باران و دریا
حقیقت بین شود در خود نظر کن | چو قطره سوی بحر او گذر کن
هر آنکس کو نشد از بحر آگاه | نیابد در حقیقت سوی او راه
دگر خود را ندانی که کجائی | نیابی اندرین بحر آشنائی
حقیقت تا ابد در جهل مانی | بمانی در جهنم جاودانی
نگردد بر رخت در معرفت باز | اگر خود را ندانی تو ز آغاز
بشو غواص دریای معانی | که زین معنی در اسرار دانی
برون آور در و بنگر صدف را | که تا یابی نشان من عرف را
شوی دریا چو در دریا نشینی | بجز دریا دگر چیزی نه بینی
اگر آگه شوی زین معنی تو | شوی واصل بر بحر معنوی تو
بمعنی پی بری سر حقیقت | روی چون قطره اندر بحر وحدت
حقیقت را بمعنی شاه دارد | بسوی جمله دلها راه دارد
مجو آزار دلها تا توانی | که آن یار است در دلها نهانی
چه دانی تو که در دل یار باشد | دل تو خالی از اغیار باشد
بجز او نیست اندر جان عطار | دل و جانم بود خالی ز اغیار
چو قطره واصل دریای او یم | سخن کوتاه شد والله اعلم

دگر پرسی ز سر کشتی نوح | که بر من ساز این ابواب مفتوح
ز حال نوح و کشتی باز گویم | بر پیش عارفان این راز گویم
حقیقت نوح دان هادی مطلق | بود معنی کشتی دعوت حق
کسی کو دعوت حق را پذیرد | بکشتی نوح او را دستگیرد

کسی کو افتد او در بکشتی | بغیر صید آنکه او ماند بخشکی
تو گر کشتی شوی دور از بطالت | شوی غرقه بدریای جهالت
همیشه تا ابد در جهل مانی | روی اندر جهنم جاودانی
ترا هادی دلیل راه باشد | ز سر کشتیت آگاه باشد
ترا زان غرقه کشتی وارهاند | بکشتی نجات اندر رساند
علی باشد حقیقت هادی راه | زهی دولت اگر گشتی تو آگاه
نجات و رستگاری از علی دان | رهاند مر ترا از شر طوفان
حقیقت هست کشتی دعوت او | پناه رستگاری رحمت او
اگر آئی درین کشتی چو سلمان | ازین غرقاب بیرون آوری جان
اگر آئی درین کشتی چو بوذر | شوی نیر ز خورشید منور
اگر آئی درین کشتی شوی مست | شوی از آب حوض کوثری مست
اگر آئی درین کشتی برستی | بلندی یابی از گرداب پستی
اگر آئی درین کشتی به بینی | ظهور اولین و آخرینی
اگر آئی درین کشتی تو شاهی | بعرفانت شود مه تا بماهی
اگر آئی درین کشتی رفیقی | توان گفتن ترا مرد حقیقی
درین کشتی درآ تا شاه بینی | حقیقت مظهر الله بینی
درین کشتی درآ تا روح گردی | درین کشتی تو هم چون نوح گردی
درین کشتی درآ تا بدر بینی | هزاران معنی اسرار بینی
درین کشتی نجات و رستگاری است | درین کشتی نجات یابد آری است
درین کشتی اگر تو باز مانی | بمانی در عذاب جاودانی
بمعنی دگر روح تو نوح است | که در کشتی تن او را فتوح است

درین کشتی اگر معروف باشد / بدین مصطفی موصوف باشد
شناسد روح او را کشتی نوح / بکلش باز کرد او ز کلفت
درین کشتی رود چون روح کامل / شود در بحر الا الله واصل
بود عارف بذات حق تعالی / بداند مظهر نور خدا را
بباید در وجود خویش بحر / رود در بحر وحدت هم چو قطره

دگر پرسی ز احوال سلیمان / چرا بر مرغ و ماهی داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک و خاتم / بفرمانش در آمد هر دو عالم
بفرمانش همه دیو و پری بود / مر او را از نگین انگشتری بود
علی را بود بنده هم چو سلمان / از آن بر هر دو عالم داشت فرمان
بفرمان رو که فرمانی دهندت / ز ملک سلیمانی دهندت
اگر فرمان بری فرمان شود بر / قبول درگه آن شاه ره بر
اگر فرمان بری باشی تو خاتم / بفرمانت شود ملک دو عالم
اگر فرمان بری گردی سلیمان / ز دیو و پری باشد بفرمان
اگر فرمان بری تو می شوی نور / حقیقت می شوی نور علی نور
اگر فرمان بری اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
بفرمان علی می باش آباد / بفرمان علی می باش دلشاد
اگر فرمان بری او را چو سلمان / شوی اندر حقیقت چون سلیمان
ز فرمان علی گر سر بتابی / بهر دو کون بی شک ره نیابی
تو فرمان بر که تا معشوق یابی / رضای حضرت معبود یابی
علی را بنده بودن اصل دین است / بر نزد من سلیمانی همین است

علی را بنده شو تا راه یابی / بمعنی مظهر الله یابی
علی را بنده شو مانند سلمان / که تا فرمان دهی همچون سلیمان
بخوان نزدیک دانا این سخن را / بگردان نزد جاهل این ورق را
ز ابلیس فرمان که آدم کرد و بد دید / بلا و محنت و اندوه و غم دید
مر او را خوردن گندم زبون کرد / ز صد درجنت الماوی برون کرد
مپیچ از راه فرمان سر چو ابلیس / بفرمان باش دایم هم چو ادریس
ز امر حق گشت پیدا این دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

دگر پرسی ز قاضی و ز مفتی / جواب این سخن بشنو که گفتی
ز حال قاضی و مفتی چه پرسی / چو ایشان نیست اندر عرش و کرسی
بخود بر بسته دین مصطفی را / نمیدانند حقیقت خود خدا را
بظاهر میروند راه شریعت / بود غافل ز اسرار حقیقت
صدف دارد بدست خویشتن پر / نمیداند که دارد در میان در
شریعت پوست مغز آن حقیقت / میان این و آن ماند طریقت
شریعت چون چراغ راه باشد / طریقت راه آن درگاه باشد
محمد در حقیقت رهنما بود / ولی مقصود این ره مرتضی بود
محمد هست انوار شریعت / علی المرتضی نور حقیقت
محمد گفت امت راه این راه / علی سازد ز اصل کار آگاه
اگر قول نبی امت شنیدی / خلافی در ره ملت نبودی
نه بر قول رسول الله کردند / سراسر خلق را گم راه کردند
شنودی تو حدیث منزل خم / چرا کردی بآخر راه را گم

نبی گفتا علی باشد امامت … بگوید با تو اسرار قیامت
بخود بربسته‌ای دین شریعت … نمیدانی رموزی از حقیقت
شنودی هم بیان انما را … چرا منکر شدی قول خدا را
بجو اکنون دلیل و هادی راه … که تا گردی ز اصل کار آگاه
تو انی جاعل فی الارض خوانی … خلیفه را بعالم می بدانی
بقرآن هم اطیعوا الله فرمود … ز آن مصطفی آگاه فرمود
نکردی گوش قول مصطفی را … ندانستی یعنی مرتضی را
ز قول مصطفی بشنو پیامی … که باشد در جهان دایم امامی
که خلقان جهان را ره نماید … ز اسرار خدا آگه نماید
اگر او در جهان یکدم نباشد … حقیقت عالم و آدم نباشد
ستونست او حقیقت آسمان را … نماند بی ستون این خیمه بر پا
چو عالم از امامی نیست خالی … کرا دانی امام خویش و خانه
نبردی در حقیقت سوی او را … بمانی مرتد و مردود درگاه
علی را دان امام اندر حقیقت … بروشد ختم اسرار شریعت
علی باشد قسیم جنت و نار … کند بر تو چو بوذر نار گلزار
علی باشد میان خلق قائم … علی را در جهان میدان تو دائم
بجز راه علی راهی نگیری … که تا دان چیزی و نادان بمیری
حقیقت اوست مقصود دو عالم … سخن کوتاه شد والله اعلم

دگر پرسی ز حال احتسابم … چرا مانع شوند اندر شرابم
بگویم ز احتساب احوال با تو … سراسر باز گویم حال با تو

حقیقت احتساب کار دین است … حساب تو برب العالمین است
بباید احتساب خویشتن کرد … برادر دور از خودی خویشتن کرد
که اصل احتساب این است که خود را … کنی پاک ای برادر از بدیها
بپرهیزی ز بخل و کبر و شهوت … ز آز و آزر و رنج و نخوت
شریعت را شعار خویش سازی … طریقت را دثار خویش سازی
بخود در راه طریقت چون بریدی … یقین میدان که در منزل رسیدی
حقیقت منزل این راه باشد … ولی منزل مقام شاه باشد
حقیقت هم شناسائی شاه است … که آن شه هر دو عالم را پناه است
چو دانستی تو او را در حقیقت … ز تو برخیزد اغلال شریعت
بخود نتوان ولی این راه رفتن … به پیر خود بر آگاه رفتن
ز رهبر بدین منزل رساند … ز رنج و محنت ره وارهاند
ز عشق مرتضی در جوش باشی … بنزد جاهلان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در باز جان را … وداعی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی گر در خروشی … ز دستش شربت کوثر بنوشی
ز عشق مرتضی خورشید گردی … حقیقت زنده جاوید گردی
نشسته عشق او بر جان عطار … بگوید سر او را بر سر دار

دگر پرسی عوام الناس چه بود … میان شان این همه وسواس چه بود
عوام الناس را احوال بسیار … عوام الناس را اقوال دشوار
عوام الناس اکثر جاهلانند … حقیقت دین یزدانی ندانند
عوام الناس پس در دین زبونند … بدریای جهالت سرنگونند

عوام الناس جز دعوی ندانند   اگر دعوی کنند معنی ندانند
عوام الناس راه دین کجا دید   سراسر دین ایشان هست تقلید
همه تقلید باشد دین ایشان   نمیدانند حقیقت اصل ایمان
عوام الناس خود اغیار باشند   بمعنی دور از اسرار باشند
تو میدان عام را حیوان ناطق   که هستند جمله ایشان منافق
براه دین سراسر ره زنانند   نخواند مردشان کایشان زنانند
همه دیوند بصورت هم چو آدم   بصد باره زاسب کاو خر کم
نمیدانند دین مصطفی را   نه خود را می‌شناسند نه خدا را
کلیم الله را هادی ندانند   همه گوساله را الله دانند
بیازارند عیسی را بخواری   همه خر را خرند از خول دار
همی کوشند در آزار درویش   همه هستند در آرایش خویش
از ایشان خویشتن را دور میدار   وز ایشان سر خود مستور میدار
براه دین عوام الناس عام اند   ندانی چند ایشان را که خام اند
هر آنکس گفت چون منصور اسرار   بساعت می‌برندش جانب دار
همی کن از عوام الناس پرهیز   ز اهل عام هم چون تیر بگریز
ندانی تو عوام الناس مردم   حقیقت راه دین را کرده اند گم
نکردند پیروی در دین نبی را   نمیدانند بقول او وصی را
همه کور و کر ندانند حقیقت   نمیدانند اسرار طریقت
بقرآن هم خدا صم بکم گفت   ز بهر عام این در المثل سفت
نه بینم کورشان از چشم ظاهر   پس انکوری بود از دیده سر
بکوشش ظاهرش هم کور نه بینم   حقیقت معنی دیگر نه بینم

پس

پس انکوری بود کر تی دلها   تو چشم دل در آن اسرار بگشا
بچشم دل حقیقت کور باشد   از آن کز راه معنی دور باشد
بظاهر جان اگر بینی در ایشان   ولیکن در حقیقت مرده شان دان
بظاهر زنده اما جان ندارند   اگر دارند جان جانان ندارند
حقیقت جان جانان مظهر نور   که او باشد ز چشم عام مستور
هر آنکس کو منورش راه بیند   حقیقت مظهر الله بیند
بنور او بیابد زندگانی   بمانی در بقای جاودانی

ز سر اولیا پرسی تو احوال   بگویم با تو از اسرارشان حال
حقیقت اولیا خورشید راه اند   سراسر اهل عالم را پناه اند
تمام اولیا اسرار بینند   بمعنی روشنی راه بینند
حقیقت در کلام الله دانند   بسوی معنی او راه یابند
بمعنی رهبران راه یزدان   خدا بین و خدادان و خداخوان
خدا با اولیا باشد بمعنی   تو معنی را از ایشان جوی یعنی
بمعنی چون شناسی اولیا را   بدانی امر اسرار خدا را
تمام اولیا یک نور باشند   ز چشم جاهلان مستور باشند
جهان از اولیا خالی نباشد   جهان نبود اگر والی نباشد
جهان قایم بذات اولیا دان   بیامد ز اولیا تکمیل انسان
محمد گفت کاصحابم نجومند   گهی در مکه و گاهی بروم اند
یکی گر زانکه ناپیدا نماید   نغایب دیگری آن دم برآید
بدین معنی همیشه در جهان است   ز نسل و نسبت یک خانه دان است

تو گر خواهی که بینی اولیا را
بمظهر ساز اکنون انبیا را

بمظهر بین عجایبها که بینی
رموز آسمانها و زمینی

ترا هر دم از او باشد جنونی
در او بینی تو نور به صفائی

تمام اولیا در او کنا بند
ولی این راز را اکنون ندانی

بدو راه خز ببین پیدا شود این
طمع دارد ز تو عطار تحسین

ترا از اولیا آگاه سازد
ز راه بی رهان هم باز دارد

در او از اولیا اسرار باشد
رموز حیدر کرار باشد

ولی نادان کند انکار اسرار
ندارد طاعت انکار اسرار

بود ظالم که اسرار ولایت
کند انکار از جهل و بطالت

برو ظالم که حق بیزار از تو
دل عطار پر افکار از تو

تو دین مصطفی تغییر دادی
بدنیای ضلالت در فتادی

نداری در ره حق دید و دادی
گرفتی راه بی راهان به تقلید

مرا از اولیا اسرار و معنی
تو لد راهم گفتار و معنی

بگویم با تو که رمز اسرار
وگر رطوی برند تا جانب دار

ز جعفر می‌شود اسرار منصور
بدو گفتا ز جاهل دار مشهور

با خر آشکارا کرد اسرار
ببردند جاهلانش بر سر دار

نداند جاهل اسرار ولی را
بغفلت می‌رود راه نبی را

بگویم با تو راه حق کدام است
امام هادی مطلق کدام است

بود هادی دین بی شک پیمبر
امام انس و جن خود هست حیدر

بود حیدر حقیقت واقف حق
در او پیدا نماید وجه مطلق

تو گر راهی روی راه علی رو
رموز حیدر از عطار بشنو

درین

درین ره رو که تا دلشاد باشی
ز هر درد و غمی آزاد باشی

درین ره که رو که تا اسرار دانی
رموز حیدر کرار دانی

درین ره رو که تا بینی خدا را
بدانی سر جمله اولیا را

درین ره جمله اولیا جمله ستاده
درین ره انبیا هم سر نهاده

درین ره محرمان افتاده بر خاک
درین ره کشته است سرکشته افلاک

درین ره عاقلان دیوانه گشته
درین ره غافلان افسانه گشته

درین ره سر منصور است بر دار
درین ره میروند هم بر سر دار

درین ره انبیا هم راه باشد
درین ره مرتضی آگاه باشد

درین ره غیر نور مصطفی نیست
درین ره غیر شاه مرتضی نیست

درین ره مصطفی مقصود باشد
درین ره مرتضی مقصود باشد

درین ره مرتضی نور محمد
درین ره مرتضی سلطان سرمد

درین ره مظهر الله باشند
ولی مظهر بمعنی شاه باشد

درین ره سالکان هشیار باشند
سراسر واقف اسرار باشند

درین ره گر روی مرد خدائی
بیابی از وجود خود رهائی

برو عطار راه مرتضی گیر
بترک غفلت و ورد ریا گیر

درین ره غافل از حیدر نباشی
بسان جاهلان ابتر نباشی

که جاهل غافل است از شاه مردان
نمیداند بمعنی دین یزدان

بغفلت می‌رود راه نبی را
نمیداند امام حق ولی را

ولایت را چه داند آن منافق
که او با سالکان نبود موافق

برون است از میان اهل ایمان
نباشد در ره معنی مسلمان

بجد آمد که عطار سخن دان
مطیع مرتضی باشد چو سلمان

ول

وگر می‌پرسی از احوال انسان
چرا انسان نباشد جمله یکسان

در انسان هست بسیار تفاوت
یکی راه حق پرستد دیگری بت

یکی باشد بحق اندر مناجات
یکی دیگر فتاده در خرابات

یکی واصل بحق مانند منصور
یکی افتاده از درگاه او دور

چرا انسان همه یکسان نباشند
حقیقت در ره ایمان نباشند

ز من بشنو حقیقت حال انسان
بگویم با تو این دشوار آسان

که یکسان بودن انسان محالست
در انسان این تفاوت از خیالست

همه فکر و خیال خویش بینند
بفکر خویشتن راهی گزینند

بعقل و فکر خود مغرور باشند
ازان از راه ایمان دور باشند

درین ره عقل و فکر بیجاست
بعقل و فکر رفتن ناصوابست

بجو راه خدا نتوان بریدن
بعقلی در ره ایمان رسیدن

کی از خود اگر این راه دیدی
بخود اندر ره ایمان رسیدی

برهبر میتوان این راه رفتن
ز اسرار خدا آگاه گشتن

طلب کن پیر را گر اندرین راه
که تا گردی ز سر کار آگاه

که حق و باطلی باشد بعالم
بود باطل ز شیطان حق ز آدم

بود خودبینی از ابلیس مغرور
ازان افتاده از درگاه حق دور

ز خودبینی بلعنت گشت ابلیس
نمیاید درین ره خود و تلبیس

بعالم چون حق و باطل هست
حقیقت عاقلی و غافلی هست

فرستادند ازان پیغمبران را
که راه حق نماید غافلان را

سوی ملت و حق ره نماید
زراه پیرهان آگه نباید

زلا

ز لا ابلیس هستی او فتادی
چو شیطان لعنتی بر خود نهادی

هر آنچه مصطفی گفت آن نکردی
ز جامش شربت کوثر نخوردی

چه خواهی گفت اندر روز محشر
که کردی رخنه در دین پیمبر

چه خواهی گفت فردا مصطفی را
نخواهی دید روی مرتضی را

بهمراهی شیطان میروی تو
براه بیرهان تا کی روی تو

چه کم کردی تو ره کی راه یابی
تو راه خود همه در چاه یابی

تو راه وحدت اسرار برگیر
پس آنکه مظهر عطار برگیر

که بنماید بتو او راه حق را
ز نادانان نهان کن این سبق را

برو عطار سر او نگهدار
که اغیارند در آفاق بسیار

چه جوش عشق باشد در درونم
مگر این عشق دارد قصد خونم

چه سنجد قطرها در پیش دریا
خداوندا توئی دانا و بینا

توئی در راه حق پشت و پناهم
توئی اندر معانی پادشاهم

مرا بگراه و این جانست و بیدل
درین جان مرتضی کردست منزل

حقیقت مهر او در جان سرشتم
همیشه در گل باغ بهشتم

طریق مرتضی باشد مسلم
بگفتم راستی والله اعلم

ول

کجا دارد تو گوئی عشق منزل
بگو با من کنون این سر مشکل

بگو این سر مشکل باز گویم
ز عشق و منزل او راز گویم

مقام عشق باشد در همه جا
وز و خالی نباشد هیچ ماوی

مقام او زمین و آسمانست
مقام او فراز لامکانست

مقام او بود اندر دل و جان
بنور عشق باشد زنده انسان

بهر جائی که باشد در حضور است | ولی نادان ز سر عشق دور است
ز سر او اگر آگاه باشی | بهر دو کون بی شک شاه باشی
چو منزل اندرون جان کند عشق | هزاران خان و مان ویران کند عشق
بجز عشق از درون جان برون کن | بسوی قرب وحدت رهنمون کن
بشوخی ساز ویران خانهٔ تن | دو عالم را به پشت پای بر زن
ز بهر تن چرا رنجور باشی | بنان و شربت و انگور باشی
تو تن پرور شوی از چرب و شیرین | نمیدانی طریق ملت و دین
تن تو هست بی شک دشمن تو | بلای جان تو باشد تن تو
کسی دشمن بپرورد است هرگز | همیکن از تن دشمن تو پرهیز
بکوی عشق جانان کی رسی تو | که گلخن تاب تن همچون خسی تو
گذر کن بر لباس گلخن تن | چو مردان در ره عشقش قدم زن
بمنزل گاه عشقش عاشقانند | سراسر عاشقانش عارفانند
چو با خود عشق را همخانه یابی | درین ره عقل را دیوانه یابی
میان عاقلان صورت پرستی | میان عاشقان شوخی و مستی
درین ره عاقلان دیوانه باشند | درین ره عاشقان دیوانه باشند
میان عاقلان زهد است فریاد | میان عاشقان مستی و بیداد
میان عاقلان زهد و نماز است | میان عاشقان ناز و نیاز است
میان عاقلان تقلید باشد | میان عاشقان توحید باشد
میان عاقلان تکرار باشد | میان عاشقان اسرار باشد
ز عشاقان شنیدم سر توحید | گذشتم از میان عقل و تقلید

سبق از عاشقان دین بیاموز | چو عود از آتش عشقش همی سوز
ز اسرارش اگر آگاه گردی | همیشه مقبل درگاه گردی
درین درگه همیشه عاشقانند | که هر دم جان بجانان میفشانند
بظاهر عشق را درگاه باشد | نه هر کس را بدرگه راه باشد
اگر خواهی که ره یابی بدرگاه | بعشق مرتضی میباش همراه
ز عشق مرتضی مقصود یابی | ز عشق مرتضی معبود یابی
ز عشق مرتضی گردی چو منصور | انا الحق گوئی و گردی همه نور
ز عشق مرتضی باشی سلیمان | دهی بر جن و انس و طیر فرمان
ز عشق مرتضی آگاه باشی | بمعنی در دو عالم شاه باشی
ز عشق مرتضی اسرار دانی | بیابی زنده گانی جاودانی
ز عشق مرتضی یابی تو بهره | دری در بحر وحدت هم چو قطره
ز عشق مرتضی درویش باشی | بنزد جاهلان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در باز جان را | وداعی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی گر در خروشی | ز دستش شربت کوثر بنوشی
ز عشق مرتضی خورشید گردی | حقیقت زنده جاوید گردی
ز عشق مرتضی عطار باشی | مطیع حیدر کرار باشی
نشسته عشق او در جان عطار | بگوید سر او را بر سر دار

وگر از من ز پیر راه پرسی | سخن از مظهر الله پرسی
ز مظهر گوییم آگاه گردان | مرا واقف ز پیر راه گردان
ترا واقف کنم از سر این راه | که تا گردی ز سر کار آگاه

رسول الله پیر راه باشد — ز سر هر دو کون آگاه باشد
محمد اندر این ره پیر راه است — ولی حیدر ترا پشت و پناه است
تو پیر راه می دان مصطفی را — ز خود آگاه میدان مرتضی را
ز تو آگاه باشد او بعالم — بتو همراه باشد او بعالم
درو بینی حقیقت نور معنی — برون آیی ز فکر کذب و دعوی
اگر او را نیابی اندرین راه — ترا مظهر کند از حالش آگاه
که پیر تست مظهر پیر عجایب — درو بینی تو آثار غرایب
ترا پیری است مظهر گر بدانی — غنیمت دانی و او را بخوانی
برو مظهر بخوان کامران باش — بجوهر ذات آنگه شادمان باش
که جوهر با تو از اسرار گوید — رموز حیدر کرار گوید
ترا از هستی خود وارهاند — باسرار معانی در رساند
بصورت تو همین گویی که دانم — محمد را بعالم پیر خوانم
نمیدانی معنی پیر باری — که بر قولش نکردی هیچ کاری
هر آنکس را که دولت یار باشد — مقامش کلبه عطار باشد
ز پیر ره بتو عطار گوید — سخن از حیدر کرار گوید
مراد و عشق پیر راه باشد — درین ره سالکان را شاه باشد
تو نور او درون جان جان بین — تو او را برتر از کون و مکان بین
تو او را پیر ره دان در طریقت — تو او را مظهر حق در حقیقت
چه می گویم کنون شاه ولایت — دو عالم را از او باشد هدایت
تویی اندر میان جان هویدا — تویی از راه معنی در زبانها
تویی مظهر تویی سرور تویی جان — تویی که آشکارا گاه پنهان

تویی

تویی سرور تویی شاه تو سلطان — تویی ایمان تویی غفران تو رحمان
تویی نجم و تویی مهر و تویی ماه — تویی ز اسرار هر دو کون آگاه
تویی عصمت تویی رحمت تو نعمت — تویی اندر حقیقت دین و طریقت
تویی حنان تویی منان تو سبحان — تویی مذهب تویی ملت تو ایمان
تویی اول تو هم باشی باخر — تویی باطن تو هم باشی بظاهر
تویی آدم تویی شیث و تویی نوح — تو ابراهیم و تو موسی و تو روح
ترا می خواند آدم هم باغاز — رسید او را نجات و نعمت و ناز
خلیل الله ترا چون خواند از جان — شد آتش بر وجود او گلستان
ترا می خواند هم موسی عمران — مظفر گشت بر فرعون و هامان
ترا عیسی مریم بود بنده — بنامت مرده را میکرد زنده
محمد هم بنامت شد مظفر — بعالم بر تمام اهل کافر
سلیمان یافت از تو حشمت و جاه — بفرمانش ز ماهی بود تا ماه
بدشت ارژن سلمان ترا خواند — در آندم کو بدست شیر درماند
شدی حاضر رهاندی از بلایش — تو بودی در ره دین رهنمایش
تویی در دل تو اندر دیده بینش — ز نور تو مدار آفرینش
گهی با یوسف مصری بر چاهی — گهی در مصر عزت پادشاهی
گهی طفلی و گاهی چون جوانی — گهی پنهان شوی گاهی عیانی
گهی درویش و گاهی پادشاهی — برایی تو بهر صورت که خواهی
بظاهر گر بروم و گر بچینی — بباطن در همه روی زمینی
بجز تو کیست ای سلطان سرمد — که پا بنهاد بر دوش محمد
تویی اندر جهان پیوسته قائم — جهان می نازد از ذات تو دایم

تویی بی‌شک مراد هر دو عالم | نمیدانم جز این والله اعلم

وگر پرسی کدام است زندگانی | بگو با من بیان این معانی
بگویم نزد تو ای مرد دانا | کنم با تو بیان این معما
تو پنداری که این است زندگانی | که در عالم تو روزی چند مانی
بمعنی زندگی اینجا محال است | که این عالم همه خواب و خیال است
حقیقت زندگانی هست ایمان | تو ایمان را کمال زندگی دان
بپوی ای سالک ره راه یزدان | خضر آسا طلب کن آب حیوان
که تا یابی حیوة جاودانی | بر نزد حق تعالی زنده مانی
حقیقت آب حیوان راه دین است | مرا از راه معنی این یقین است
طریق دین بر حق مصطفی راست | کمال دین مطلق مرتضی راست
بایمان و دین تو تمام است | بمعنی هر دو عالم را امام است
بنور او بمعنی راه می‌جوی | تو سرّش از دل آگاه می‌جوی
ز اسرارش شوی آگاه آنگاه | که برداری حجاب خویش از راه
چو ره بردی بنورش زنده مانی | وز و یابی بقای جاودانی
تو آب حیوة اسرار وی دان | همه مقصود خود را بار جیلان
بود تاریکی آن آب ای یار | مثل پنهانیش از چشم اغیار
چو دریابی تو سرّش در معانی | بیابی در حقیقت کامرانی
اگر او را بدانی زنده باشی | وگر زانکه ندانی مرده باشی
چو دانستی شوی مانند خورشید | بمانی در بقایش زنده جاوید
ز اجزا و هر آنچه هست دلخواه | همان باشد حجاب تو در این راه

حجاب خویشتن از راه کن دور | که تا گردی بمعنی هم چو منصور
ولی اسرار مستوری همیدان | ز جاهل این سخنها دار پنهان
شنیدی تو که با منصور حقگو | ز نادانی چها کردند با او
شده بود از دو عالم بر کرانه | نمیدانست جز حق آن یگانه
برآورد از وجود خویشتن گرد | سجود در که جعفر همین کرد
بگفتند او خلاف دین ما کرد | سجود در که جعفر چرا کرد
سجود اهل حق از دید باشد | سجود دیگران تقلید باشد
تو سجده آنچنان کن کان ولی کرد | چه سجده بود کاخر آن علی کرد
بگویم با تو اسرار سجودش | که چون با حق تعالی راز بودش
علی در جنگ تیری خورد بر پا | گرفت آن تیر اندر استخوان جا
میان استخوان پیکان بماند | علی از درد او حیران بماند
ز بیرون کردنش جراح عاجز | ز درد مرتضی میکرد پرهیز
بر پیش مصطفی جراح بر گفت | که پیکانش شده با استخوان جفت
بباید پای او بشکافت اکنون | که تا آید ز پایش تیر بیرون
نمی‌شاید مرا این کار کردن | چنین دردی بپای او نهادن
نبی گفتا بدست ماست درمان | بسازم بر تو این دشوار آسان
بهنگامی که حیدر در نماز است | چنان مستغرق دریای راز است
که او را از خود از کس خبر نیست | غم پیکان و بیم نیشتر نیست
در آن دم می‌توان بشکافت پایش | که پای او نمی‌جنبد ز جایش
چو بشنید این سخن را از پیمبر | بشد جراح تا نزدیک حیدر
ستاده دید شه را در نماز او | بحق برداشته دست نیاز او

بپای او در افتاد و ثنا گفت هزاران شاه دین را مرحبا گفت
پس آنگه پای آن شه را شکافید ز جای خویش پای او بجنبید
ز پایش کرد بیرون آهن تیر بدان حضرت نیامد هیچ تغییر
جراحت را چه دارو کرد و در بست برفت از پیش جراح سبکدست
بنزد مصطفی آمد که این راز ز لطف و مرحمت با من بگو باز
بگو با من از این معجز جوابی که در حین بریدن هم اضطرابی
بگفتا او بحق آن فضل دارد چه پروای فروع و اصل دارد
چنان مستغرق است در ذات یزدان که او را نه خبر از جسم و از جان
چه پروای شنیدن باز دیدن نه پروای ز گفتن با شنیدن
نه پروای زمین و آسمانش نه فکر این جهان و آن جهانش
چو روی آرد بدرگاه خداوند ببرد از وجود خویش پیوند
اگر زیر و زبر گردد دو عالم نگرداند سر از درگاه یکدم
بحق می باشد و با حق ثنایش بپذیرفته خدا از وی دعایش
همه با حق بود گفت و شنودش برای حق بود جمله سجودش
بدین معنی خوش و خوش سخن گفت مر او را با خدا پیوند باشد
چنین باید عبادت مر خدا را چنین مهر و طریق مرتضی را
چنین میکن عبادت گر توانی که تا از راه یزدانی نمانی
کسی را کین عبادت بار باشد دلش منزل که اسرار باشد
درون دل عبادت را حضور است علی مستغرق دریای نور است
چنین میکن عبادتهای براه ولی صد ره دل مهر جبید
اگر صد سال باشی در عبادت نیاری تا بشاه ما ارادت

نباشد طاعتت مقبول الله تو باشی مرتد و مردود درگاه
عبادت از زمان حق را قبول است که در دل حب اولاد رسول است
خدا از تو عبادت در پی پرده امیر المؤمنینت دست گیرد
امیر المؤمنین را گر بدانی بیابی در حقیقت کامرانی
بنورش راهبر شود معانی که تا اسرار یزدانی بدانی
باو واصل شوی چون بحر و قطره بیابی از وجود خویش بهره
بنورش زنده جاوید باشی بمعنی بهتر از خورشید باشی

وگر پرسی که علم دین چه باشد معلم در ره ایمان که باشد
حقیقت علم دانش علم دل است چو دانی علم دین آنگه یقین است
ز ظاهر علم باطن را گزیدن معانی باید از راه شنیدن
چو دانی علم باطن راه یابی بهر چیزی دل آگاه یابی
ز علم ظاهری رنجور گردی ز علم باطنی منصور گردی
ز علم ظاهری گردی پریشان ز علم باطنی یابی تو ایمان
ز علم ظاهری جز قال نبود ز علم باطنی جز حال نبود
بسوی علم قرآن راه می جو بمعنی اش دل آگاه می جو
تو از قرآن طلب کن مغز آن دوست ز قرآن اهل ظاهر را بود پوست
نمیدانند حقیقت معنی آن تو معنی می طلب از علم قرآن
حقیقت معرفت دان علم حق را بخوان در نزد دانا این سبق را
ز دانایان طلب کن علم دینی ز دانایان همه مقصود بینی
زمین و آسمان در نزد دانا چو خشخاشی بود بر روی دریا

از این خشخاش ای نادان تو چندی
سزد گر بر سبیل خود بخندی

تو خود را ای برادر پست میدان
چو گشتی نیست آنگه هست میدان

بهستی خدا چون هست باشی
ز جام وحدت حق مست باشی

چو گشتی عارف حق علم دانی
پس آنگه این معانی را بخوانی

شناسائی خود هم علم دین است
حقیقت علم را معنی همین است

اگر صد قرن در عالم شتابی
بجز هرگز تو علم دین نیابی

ترا رهبر بعلم دین رساند
ز بینش است بعلمین رساند

بسوی علم معنی ره نماید
ز علم معرفت آگه نماید

بجوهر زان گفتم این معانی
تو می باید که این معنی بدانی

سخن باشد میان عارفان در
ولی خرمهره باشد در جهان پر

سخن را معنی است و اندر سخن دم
چه خرمهره چه در نزد نادان

تو معنی سخن در گوش جان کن
بنزد جاهلان خاموش از آن کن

من از ذات خدا آگاه گشتم
بعلم معرفت همراه گشتم

نباشد عارف و معروف جز وی
زهی دولت اگر بردی بدو پی

چو دانستی بمعنی مرتضی را
شدی عارف بعلم حق تعالی

که افزون است بغیر مرتضی هم
که گوید سر لو کشف الغطا هم

که افزون است که گوید لحق بیدالم
بمعنی در ره وحدت شد بیدالم

بغیر مظهر حق شاه مردان
که او باشد خدا خوان خدا دان

خدا را هم خدا داند حقیقت
برون است این بمعنی از شریعت

نداند جز علی علم لدنی
که او برتر بود از هر چه دانی

گهی پنهان بود گه آشکارا
بدستش موم گشته سنگ خارا

طریق

طریق علم او ما را رفیق است
درین ره لطف او ما را شفیق است

سراسر این کتب اسرار شاه است
بمعنی هر دو عالم را پناه است

مگو در نزد جاهل آشکارا
ولی پنهان مگو در نزد دانا

ز دست جاهلان بس بی صبر
بسی کشودش دیدم هیچ بو زر

مرا عباسیان بسیار خوانند
که تا اسرار دین من بدانند

اگر اسرار دین را باز گویم
به نزد عارفان این راز گویم

طریق دین حق پنهان نکوتر
میان عاشقان عرفان نکوتر

تو به دانا چو این اسرار خوانی
طریق دین یزدانی بدانی

نهان دار این سخن را تو ز جاهل
که جاهل از ره دین است غافل

مده از این کتب در دست نادان
نداند مرد نادان قدر قرآن

اگر تو این کتب از دست داری
بطعن جاهلان اندر فتادی

از این جوهر بدانی رمز و اسرار
به بینی در حقیقت روی دلدار

چو دیدی روی او خواهی تو مشکل
مگو نزدیک نادان سر او فاش

د بعد این کتب مظهر طلب دار
از او پیدا شود اسراران بار

از او معلوم گردد علم پنهان
از او پیدا شود اسرار جانان

از او گردی معلم در معانی
طریق علم یزدانی بدانی

از او مانند منصور گردی
درائی در انا الحق نور گردی

از او محبوب خاص و عام باشی
از او پخته شوی گر خام باشی

از او بینی مقام قرب حیدر
از او نوشی شراب حوض کوثر

از او یابی تو هم ایمان و هم دین
بکام تو شود هم آن و هم این

مرا مظهر بود ختم کتبها
از او ظاهر شود پنهان و پیدا

ازادم تا باین دم سر وحدت — درو بینی ز راه علم و حکمت
ازو مقصود هر دو کون حاصل — ازو کردی برای شاه مقبل
درو معنی جعفر شاه باشد — درو معنی الا الله باشد
ترا در دین احمد مقتدا اوست — ترا رهبر بسوی مرتضی اوست
ترا او در مقام حق رساند — بسوی وحدت مطلق رساند
ترا اگاه کرداند ز اسرار — ولی از جاهلان او را نگهدار
ترا ایمن کند از خیر و از شر — رسی اندر مقام قرب حیدر
ز دین خویش برخوردار باشی — بمعنی واقف اسرار باشی
ترا یاری بر از مظهر نباشد — چو او در هیچ کان گوهر نباشد
چو مظهر یافتی در وی نظر کن — محبان علی را زان خبر کن
درو بینی تو جوهرهای پربار — بود هر بیت او لؤلؤی شهوار
ولی از جوهر دنیا حذر کن — بجوهر خانهٔ دریا گذر کن
کزانجا بینی که غواصان کیانند — میان دیدهٔ بینا عیان اند
دران بحر اند غواصان طلبکار — ازین دریا بر ارند در اسرار
اگر غواص نبود در که ارد — همان باران رحمت بر که بارد
دلیل انند غواصان این بحر — که در می اورند از بحر و از بر
محمد که بود غواص شریعت — علی غواص دریای طریقت
بر اورد حیدر از دریا چنین در — که شد دامان اهل الله ازان پر

تمت بعونه

۱ ۲۰۳

۱۲۹۷

دیوان مظفر علیشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

با، بسم الله الرحمن الرحیم — هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت آن کتاب رحمت است — بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی — بسمله رمز علی مرتضی
بسمله آینه گنج احد — بسمله گنجینه گنج صمد
مطلع دیباچه ام الکتاب — جمع مجموعه فصل الخطاب
مشرق انوار عرفانست آن — مخزن اسرار قرآنست آن
هرچه در قرآن خفیه واضحه — مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطوی است — بسمله بر جمله طرا محتوی است
هرچه اندر بسمله شد مندرج — حرف با بر جمله آمد مندرج
هرچه اندر باست نافهمیده — کله فی نقطة هی تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش — جمع کن دل را پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهر است — جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین — کل باتی منها الانسان مبین
لیس للانسان جرما یصغر — انطوی فیه الکتاب الاکبر
سوره حمد و صراط المستقیم — نیست جز انسان کامل او حکیم
هر کمالی کاملی آید یقین — مجتمع در شخص خیر المرسلین
ختم

صورت او آیت رحمت بود — معنی و صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل — عقل اول روح اعظم امر کل
خاتمه اقلی از این خوش سلسله — حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف باست سری مختفی — صورتش آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با — سر آن چبود ولایت فهمها
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام — باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
نقطه چبود کل ما لا ینقسم — وحدت آمد کثرت منقسم
صورت نقطه ولایت آمده — معنی این وحدت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا — و انا فی نقطة فی تحت با
مرحبا زان تحت فوقانی مقام — حبذا زان عبد ربانی مقام
در در تو حق علوی مختفی است — در علو حق در نوعی هم خفی است
در جمال و جلالی مستقر — در جلال او جمالی مستتر
بنت بر احمد بفهم الاعلی — کل هم منه منه یجلی
در میان جان حیدر احمد است — عشق را با حسن و علی سرمد است
ذات ایشان و یکسان یکتا بود — دو شبه مرآت که یعنی بود
میم احمد مراحد عرفی آمده — متصل گشته فلا فرق آمده
هم علی این یعلا جامع کر — ان یکی چون بحر و ان دیگر گهر
هر چبود اصل لؤلؤی خوشاب — چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
چونکه پیدا نیست هم بحر ذات — نیست کشتی را بتن آن نجات
پس بود انتم الذ ساحلات — ساحلاتش چون اسما و صفات
اسم چبود از مسمی صورتی — هست هر صورت ز معنی آیتی

اسم الله چیست وجه عین ذات / مجمع و مجموع اسماء و صفات
وجه چبود جمع حسن بتان / باغ دل بستان جان عاشقان
دو جهان دل میوه هایش بیشمار / نعمه جان گلستان لاله زار
کونه کونه میوه شیرین دراو / دسته دسته سنبل و نسرین درو
که ز چشم و لب طرب بسته جگر / میدهد بادام با عناب تر
طره عنبر قلب عشقش بی شکیب / از دهن کامی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم با دهن / شکر و قندش بخوانم با سخن
غنچه از لب گل ز گونه میدهد / چشمش از نرگس نمونه میدهد
انکه نامش انف سیمین گفته شد / غنچه زنبق که هم اشکفته شد
گوش او بر گوش با نسترن / با گل نسرین بکردش یاسمن
یاسمن زاری بناگوش آمده / یاسمن نسرین هم اغوش آمده
زلف او را سنبل آبی / خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او / مرغ دل را چشم از دنبال او
عشوه های حسن ان رب البشر / هست چون این اسم جامع جلوه گر
لاجرم این اسم وجه الله بود / دانه این را هر که مرده بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن / ساغری دیگر بگیر و نوش کن
لطف و قهری هست ان دلدار را / شهد و زهری ان شکر گفتار را
بر جمال او جلالش منطوی است / بر جلال او جمالش منطوی است
اسم الله جامع اسما بود / لطف و قهر حق بدو پیدا بود
کل اسماء جلال و جمال لایزال / جمع اسماء جلال ذی الجلال
هست در این اسم جامع [illegible] / اوست بر کل مراتب مندرج

اوست معبود طلبکار بهشت / اوست مقصود پرستار کنشت
که نعم بدر بشد و که هی نقم / وجه ربی ذو الجلال والکرم
گاه یهدی که یضل من یشاء / که یعز و که یذل من یشاء
ان ابرارا لفی روح النعیم / ان فجارا لفی قعر الجحیم
لیک رحمت بر غضب سابق بود / نعمتش بر نقمتش فائق بود
رحمت امد لازم ذاتی رب / ذات رب امد منزه از سبب
لاجرم رحمت کند بی علتی / شوید از دل هر خطا و ز لتی
چونکه رحمت ذاتی امد از کریم / گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قران چون برای ما فتاد / رحمتش او را صلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست / خاص حق و عام کالانعام راست
مؤمن و کافر از او دارد نصیب / حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر / شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده / حنظل از وی راهب و هارب شده
چیست شکر طینت علیین بود / چیست حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع / کافر از فیض رحیمی منقطع
گر کرمی فیض رحمانی بود / ظاهر از مرات انسان بود
کتب انسان مخزن سر ازل / نی هم الانعام بل منها اضل
قلب مؤمن هست چون عرش خدا / گفت الرحمن علی العرش استوی
هم بیان او منبع [illegible] / گفت بالمؤمن رؤف و رحیم
باز الحمد علی غفران کریم / هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب / هم بحق اولیا فتح [illegible]

هم بحق بسمله فی الابتداء   هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله   هم بحق ابتدای بسمله
هم بحق نقطه من تحت باء   هم بحق جاه و جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او   شعبهای نور پاک ذات او
که مظفر را ز غم آزاد کن   از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد   باز کن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم   کی تجلی المطلبین هم وغم
ایها المطرب ترنم بالغناء   کی تریح الروح من کل العناء
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه   ده بزودی کام ما را مرتبه
مطربا بلبل نغمه زان خوش رباب   ساز کن تا دل شود کلی خراب
کاین خرابی جمله آبادی بود   عاشقان را هم همه شادی بود
این خرابی چیست مستغرق شدن   از مقید رستن و مطلق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن   باقی بالله ربانی شدن
فانی از جان بجانان باقی است   بود مستسقی و اکنون ساقی است
چون بستان باد بهاری کند   مرده دلها را مسیحائی کند
نفخ پاکش مرتهان صد مرده دل   وارهاند از جمود آب و گل
جانهای مرده از قبر جسد   خوش برانگیزند از نفخ احد
در دمد نفخی همه فانی شوند   فارغ از قید هیولانی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند   مظهر اوصاف خلاقی شوند
قطب وقت است او و اسرافیل ما   مرده سازد زنده سازد در زمان
گر بر ابلیس بخوانی تو بد است   جبرئیلش گر بگوئی هم بجاست

نفی تعطیل است اثبات دنی   سلب تشبیه است ایجاب علی
پس معطل قرب حق را منکر است   پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خوش اندر کتاب مثنوی   شیخ کامل مولوی معنوی
در دوای بی نقش با چندین صور   هم مشبه هم موحد خیره سر
که مشبه را موحد میکند   که موحد را صور ره میزند
که ترا گوید ز مستی بو الحسن   یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند   از پی تنزیه جانان میکند
هست تسبیح تو اثبات علی   هست تحمید تو ایجاب دنی
سجده بی تحمید تعطیل خواست   حمد بی تسبیح تنزیل خواست
پس بگو سبحان ربی حامدا   لا تعطل لا تشبه جاهدا
چون ولی آینه سبوحی است   چون نبی ینبأ الملك والروحی است
نام او الله علی از کبریاء   نام این احمد محمد از خدا
شد محمد را ز محمود اشتقاق   وان علی را هم باعلی التصاق
آن علی گنجینه سر علو   وان نبی آیینه سر دنو
اول آخر علی و احمد است   باطن و ظاهر علی و احمد است
اعتبارات عقول است این دوئی   ورنه اینجا نیست ماتی و توئی
گر تو باشی اندرین معنی بدل   دور از نفس بهیمی سر نبهل
لحمك لحمی شنو از مصطفی   متحد با مصطفی دان مرتضی
زانکه عالی در علو شأنش دنی   زانکه دانی در دنو شأنش علی
زانکه باطن در بطون شأنش ظهور   زانکه ظاهر در ظهور شأنش بطون
اول است او لیک لاحق است   آخر است او آخر سابق است

اوست میکائیل ارزاق حضور ‌ ‌ ‌ اوست عزرائیل نقص هر شرور
جمله املاک اجزای وی‌اند ‌ ‌ ‌ جمله افلاک اعضای وی‌اند
آدم کل است مسجود ملک ‌ ‌ ‌ غایت ایجاد و مقصود فلک
خلعت انی بشر بر دوش وی ‌ ‌ ‌ سینه او مخزن یوحی الی
هر دمش از حق هزاران فتح باب ‌ ‌ ‌ وز لبش جاری شده ام الکتاب

چون فراغت یافت کلک از بسمله ‌ ‌ ‌ خواست دل تا نگسلد این سلسله
عزم تفصیل از پی اجمال کرد ‌ ‌ ‌ فاتحه با بسمله اتصال کرد
فاتحه کنج است و بابش بسمله ‌ ‌ ‌ این چه اجمال است وان چون مفصله
همچنانکه جمله قرآن حکیم ‌ ‌ ‌ هست کنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب و قرآن همچه کنج ‌ ‌ ‌ ای خوشا اندک کزان شد کنج کنج
سورة الحمد امد ام الکتاب ‌ ‌ ‌ وان سور فرزندهای مستطاب
سورة الحمد است چون لوح قضا ‌ ‌ ‌ وین سور لوح قدر تفصیلها
جمله قرآن مثال عالم است ‌ ‌ ‌ فاتحه زین جمله همچون آدم است
چیست آدم عالم مستجملی ‌ ‌ ‌ چیست عالم آدم مستفصلی
عالم اجمال آدم آمده ‌ ‌ ‌ آدم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم ‌ ‌ ‌ هست عالم همچو قرآن حکیم
زانکه قرآن دارد از فرق اشتقاق ‌ ‌ ‌ قرء جمع آمد لغت بالاتفاق
هر چنین قرآن بود مشتق ز فرق ‌ ‌ ‌ فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق

فاتحه چون جمع داند بکر چه فرق | فاتحه چون رتق واین بکر چه فتق
هم چنین سبع المثانی فرق دان | بسمله چون جمع ان ایمان جان
هم چنین دان بسمله فرقانیه | حرف با ماند جمع مختصر
حرف ها را فرق اگر دانی رواست | زانکه جمع ان نقطه اند تحت باست
ابجدیت از دل ندان سمع امده | که ولایت موطن جمع آمده
لاجرم فرمود شاه اولیا | سر انی نقطه من تحت با
نقطه دان جمع حقیقی بخلاف | جمعهای ما بقی جمع مضاف
زانکه اندر نقطه شد بی فرق جمع | کی شناسد انکه جانش غرق نیست
چونکه تو از اهل فرقی ای پسر | جان تو از جمع کی یابد خبر
انکه در معراج وحی از حق شنفت | لی مع الله از مقام جمع گفت
نه ملک انجا بگنجد نه نبی | چون بگنجد چون تو نه کول غبی
چون ملک با انهمه قرب اله | چون نبی با انهمه تعظیم و جاه
اندر انجا می نگنجد ای جهول | چون بگنجد چون تو گیج بو الفضول
لیک چون هست خداوند کریم | هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم
آفتاب حکمتش وهاج گشت | بحر فیض رحمتش مواج گشت
اقتدای اهل فرق و سمع را | جمعی از ارباب قلب جمع را
سوی اهل تفرقه ارسال کرد | امر و نهی جمله حسب الحال کرد
تا کشانند این حشر را سوی جمع | خوش بر افروزند اندر سینه شمع
شمع چبود نور وجه ذات هو | دل زجاج و سینه چون مشکوة او
وجه هو چبود بگو انسان کل | هم صراط کل و هم میزان کل
ظاهرش شرع نبوت امده | باطنش رمز ولایت امده

نور الظاهر عیان از مظهرش | نور الباطن نهان در مخبرش
ظاهر او مطلع نور جمال | باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب | باطنش قران و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق | باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان شان | باطنش یکسان چون سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی | باطنش چون بسمله مستجملی
ظاهرش چون بسمله فرقانیی | باطنش چون حرف با قرانیی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما | باطنش چون نقطه وحدت انتما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی | صورتش چون احمد و معنی علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش | رهبر دل سوی باطن ظاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون | کی برون راه بردی اندرون
احمد ار گر نبودی در ظهور | از علی کشتی کجا مشهود نور
لاجرم نور علی احمد بود | وجه او اینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی | کی علی کشتی بدلها منجلی
نور او امد دلیل ذات او | وجه او ظاهر شد از مراة او
در تحکم معنوی بشنو سخن | تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب امد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب
اندر این ایه نشانی میدهد | شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی رهبر بود سوی ولی | وان ولی سوی خداوند علی
احمد ار چونکه ما را رهبر است | سوی حق و نحن بما او مخبر است
پس محمد بیشکی وجه الله است | داند این را هر که مرد آگه است

احمد از محمود مشتق آمده | صد قمر زین شمس منشق آمده
هم محمد را ز تحمید اشتقاق | حمد مبدأ جمله را بالاتفاق
عارفی کاو گوهر تحمید سفت | ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
کز مسبح آمده ذات از علو | که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات | هست تحمید وی اظهار صفات
ذات تسبیح کن ای معتدل | تا که تشبیهی نکردی و خجل
ذات را تحمید میکن ای صفی | تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

عارفی از جمع ارباب عقول | مؤمنی از شیعه آل رسول
گشت سائل از امام رهنما | آفتاب آسمان اتقیا
بحر دانش منبع عین الیقین | جعفر صادق امام راستین
گفت کیف تنعت الرب العظیم | اهدنا فیه صراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه | ثم لا تشبیه فیما تشتبه
شیء گویش لیک کالاشیاء لا | بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین | قادرش گو لا کمثل القادرین
نور گویش لیک لا فیه ظلام | شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول مجید | القی سمع الروح و القلب شهید
ذات حق را باعتبار صرف ذات | عالیا عن کل الاسماء الصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات | بعد قدس الذات لا بعد الجهات
هم چنین من حیث الاسماء الصفات | هست قربی ذات را با ممکنات
فهو عال عنک فی عین الدنو | و هو دان منک فی عین العلو

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا رحمه الله الحمد لله الذي خص الانسان
بشرف الخطاب والهمه من دقائق الحكمة ما ارشده الى الصواب وطهر قلوب اوليائه
لنابته وتقدسه وصفاء سرائر باكثر وانسر وجعل الانسان فصل ناسله
في عقد المخلوقات وخلص البشر من بينهم بشرف النطق والفكر والبيان حتى
كان حلو خصاله الانسان لسائر الاكوان فله الحمد الدائم لان الحمد حضر والتعبد
واليه التضرع لانه مستغفر والصلوة على خير البرية المطهرين المكرمين وفات العربية
سيد الاولين والاخرين وآله واصحابه الطاهرين اما بعد لما التمسها
الاخ العاقل الصديق ان اكتب رسالة في الصلوة واشرح حقيقتها المتعلقة بظاهرها
المادي واشير الى باطنها الطاهر الموعود وان ابين فيها وجوب عدد الصلوة
على الاشخاص ولزوم متابعة حقائقها الروحانية على القلوب الارواح فاستحسنت
على حد الكرم حسب قريحتي في تامل المامول واجابة المسئول فابتدرت اليه
مجتهدا مستفيدا لاشارتها واستعنت بالملك الوهاب ليهديني سبيل الصواب
واستعذت به من الخطاء والزلل وكدورة الفكر بالعلل فان اخطأت بكرمي تجاوز
عني مساوي وان القاصر جاد فالعذر والملاحظة مستفاده والله ولي التوفيق
وعليه هداية الطريق فصنفت هذه الرسالة تامة تاما وشرحتها في فصول
ثلثة الاول في ماهية الصلوة والثاني في ظاهر الصلوة وباطنها والثالث في ان [illegible]

على من يجب وعلى من لا يجب عدها ورتبنا الثاني ومن هو المصلي والمصلي المناجي به
وعيينا ختم الرسالة الفصل الاول في ماهية الصلوة ونحتاج في هذا الفصل
الى مقدمة فنقول ان الله تعالى لما اتم خلق الحيوان من جميع النبات والمعادن والاركان
وبعد الافلاك بالكواكب والنفوس المجردة والعقول الكاملة بذاتها وفرغ من ابداع
والخلق اراد ان ينهي الخلقة على كمال الخلقة كما ابتدأ من كل جنس بشريف المخلوقات
فخلق الانسان ليكون الابتداء بالعقل والختم بالعقل فبدأ باشرف الجواهر وهو العقل
وختم على اشرف الموجودات وهو العاقل فغاية الخلق هو الانسان لا غير فاذا عرفت
هذا فاعلم ان الانسان هو العالم الاكبر كان الموجودات مرتبة في غريزته مثله فمن
الناس من يوافق عمله الملك فيهلك ومنهم من يوافق عمله عمل الشيطان فيهلك
الانسان ما حصل من شيء واحد فيكون له حكم واحد بل ركب مشرع من اشياء متفاوتة
والامزجة المختلفة وقسم جوهريته بالبلاطة والكثافة نفعا وبدنا وعينه المجرد
العقل سر اعطاه ثم زين ظاهره وعلمه من بدنه مرتبة حواس خمس في رتبة
اوسط نظام واختار من باطنه ونيره ما هو اشرف واقوى فاسكن الطبيعي في الكبد
لاصلاح الهضم والدفع والجذب المتم بقوة الاعضاء وتبديل الاجزاء بالتحليل
المغذية وقرن الحيواني بالقلب مربوطا بقوى الغضب والشهوة لمن عقر ملائم
ومنع الضد ما ليس بملائم وجعله ينبوع الحس في مثاله الخيال والحركة ثم هيأ النفس
الانسانية الناطقة في الدماغ واسكنه اعلى محل وافوق مرتبة ومدبرها بالفكر و
الحفظ والذكر وسلط الجوهر العقلي عليه ليكون امرا في القوى جنوده والحس الحرسه
ونديم هو واسطة بينه وبين الحواس على اعلى المرتبة بانزعت ما الا في ثبات العالم
وتلفظ ما يناط من اشكالهم ومعاالقيم وهي [illegible] المزيد يخاص ليرتفع عنوانها
مستويا الى القوة العقلية لتميز [illegible] بالفقه ويطرح [illegible] خالص في الانسان

لجنة الارواح من جملة العالم وبكل قوة يشارك بعضها من المخلوقات بالحيوانية يشارك
الحيوانات ثم الطبيعية يشارك بالنبات وبالانسانية يوافق الملائكة وبكل واحد من هذه
القوى امر خاص وفعل لازم لمن غلب واصل لاخر يعده الانسان بذلك الاخر الدائم
ويحصل بسببه بعد اكدا الى حيث ولكل فعل امر خاص وثواب خاص وفائدة
خاصة ففعل الطبيعي هو الاكل والشرب والتلاج اعضاء البدن وتقبيه البدن المغلوب
مخصب وليس لهذه امر مزيد منافعه ولا خاصيته وفائدة فعله هو النظام في البدن
والاستواء في الاعضاء والقوى من الجسم فان وحده اللحم وضخم الاعضاء وقوى الجسم
بقاء العين وتحصيل الاكل والشرب وثوابه لا يتوقع في عالم الروحانى لا يحصل له
من سعوث بعد الموت فمثل مثل البهائم اذا مات انه من فنى لا يبعث بعد ما مات
فعل الحيوانية هو الحركة والخيال وحفظ جميع البدن عن تدبيره وامره اللازم وفعله
الخاص الشهوة والغضب مخصب والغضب شعبة من الشهوة لانه طلب القهر والغلبة
والتغلب والظلم وهذه فنون الرياسة والرياسة ثمرة الشهوة فالفعل الخاص هو في
الاصل هو الشهوة وفي الفرع هو الغضب وفائدته حفظ البدن بالقوة الغضبية
وبقاء النوع بالقوة الشهوانية فان النوع يبقى دائما بالتوالد والتوالد ينتظم بقوة
الشهوانية والبدن يبقى محروسا عن الآفات بالحفظ والحفظ هو التغلب على الاعداء و
سد باب الضرر ومنع اضرار الظلم وهذه المعاني تحصل في قوة الغضب وثوابه حصول
كماله في العالم الادنى ولا ينتظر بعد الموت لانه يموت بموت البدن وليس لنفسه
لخطاب فليس له انتظار الثواب ومن عدم فيضه هذا فلا يبعث الموت فاذا مات
سعادته ففات واما فعل النفس الانسانى الناطق فاشرف الافعال لانه اشرف الارواح
وفعله هو التأمل في الصانع والتفكر في البدايع متوجها الى العالم العلوي تاركا
المنزل الاسفل والمرتع الادنى فانه في حظ من العليا والعالم العلوي الذي شأنه الاكل

والشرب ولا من لوازمه الفناء والجماع بل فعله انتظار كشف الحقائق والرؤية بحقيقة التامة و
دعنر العاين فيما ادراك معاني الحقايق وبطالع صحيفة البصيرة لوح السر ويلاحظ
بعين الكمال جلال الازل بين الارواح بالنطق الكامل والفكر البليغ الشامل ممتثرا في جميع
عن تصفيته لحقيقتها ورد لها المعقولات مختصرا بفعله بما ناله احد من الارواح مثله ومن
المنطق لسان الملائكة وليس لهم قول بحرف ولا لفظ بل النطق بهم خاص ومعناه ادراك الحس
تفهيم بلا قول فاعظم نسبة الانسان الى الملكوت بالنطق والقول بنفسه فمن لا يعرف النطق
يعجز عن بيان الحق فيفعل النفس حضراته في اوائل اللفظ ولهذا شرح كثيرا اعتذرناه لا الترتيب
مطلوبنا في هذه الرسالة شرح القوى للنفسانية فما اجتماع هذه المقدمة وامددناه وبيناه
لان الفعل الخاص للنفس الانسانى هو العلم والادراك وفائدته كثيرة منها ذكر الصانع والتعبد
فان الانسان اذا عرف ربه بفكره وادرك عينه بفضائله علمه وابصر لطفه بمشاهدة صنعه
بالبدايع حقيقة الخالق ومن يرى تمام الخلق في اجرام السماويه وبحور العلوية فانه اتم الخلوقات
لبعدهم من الفساد والكدورات والتراكيب المختلفات ويرى في نفسه الناطقه شاهده في البقا
والنطق لذلك الاجرام ويتفكر في الخالق ويعرف الامر مع الخلق حيث قال الا له الخلق والامر
فيعصب ويخضع لديه الامر ويشتاق الى ادراك مراتبهم ويبتهج الى اسوله ويتشبه بالتراك
مراتبهم ويتضرع دائما ويتفكر دائما ويبقى مصليا صائما ولم يطلب كثيرا فان المنقطع لا يتبع
ثوابا لانه يبقى بعد فنا البدن ولا يبلى بطول الزمان ويبعث بعد الموت وانه بالموت يتخلص
عن الجسم وعن التعب ومواصلته بتلك الجواهر الروحانية وثوابه وسعادته بحسبه ومن
ثوابه حسب فعله فان كان كامل العقل فله الجزيل الثواب وان نقص فعله نقصت سعادته
والنقص ثوابه فيبقى حزينا مغبونا بل يبقى عذبه ولا يجد سرورا فان غلب قواه الحيوانية والطبيعية
قوة الناطقة يتحير بعد الموت ويخزى يوم البعث فان نقص القوة المذمومة وتجردت نفسه
عن الفكر الردي والعشق اللطف زين ذاته بحلية العقل وقلائد العلم وتخلق الخلائق المحمودة

يخرج ليظهر منهما باثباتنا باستعداد في العزم مع الدارين وعشرين والدفع عنها من هذه المقدمة
فنقول ان الصلوة هي تشبه النفس الانسانية الناطقة بالاجرام الفلكية والتعبد الدائم للحق المطلق
طلبا للثواب السرمدي فقال صلى الله عليه وسلم الصلوة عماد الدين والدين تصفية النفس الانسانية
عن الكدورات الشيطانية والهواجس البشرية والاعراض عن اعراض الدنية والصلوة هي التعبد
لعلة الاولى والمعبود الاعظم الاعلى والتعبد هو العرفان لواجب الوجود وعلم بالبرهان
والقلب التقي والنفس الصافية فاذا حقيقة الصلوة علم الله تعالى بوحدانيته ووجوب وجوده
وتنزيه ذاته وتقديس صفاته وسوابغ الاخلاص في صفاته واعني بالاخلاص ان تعلم صفات الله
على وجه لا يبقى للكثرة فيه اثر ولا الاضافة اثرا فمن فعل هذا فقد اخلص وصلى وما طغى ومن لم
يفعل ذلك فقد افترى وكذب وعصى والله جل وعلا متعال عن ذلك الفصل الثاني في ان الصلوة
منقسمة الى ظاهر والى باطن فتحقق ما املت وانتشر هذه الرسالة وخصصت ما خصصته من
الصلوة وماهيتها فاعلم ان الصلوة منقسمة الى قسمين منها الظاهر وهو الرياضي يتعلق
بالظاهر وقسم منها باطن وهو الحقيقي ويلزم بالباطن واما ان الظاهر هو المامور شرعا
فالمعلوم وضعا الزمه الشرع وكلفه الانسان وسماه بانه قاعدة للايمان اعداده صلوة مقدرة
مرسومة وجعلها اشرف الطاعات فرضا ملتزما يعتبر من سائر العبادات وهذا القسم الظاهر
الرياضي مربوط بالاجسام لانه مؤلف من الهيئات والحركات والاركان كالقيام والقراءة
والركوع والسجود والجسم المركب من العناصر والاركان كالماء والارض والهواء والنار
وغير ذلك من عنصر واشباهها وهو الانسان بالمؤلف مربوط بالمركب وهذه الهيئات
المؤلفة من القراءة والركوع والسجود الظاهرة في الاعداد المنظومة المعينة اثر الصلوة
الحقيقي المربوطة الملتزمة بالنفوس الناطقة وهذه تجري مجرى سياسات الابدان لانتظام
العالم وهذه الاعداد من جملة السياسات الشرعية كلفها الشارع انسانا بالغا عاقلا ليتشبه
جسمه بما يخضع ويصير من التضرع الى الجنة العالية ليتفارق البهائم بهذا العقل فان البهائم متروكة

عن الخطاب مسلم عن حساب العقاب فاما الانسان فامره خطاب وعتاب لامتثال الاوامر
الشرعية والعقلية والشرع يتبع اثر العقل فلما راى الشارع ان العقل الزم النفس الناطقة
بالصلوة الحقيقي المجرد وهو معرفة الله تعالى كلف الشارع صلاة على بدنه اثرا من تلك
الصلوة وركبها اعدادا ونظمها ابلغ نظام في احسن صورة واتم هيئة لتابع الاجسام
الارواح في التعبد وان لم يوافقه في المرتبة وعلم الشارع ان جميع الانسان لا يرتقون مدارج
العقول فلا بد لهم من سياسة ورياضة بدنية تكلفهم عاليا من اهوائهم الطبيعية سلك
طريق اوجبه فاعده من هذه الصلوة وهي ام دقائق الجنس لعظم ليرتبط نفوسهم الانسانية
ويمنعهم عن التشبه بسائر الحيوانات وامر بهذه الامر الظاهر فقال صلوا كما رايتموني
اصلي وفي هذه مصلحة كثيرة لا يخفى على العاقل ولا يقربه الجاهل واما القسم الثاني
وهو الباطن الحقيقي فهو مشاهدة الحق بالقلب الصافي والنفس المجردة المطهرة عن الاماني وهذا القسم
لا يجري مجرى الاعداد البدنية والاركان الحسية وانما يجري مجرى الخواطر الصافية والنفوس
وربما كان الرسول اشتغل بهذه الادراك الحقيقي فتعسر عليه في العالم انظام العددي وربما
قصر صلوته وربما اطال والمعقول في العقل هذه الصلوة واستدل في القول اثبات ذلك
بقوله المصلي يناجي ربه ولا يخفى على العاقل ان مناجاة كريم لا يكون بالاعضاء الجسمانية
ولا بالالسن لحسية لان هذه المكالمة والمناجاة يصلح لمن يحويه مكان ويجري عليه زمان والاول
المنزه الذي لا يحيط به مكان ولا يدركه زمان ولا يشار اليه بجهة من الجهات ولا يتغير حكمه
في صفة من الصفات ولا يتغير ذاته في وقت من الاوقات فكيف يناجيه الا من يشاكل الجسم
المحدود الحيز المتمكن بجهته وقوله وجهه وكيف يناجي من لا يحيط به جهة ولا يرى حجاب
وحيات فان الروح كالطالق يحق في عالم الحركات فاته غير مرئي ولا متمكن وهو غاية الجسم انه لا
يناجي ولا يجالس الا بذاته ويشير اليه وهنا نظر اليه بما يجب هو واجب الوجود على من جميع الوجوه
المنزه اشد علوا وتنزيها فكيف يصلح ان يخالط الحركات ويتعين الجهات والقرن

ان ثباته وتعينه محتجب من الجهات بما الظاهر فلاح من هذا التقدير ان مناجاته بالظواهر يجب
المشخصات والموجودات محل المحالات فاذن قوله المصلي مناج ربه محمول عرفان النفوس
المجردة الخالية الفارغة عن علايق الزمان وجهات المكان ثم في اوقات تحقق شاهد عقلية و
متصورة الا له بفرق ربانية لا بتفكر خيالية فتبين ان الصلوة الحقيقية هي المشاهدة الربانية و
العبادة المحضة هي المحبة الالهية والرؤية الروحانية فاتضح من هذا البيان ان الصلوة قسمان
ثم لان نقول ان القسم الظاهر رياضي مربوط بحركة الاشخاص في الهيآت الجزوية والاركان
المخصوصة تضرعا واشتياقا وحنينا لهذا الجسم الجزوي المركب المدلول السفلي الى ذلك الجوهر
المتصرف بتعلمه العقل الكلي المتناهي هذا الذي عالم الكون والفساد ومناجات لما ان الاثيرية
معروفا من تربية الموجودات ومسخر المخلوقات واستفادة به وشوق الاسم لحفظ العقل
الفعال عن نظام الشخص المتضرع المصلي بجسده وتشبهه لينتفع محسوبا محروسا مقتبساته
في هذا العالم من آفات زمانه والقسم الباطن الحقيقي المتعرض للخيالات المجرد من النفس تفرع
بالنفس الناطق العالم العارف بوحدانية الاله محقق من غير اشارة بجهة ولا احتمال ...
واستمعان الموجود المطلق بحيل النفس شاهده واتمام البقاء معرفته بعقله ومثله
الامر العقلي والفيض القدسي ينزل بعضنا اليه من النفس الناطقة بهذه الصلوة ويكلف
بهذه الشيمة من غير تعب بدني ولا تكليف انساني ومن صلح هذا فقد نجي من قيود الحيوانية
واثار الطبيعة وارتقى بذرايع العقلية مطالع المعقولات الازلية والى هذا اشار حيث
قال ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر والمصلي بها متشمر

الفصل الثالث في ان كلا من القسمين على اي صنف يجب لما فرزنا ماهية الصلوة وقسميها
وشرحنا كلا القسمين يجب ان نقول ان كل قسم باي صنف يتعلق ومن اي قوم يجب ويجري
مقبولا تبادر لك ان الانسان شبه من عالم الاسفل مثالا من العالم الاعلى
ثم ذكرنا طريق الاقتصاد واتضح لك ان الصلوة منقسمة الى رياضي بدني والى حقيقي نفساني

الصلوة قسمان

واعرفت كل قسم بالحقيقة الرياضية الآن نقول الانسان يتفاوت بحسب تركيبه من الارواح
المركبة منه فمن غلب عليه الطبع الحيواني فانه عاشق للبدن ومحب لغذيه ومأكله ومشربه
لنفسه ومجتنب عن ضره ودفع مضرته وهذا الطالب من عداد الحيوانات لا بل في زمرة البهائم
فاما مستغرق باهتمامه وارغابه موقوف على مصالح الشخصية حتى اقلقته تلك الاعمال من
فلا يجري له الشهادة لهذا الامر الشرعي اللازم الواجب عليه وان بعد عنه السياسة النبوية
حتى لا يبعث عليه حتى التضرع والاشتياق والاستعاذة الى العقل الفعال او الفلك الدوار
ليفيض عليه جوده ويخلصه من عذاب جحوده ويخلصه من آلام بدنه ويوصله الى منتهى امله
فانه لو انقطع عنه قليل حين يميل الى تابع البدن كثيرا ولكان اخس من البهائم والسباع ومن غلبه
قواه الروحانية وسلط على جوهر قوى الناطقة ووجد نفسه على اشتغال الدنيا متعليا في عالم
الادنى فهذا الامر الحقيقي والتعبد العقلي والصلوة المحضة التي ذكرناها واجبة عليه لشد
وجوده واقوى الزام لانه استعد بطهارة نفسه لفيض به فلو اشتغل بنفسه واجتهد فيه
لتتابع اليه جميع الخيرات العلوية والعادات الاخروية حتى له العقل فيهم وفارق الا
في اعضائه وتجاوز حيثه في سكان الملكوت واجرام عالم الجبروت
وهذه الصلوة قد وجبت على سيدنا ونبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم في ليلة معراجه من
بعده وتجرده من الله ولم يبق معه من آثار الحيوانية شهوة ولا من لوازم الطبيعة قوة
فناجى ربه بنفسه وعقله فقال ... في ليلتي هذه فاعطى هذا ...
طريقا يوصل كل وقت الى الله فامر امته بالصلوة فقال يا محمد المصلي يناجي ربه
فالمراقب الظاهر من هذه لحظة تنعم بالحقيقة ثم ... من خطر كمال ...
اجزل ... العاقل ويعلم ان الرياضي ... الروحانية ... العاقل
الفاضل سلوك طريق التعبد ... على الصلوة ويلتذ بمناجات ربه ... لا
بحقيقته ومنطقته لا بقوله ...

اسرار صلوة

متى عقدت بما جانب بحسب وجميع الاقوام المرقوم جارية مجرى ما شرحناه واوردناه ليرتع
كل صادر خاصة ولكن شغله عليها الترجيح في امر لا يصلح الاطلاع عليه لكل
احد منهم فالمداواة اختاستها وحركه الاشارة ومحرم بطيرو
هذه الرسالة على مستحواه وطبع قلبه بطبعه زمان لذ ميع
لا يتصور للعنين لذة النظر لا ينصر الكمه
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله الذي هو اول القران واخر دعوى اهل الجنان والصلاة على رسوله
مصباح الامم وكاشف الغمة على الامم فانها الشيخ الفاضل الاوحد ابي الفتح حسن بن
ابرهيم الضبي اطال الله بقاءه وادام نعماءه نسيم الصبا على الكبد المكروب وترياق سم
الهموم ... الى ... حتى ... واقتبست من نجده وشرت
من بحره واستظهرت على كربة العزيز ... وتداعيت من جرح الزمان بطبيبه
... اللقاء وانعقدت بيننا حال
في المودة ... على الايام وجمعنا ... تفرقها الرجم الماسر ويكاد
... بين الحبين ... الدهر بعادته في تفريق المتصافين احببت ان
... تذكرة ... ذكرى ... وموده ...
اختصرت له هذا الكتاب الصغير الحجم الكبير الغنم الخفيف الجرم الثقيل في ...
اللفظ وما توفيقي الا بالله عليه توكلت فصل في التنزيل والتمثيل ...
والاسباط ... بمنزلة القبائل في ولد اسمعيل الاسباط ...
العرب والبطارقة للروم ...
الخزر ... الكهل ... النصف ... الفاحم ...
الابل ...
وانقاء السبع ...
والمرية المرضعة ... الانسان ...
الرقبة ...

والبغول فالمطية البكرة بمنزلة الفتى والقلوص بمنزلة الجارية والجمل بمنزلة الرجل
والناقة بمنزلة المرأة والبعير بمنزلة الانسان فصل في اشياء تختلف اسماؤها واوصافها
باختلاف احوالها قال ابو عبيدة لا يقال كأس الا اذا كان فيها شراب والا فهي قدح ولا
يقال مائدة الا اذا كان عليها طعام والا فهي خوان ولا يقال كوز الا اذا كانت له
عروة والا فهو كوب ولا يقال قلم الا اذا كان مبريا والا فهو انبوب ولا يقال الاهاب
الا اذا كان عليه صوف او وبر والا فهو جلد ولا يقال اريكة الا اذا كان عليها
حجلة والا فهي سرير ولا يقال الخدر الا اذا كانت فيه امرأة والا فهو ستر ولا
يقال ركية الا اذا كان فيها ماء والا فهي بئر فصل في تقسيم الجودة تقول
العرب درهم جيد وفرس جواد وثوب فاخر وغلام فاره وحر ... فصل
في تقسيم الطول رجل ... فرس سرحوب بعير شيظم ناقة جسرة نخلة باسقة
شجرة عيدانة شعر وارد جبل شامخ فصل في تقسيم اللين ثوب لين رمح لدن
لحم رخص بنان طفل غصن املود فراش وثير ريح رخاء ارض دمثة امرأة
لميس اذا كانت لينة اللمس فصل في تقسيم الشدة يوم عصيب داء عضال داهية
عنقفير ريح عاصف مطر وابل سيل ... فارس ... شتاء كلب فتنة
صماء فصل في تقسيم الكثرة مال لبد ... ماء غدق ... مطر ... جيش لجب
عرمرم فصل في تقسيم القلة ماء وشل ... عطاء وتح ونزر ماء قليل وزهيد
شرب غشاش نوم غرار فصل في تقسيم السعة ارض ... دار ... بيت فسيح
طريق مهيع عين نجلاء قدح رحراح سير عنق صدر رحيب وبطن رغيب
درع فضفاض فصل في الجدة والطراوة ثوب جديد ... قشيب لحم طري تراب
حديث شاب غض فصل في تقسيم الخلوقة والبلى ... ثوب ... نعل نقل
عظم نخر كتاب دارس ربع طامس فصل في تقسيم القدم بناء عادي ...

وقرى ... متغرس مال ... خمر عاتق ... فصل في تقسيم ...
سروات الناس ... النعم عتاق الطير ... البقول ... الماء ...
... والكلام فصل في تقسيم ... حب لباب ...
... ماء ... دم ... فصل في نقاوة الطعام ...
... لباب ... فصل ...
ماء ... شراب ... كلام ... شعر ... فصل في ...
... الاشياء ... والفضلات والاثقال حثالة الناس ... الطير ...
... الطعام ... الماء ... الثياب ...
... فصل في ... الحديد ... الذهب ...
... الظفر ... السراج ... العظم ... فصل في تقسيم ...
والامتلاء ... فلك مشحون كأس دهاق ... طام ...
... طرف ...
فصل في تقسيم ... ارض ...
ارض ...
...
...
... ثمرة شرب ... فصل ...
... لم ...
ولم يتزوج ...
لم ...
... فصل ...

في تحلية رجل جاء لا نعل له عريان لا ثوب له حاسر لا عمامة له اعزل لا سلاح معه
اكشف لا ترس عليه اميل لا سيف معه اجم لا رمح معه انكب لا ترس معه فصل في
خلق الاشياء ما نقص منها شاة جماء لا قرن لها ابل جمال لا اسنمة لها فصل في تقسيم اليبس
على ما يوصف به بعير يبيس خبز يابس حمار قرن كسر الملح ظهر الشعر ثوب يطوى نضه
تعق خبز حوارى عسب ملامح عسل باذى فصل في تقسيم الدواء لبل حوجى
سحاب مطر شعر فاحم من ادم وجه اكلف هيئة عجال دخان يحموم
نبت احوى فصل في تقسيم الحمرة في وصف اصابع من ابن انف دم اشكل شعر اصهب
من تمهيا فصل في تقسيم آثار الاشياء على اليد بدء من اللحم غمرة ومن السمن ومضرة
ومن الدم صرجة ومن الحديد سهكة ومن الطين ردعة فصل في تقسيم الانوف
على حيوانها انف الانسان خطم البعير جحفل الفرس خرطوم الفيل مرمة السبع
قرطمة الطائر فنطيسة الخنزير فصل في تقسيم الشفاه شفة الانسان مشفر البعير
جحفلة الدابة مقمة السبع مقمة الثور مرمة الشاة منقار الطائر مذر الطائر الجارح
فصل في تقسيم البعض الكرم من بني لحف النقر وعن الطير البت لعقرب النهس
و اللدغ والنهش من الحية فصل في تقسيم الصلا صل الانسان كلكل البعير لبان الفرس
زور السبع قص الشاة جؤجؤ الطائر جوشن الجرادة فصل في تقسيم الثدي ثدي
الرجل ثدي المرأة خلف الناقة ضرع الشاة والبقرة طبي الدابة والكلب فصل في تقسيم
الاظفار ظفر الانسان منسم البعير سنبك الفرس ظلف الثور والشاة برثن
السبع مخلب الطائر فصل في تقسيم الذكور مقلد البعير جردان الدابة غرمول الحمير
قضيب التيس مقذ الكلب نزك الضب فصل في تقسيم الفروج الكعثب للمرأة
الحياء لكل ذات خف وظلف الطبية لكل ذات مخلب فصل في تقسيم النكاح
نكح الرجل ضرب البعير كام الفرس باك الحمار قرع الثور نزك التيس سفد الطائر

نقط الديك ومط فصل في تنزي الاناث الى الذكور اغتلمت المرأة استضبعت الناقة
استودقت الرمكة استحرمت البقرة استجعلت الكلبة ناسا لحمام فصل في تقسيم
ما يخرج من الحيوان خرو الانسان بعر البعير ثلط الفيل بعث الدابة خثي البقرة
خبر الذباب عقي المولود ردج المهر صهوق الفارة فصل في تقسيم جلود سلخ
المولود الثعلب سلاخ البعير مسك الحمار اهاب الشاة مسك السخلة خرشاء الحية
فصل في تقسيم البيض البيضة للطائر المكن للضب الماز للنمل الصوار للقمل
السرو الجراد فصل في تقسيم الروائح الكريهة لتشتم الكثرة الزهم الزخومة للحم
الوضر للسمن السهك للحديد العطن للجلد عنزيل بوغ الشاة القطنة الجمر
الجالوف لفم الصائم الصنان للابط البخر للفم الحز للفرج الذفر لسائر البدن
فصل في تقسيم التغير وفضا اسن الماء اروح اللحم سنخ السمن زنخ الدهن
تنم الجوز مذر البيض دخن الشراب خرخ العجين فصل في تقسيم الفعل مثل
الانسان نحنح نفسه احمض على الجرح ذبح المعز وعو الشاة نحر البعير اصمى الصيد
فرك البرغوث فضح القملة حطم النملة اطفأ السراج اخمد النار فصل في حركات
اعضاء الانسان من غير تحريكها خفقان القلب نبض العرق اختلاج العين
صربان الجرح ارتعاد الفريصة ارتعاش اليد فصل فيما تحرك به الاشياء يقال
للذي يحرك بالنار يحرق والذي يحرك بالعطش يحلج والذي يحرك بالزوبعة
محراك فصل في تقسيم الاشارات اشار بيده اوما برأسه غمز بحاجبه رمز بشفته
لمح بثوبه فصل في تقسيم المشي على ضروب من حرکاته الانسان يمشي ويسعى الصبي يدرج
الشاب يخطر الشيخ يدلف الفرس يجري البعير يسير النعام يهدج العصفور
ينقز الحية تنساب العقرب تدب المقيد يرسف فصل في ترتيب مشي الانسان
وتدريجه الى العدو المشي ثم السعي ثم الهرولة ثم العدو ثم الشد فصل

في تقسيم العدو عدو الانسان احضار الفرس ارقال البعير خفد النعام مزع الظبي
عسل الذئب فصل في تقسيم الوثب طفر الانسان ضبر الفرس وثب البعير
نقز الظبي نز التيس نقز الطير قمز البرغوث فصل في ترتيب عدو الفرس الخبب
ثم التقريب ثم الاحضار ثم المعلب ثم الالهاب فصل في ترتيب سير الابل على التدريج
الدبيب ثم الرسل ثم الرسيم ثم الوخد ثم العنق والوسيج ثم الاجمار ثم الارقال
ثم الادنفاف وهو غاية جهد صاحب السير فصل في تقسيم الضرب باشياء مختلفة
قرعه بالمقرعة علاه بالدرة ضربه بالسيف طعنه بالرمح وجاه بالسكين فصل في
تقسيم الرمي باشياء مختلفة حذفه بالعصا حذفه بالحصى قذفه بالحجارة حثا بالتراب
رشقه بالنبل زرقه بالمزراق نضحه بالماء لقعه بالبعر فصل في تفصيل الاصوات
صهيل الفرس سحيح البغل نهيق الحمار رغاء البعير صئي الفيل خوار الثور ثغاء
الشاة يعار المعز نبيب التيس زئير الاسد عواء الذئب نباح الكلب ضباح الثعلب
ضغيب الخنزير عرار النعام صرصرة البازي عقعقة الصقر صفير النسر هديل
الحمام سجع القمري تغريد العندليب صقاع الديك قوقاة الدجاجة انقاض
الفروج نقيق الضفدع صرير الجرادة طنين الذباب دوي النحل فصل في تقسيم
اصوات الماء وغيره خرير الماء نقنقة الجرة والكوز في الماء قرقرة الحب
عند استخراج التراب منها حسيس النار ازيز المرجل غليل الغليان غطغطة القدر
نشيش المقلى صرير الريح هزيم الرعد عزيف الجن حفيف الشجر وسواس الحلي
جعجعة الرحى صرير الباب والقلم خفق النعل صليل السلاح رنين القوس
اطيط الرحل قلقلة القفل فصل في تقسيم القطع كسرة من الخبز فدرة من اللحم فلذة
من الكبد لقمة من الطعام صبابة من التراب نتفة من النبق فرزدقة من العجين كتلة
من التمر صبرة من الحنطة كبة من الغزل زبرة من الحديد خصلة من الشعر جذوة من النار

قراضة من الغبار قبضة من القطن رقعة من الجلد خرقة من الثوب مدرة من الحشو
من التراب مسكة من العجين فصل في تقسيم الشق فلع الراس بعج البطن بط الجرح
شق الدمع هتك الستر فلق الفستق نقف الحنظلة ذبح فارة المسك فصل في
تقسيم التشقق تشققت الارض تفلعت الطين تفلقت البطيخة تزلعت
اليد تكلفت الرجل فصل في تقسيم الثقب خرت الاذن خرت الفاس سم الابرة
ثقبة الدرة كوة البيت والسقف فصل في تقسيم الكسر شج الراس هشم الانف
هتم السن وقص العنق قصم الظهر هد الركن دك الجبل رتم الحجر قصف
هصر الغصن هضم القضيب شدخ راس الحية ثقف الهام عن الدماغ رض الخبز
فقص البيض فرع البصل فضخ البطيخ رضخ النوى فض الختم نقض الحب والنوى
فصم السوار والخلخال فصل في تقسيم القطع على اشياء مختلفة حز اللحم جز الصوف
عضد الشجر قضب الكرم خضد الرطب قطع الثوب جوب الصخر قد السير حذو
النعل بالنعل نثر الخبز قرض الفضة جلم الشعر حسم العرق جدع الانف
صلم الاذن جب الذكر قص الجناح حذف الذنب قلم الظفر فصل في تقسيم النسج
نسج الثوب رمل الحصير سف الخوص ضفر الشعر فتل الحبل جدل السير سرد الدرع
حاك الكلام على الاستعارة فصل في تقسيم الخياطة خاط الثوب خرز الخف خصف النعل
كتب القربة كلب المزادة حاص عين البازي فصل في تقسيم الخيوط السلك للابرة
السلك للخرز السمط للجوهر الرتيمة للاستذكار المطمر لتقدير البناء السابق
لرجل الحاجة ... لضرع الشاة فصل فيما يشد به العصابة للراس الوشاح للعاتق
النطاق للخصر الازار للحقو الزنار لوسط الذمي فصل في شد اشياء مختلفة
السحاء للكتاب الرباط للخريطة الوكاء للقربة الزناق لجحفلة الدابة الحزام للحزمة العكام
للعكم الحزام للسرج الوضين للهودج البطان للقتب السفيف للرحل فصل في

اذا كان للملك فهو عرش واذا كان للميت فهو نعش واذا كان للعروس وعليه حجلة
فهو اريكة واذا كان للثياب المنضود فهو نضد فصل في الحبل اذا كان من ادم فهو جرير
واذا كان من كتان فهو مرس واذا كان من ليف فهو مسد واذا كان من لحاء الشجر
فهو قرن فصل في جماعات شتى جيل من الناس كوكبة من الفرسان حوقة من العلماء عصب
من الحالة كبكبة من الرجال لمة من النساء رعيل من الخيل صرمة من الابل قطيع
من الغنم عرجلة من السباع سرب من الظباء والنساء عصابة من الطير رجل من الجراد
عانة من الاعيار خشرم من النحل خيط من النعام فصل في ترتيب المطر عن الائمة
اول المطر رش وطش ثم طل ورذاذ ثم نضح ثم هطل وتهتان ثم وابل وجود
فصل في تقسيم خروج الماء وسيلانه من اماكنه من السحاب سح ومن الينبوع نبع
ومن الحجر انبجس وانفجر ومن النهر فاض ومن السقف وكف ومن القربة سرب
ومن الاناء رشح ومن العين سكب ومن المذاكير قطر ومن الجرح ثع فصل في ترتيب
الانهار اصغرها الجدول ثم الترعة ثم الجعفر ثم الربيع ثم الطبع ثم الخليج
فصل في تقسيم الامكنة على ضروب من الحيوانات وطن الناس عطن الابل اصطبل الدواب
زريبة الغنم عرين الاسد وجار الذئب والضبع كناس الظبي قرية النمل نافقاء اليربوع
كوارة النحل خلية النحل جحر الضب وكجنه عش الطير ادحي النعام افحوص القطا
فصل في تقسيم خباء العرب وتفصيلها خباء من صوف بجاد من وبر
من شعر خيمة من غزل القشع من جلود طراف من ادم قبة
من لبن سترة من مدر انتهى تم الشرقي
خصائص اللغة وبالله المنة و
التوفيق

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التذكير والتانيث معنيان يوصف بهما الاسماء دون الافعال والحروف نحو رجل
وامراة فرجل مذكر وامراة مؤنثة وكلاهما اسم فان قال قائل فقد الحقوا علامات التانيث قعدت ونحوها
فجعلوا تانيث الفعل نحو قولك قامت هند وقعدت ودعت فانثوا الفعل والحروف فلم لم
تجر الحال التي قامت وقعدت ونحوهما انما جازت لتانيث الفاعل دون الفعل الا انها
لما اتصلت بالفعل صارت كانها تانيث له فجعلت تاء ثابتة في الوصل والوقف بخلاف التاء
في طلحة التي تصير في الوقف هاء فان قال قائل كيف استجازوا ان يجعلوا علامة التانيث التي
هي عامة للاسم في الفعل وهل ليست علامة تانيث لشيء في معنى فانما جاز ذلك لان الفعل
قد يجعل مع الفاعل كالشيء الواحد فلم يستغن الفعل عن الفاعل على وجه وتنزل الفاعل منزلة
بعض اجزاء الفعل منه الا ترى انك اذا قلت ضربت قد تنزل منزلة بعض اجزاء الفعل ويدل
على ذلك سكون الباء كراهة اجتماع اربع متحركات فهذا يدل على ان التاء في ضربت قد
صارت كانها بعض الفعل وكذلك التاء في ثمت وربت ولات ليست للتانيث على الحقيقة انما
هي في اللفظ دون المعنى كما لحقت بعض الحروف لان مرتبة الحروف من الفعل مرتبة الفعل
من الاسم فكما استجازوا ان يجعلوا في الفعل علامة تانيث كذلك استجازوا ان يجعلوا في الحروف
ولحقت اللفظ بالثلث علامة التانيث في الحروف لانها ليست في الاسم كطلحة ونحوها ولا في الفعل
الذي اذا اتصلت به كانها في الفاعل فلما جاءت للعرب من التوسع في اللغة ويكون ذلك
كالتنبيه على ان مرتبة الحرف من الفعل مرتبة الفعل من الاسم ويدل على ان الفعل والحرف لا
يدخل التانيث لان التانيث معنى يحصل في المؤنث ويوصف به والفعل والحرف لا يصح
وصفهما لانه لا معنى لهما وكذلك لم يصغر لان التصغير وصف يدخل الصغر لا ترى ان معنى ذلك

وجميل انما هو جمال معنى والفعل معروف لا يجوز ان يصغر ولم يجز وصف الفعل لان
وصف الشيء انما هو اخبار عما تحصل فيه من المعاني والافعال لا يجوز حلول المعاني فيها الاحداث
فان قلت فقد تقول سرت سيرا شديدا فتصف المصدر الذي هو حدث بالشدة فقد وصفت
الافعال قيل له ليس هذا الشيء لا يلزم لحقيقته انما تخبر ان هذا السير وقع على وجه يلحقه
وجه لان الشدة طارئة في تحقيقه فان قيل فقد قالوا ما املح زيدا فصغروا الفعل وقد
نعت ان الفعل لا يصغر قلنا هذا الاسم ان تعلم لا ينون النكرة ولا يدخل عليه
علامة التانيث فاختص بان الف التانيث نحو بشرى وسكرى وان كان ينون او تدخل عليه
علامة التانيث فالف الحاق التانيث نحو ارطى ومعزى واما الهمزة التي للتانيث فلا يكون الا
زائدة بعد لام الفعل نحو حمراء وصحراء وزنهما فعلاء ولام الفعل فيهما الراء وتعرفها
ان لا يجوز دخول علامة التانيث عليها الا ترى انك لا تقول حمراة ولا صحراة كما تقول
سعلاة وعلقاة وكل اسم في اخره همزة زائدة بعد الف فلم يجز دخول الهاء التانيث عليه
ولم يكن ملحقا بمثاله نحو حرباء وعلباء او فعلاء نحو قوباء وخشاء فاقض بان همزته
للتانيث وقد ذكرت انقلاب هذه الهمزة عن الف التانيث في مطالعة المبرد والمفضل
وبالمتعن ذلك هناك فاغنى عن اعادته ههنا ومما تعلم ان همزته للتانيث ما كان على
فعلاء نحو الرحضاء والنفساء والكرماء والظرفاء او فعلاء نحو السيراء والعباء او فعلى
نحو قرفصاء او فعلاء نحو اربعاء وسيلاء او فاعلاء نحو القاصعاء والنافقاء او فعللاء
نحو عاشوراء وهذا الباب يطول وانا اذكر منه ما يونس به ان شاء الله فهذه مقدمة في احكام
التذكير والتانيث وما يحتاج منه الى نظر وقياس ونحن نتبع هذا الفصل الفاظا مسموعة منها
غير شاردة ولا وحشية بل الحاجة اليه داعية ونسوقه على ترتيب حروف المعجم
ليقرب التناول منه على طالب الكلمة ان شاء الله تعالى باب الهمزة الاضحى مؤنثة و
يجوز التذكير يذهب بها الى اليوم الآلاء الحديد مؤنث فان انثت فانما يذهب بها الى

الانف مذكر الاشجع وهو واحد الاشاجع وهو عصب ظاهر الكف مذكر الاتان
يذكر ويؤنث وتذكيره الوجه الانعام مؤنث وتذكيره لغة لبعض بني اسد الاصبع
مؤنثة الانعام جمع نعم مؤنثة الاذن انثى الافعى انثى والذكر افعوان الارنب
انثى وذكرها الخزز الابل انثى الآل الذي يشبه السراب مذكر وتانيثه خطأ
امام بمعنى قدام مؤنثة الاذنيب القنا مؤنثة باب الباء البسر يذكر ويؤنث
البراجم جمع برجمة وهو ملتقى رؤوس السلاميات البازي مذكر ويقال
باز وبازي اخبرنا ابو علي انه يقال باز وجمعه بزاة ويقال بزاة وبازات وثلاثة
ابواز فاذا كثرت فهي البزاة البلح مؤنثة البطن مذكر بطن الانسان فاذا
ذهب به الى القبيلة جاز تانيثه والبئر مؤنثة باب التاء التمر يذكر ويؤنث
التوابل الحلال مذكر التوبيخ الكاس مذكر التوت مذكر التولب ولد
الحمار مذكر التجفاف واحد التجافيف ذكر الترس مذكر وجمعه اتراس باب الثاء
الثعبان الحية العظيمة يقع على الذكر والانثى الثريا مؤنثة من الكواكب
معروفة والثعلب يقع على الذكر والانثى والثعلبان مذكر لا غير الثدي مذكر
والثمر جمع ثمرة يذكر ويؤنث الثجير عصارة الشيء مذكر ومؤنث باب الجيم
الجرد مؤنثة جرجان وكل اسم بلد في اخره الف ونون زائدتان مذكر
فان انث فانما يذهب به الى المدينة الجراد جمع جرادة يذكر ويؤنث وقد يقع الجراد
على الواحد المذكر فيقال رايت جرادا على جرادة الجحيم من بين اسماء جهنم مذكر
وسائر اسمائها مؤنثة الجحيم ذكر الجام مؤنثة الجفن ذكر جمادى من
اسماء الشهور مؤنثة باب الحاء حضار اسم نجم مبني على الكسر والحضار
الابل البيض مؤنث الحشا واحد الاحشاء مذكر الحرف البيع حجارة بالجبل
التي الحرب مؤنثة الحديد انثى مؤنثة وهو موضع يتحدر فيه الحجاز مذكر

الحانوت انثى فان رايتها مذكرة فانما يقصد بها الى البيت حورن اسم موضع
مذكر الحال يذكر ويونث الحام جمع حامة تذكر وتونث باب الخاء الخمر انثى وذكرها
جميع اسمائها نحو الخندريس والشمول والمدام الخمر مذكر الحريق والذكر
الغالب عليه التذكير الحد مذكر باب الدال الدرع الحديد انثى ودرع المرأة
ذكر دابق اسم موضع يطرح بها الشام مذكر الدار انثى والدلاء جمع دلاء
والدلاء والدلو انثى ويجوز تذكير الدلو باب الذال الذنوب الدلو
الكبير وهو ايضا الحظ والنصيب مذكر الذود من الابل من ثلث الى عشر
من النوق انثى ذكا اسم للشمس مونثة الذهب مونثة وربما ذكرت الذراع
مونثة وربما ذكرت باب الراء الريح مونثة وكذلك جميع اسمائها نحو
الجنوب الشمال الرحل مونثة وهي الانثى من ولد الضان الرسغ مذكر الرجل
انثى الرجل انثى الروح مذكر فان رايتها مونثة فانما يعنى به النفس باب الزاء
الزوج مذكر وهو يقع على الذكر والانثى عند اهل الحجاز واهل نجد يقولون
زوجة الزند من اليد ذكر الزق لغة في الصقر وهو ذكر الزرنب
من الطيب مذكر باب السين السراويل مونثة السلم ذكر وربما انث السلم
الصلح مونثة وربما ذكر والسلم الاسلام مذكر السبيل مونثة
السبيل تذكر وتونث السوق مذكر ومونثة وربما ذكر الساعد مونثة السلطان
مذكر السكين يذكر ويونث السن واحد الاسنان مونثة السلاح يذكر
ويونث باب الشين الشخص مذكر [illegible] مذكر وانثى الشبر مذكر الشام مذكر
الشمال الشمال اليمين مونثة الشفر واحد الاشفار مذكر الشعير يذكر ويونث
الشمس الطالعة مونثة والشمس الذي يكون في القلادة ذكر باب الصاد
الصعود من الارض مونثة والصعوب مونثة مثلها الصاع يذكر ويونث

صليبها العنق صفتها يذكر ويونث باب الضاد الضرب العسل الابيض مونثة
الضبع وسط العضد مذكرة والضبع [illegible] الضان مونثة الضحى
الضحى ايضا مذكر الضلع مونثة الضرس مذكر باب الطاء الطريق
ويونث الطلى الطست والطس مونثات طباع الرجل مونثة وربما
ذكرت الطوالين ذكر فان رايته مونثا فانما يعني به البئر الطير جماعة طائر
مونثة الطاغوت يذكر ويونث الطاس مونثة باب الظاء الظهر
من الصلوة مونثة والظهر يذكر الظفر يذكر الظفر الدابة وجمعها اظلاف
الظبي جمع ظبية مونثة باب العين العصى مونثة العضد مونثة العشا
مونثة عرعرض الثغر وغيره مونثة العرس مونثة العراق مذكر العروض
وربما ذكرت العاتق مذكر ويونث العقرب اسم للذكر والانثى العصا مونثة
العناق مونثة العقاب مونثة العليا العقبة في العنق مذكر العنق [illegible]
الثوب مونثة فان كنت الثوب ذكر العنز مونثة العنكبوت يذكر ويونث
باب الغين الغنم مونثة الغول مونثة الغنيمة مونثة غير اسم تقع على المذكر
والمونث لا انما باب الفاء الفرج مذكر الفردوس مذكر الفخذ مونثة الفال
مونثة الفرس تقع على الذكر والانثى الفهر الحجر الصغير مونث الفلك يذكر
ويونث فرس البقرة ويجوز مونثة باب القاف القلب مونثة وهي حجرة
تكون في الصفا تمسك الماء والقلب اسم البئر يذكر ويونث القيص مذكر
القوس انثى القفا يذكر ويونث القدوم انثى والقدم انثى مقدام تصغر
بالبا [illegible] الانثى باب الكاف الكاف انثى الكود من الارض
مونثة الكراع انثى الكراع انثى [illegible] مذكر الكتف والكبد والكاس مونثات
باب اللام اللبث عرى القرط في العنق مذكر واللبان لحذا العضو مذكر

فان عنى به القصيدة الى الرسالة فهو مونث اللبوس اذا عنيت به السلاح فهو مذكر فان عنيت به الدرع لحديد فهو مونث باب الميم مجر العين مذكر المطر
المعطر مذكر وربما انث اذا اراد وابه الدواهر المعى مذكر وربما انث المعز
مونثة المتن مذكر وربما انث وربما دخلت عليه الها فقالوا متنه
الماق والموق مذكران وهما اوميا العين اللبان لبان الانف مثل يقع
على الذكر والانثى من تقع للمونث المجنز ذكر والمنجنيق مونثة وصى يحتمل
مونثة باب النون النخار مذكر ومعناه الطباع النبل مونثة الناب
الاسنان ذكر والناب الناقة المسنة مونثة نعل يقع على المذكر والمونث
النعل مونثة النخل مذكر ومونث والنوى البعد مونثة والنوى جمع
نواة يذكر ويونث النفس انثى النعم يذكر ويونث النور خلاف الظلمة
مذكر باب الواو ورا بمعنى خلف مونثة وتصغيرها ورية بوزن دريه
تصغرها بالها لعنى ويثبت هو نها لعنى الوحش انثى الورك انثى وواسط ذكر
قال سيبويه لو كان مونثا لقيل واسطة ومن هذا سنه معنى لطيف لاهل
العربية الوعا ذكر باب الها الهدى مذكر وقد يونث والهبوع
الارض انثى الهدى مذكر ومونث والهجنع ذكر النعام باب اليا
اليمين اليد واليمين من الحلف كلاهما مونثة اليسار اليد اليسرى مونثة و
اليافوخ ذكر واعلم ان كل اسم مونث كان على ثلثة احرف فتصغيره بالها نحو
قديرة وعين عيينة الا احرفا يسيرة شذت من ذلك وهي قوس وحرب
وعرس جاءت لحكم له وانما يصغر بالها لا لفا كثرت في كلامهم فاستخفوا بطرح الها
من التحقير فاما المونث على اربعة احرف فصاعدا كان تصغيره بلا ها نحو عقرب وعقيرب
وعقاب واتان اتين الا انهم صغروا اماما وورا قديمة ووريئة بالها فقالوا دريه وقديديمة

بسم الله الرحمن الرحيم
وبك الاستعانة يا كريم

هذه رسالة في تحقيق حديث شريف ورد في شان مولانا ومقتدانا علي بن ابي طالب
صلوات الله وسلامه عليه لسيدنا وسندنا ومن اليه العلوم استنادنا تا التفعلين
بل الذي لو كشف الغطا ما ازددت يقينا وجرد القول عن المين محيي مراسم ابائه الطاهرين
حي خامس اجداده محمد باقر علوم الاولين والاخرين قدس سره الحمد لله الصالح كله
والصلوة افضلها على افضل الرسل واله وبعد فانها العبد الفقير المحقر
الكليل الناهض ان احوج المربوبين الى الرب الغني محمد بن محمد بن علي باقر الداماد
الحسيني ختم الله له بالحسنى يملي على قلبك ويتلو على سمعك فاستمع مع
انك لما دريت من الناسين ولما وعيت من الساهين روى شيخنا المحدث
الراوية الصدوق عروة الاسلام ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي
قدس الله روحه وجلله برضوانه في كتاب التوحيد بالاسناد عن ابي بصير عن مولانا
الصادق ابي عبد الله جعفر بن محمد الباقر عليهما السلام من قرا قل هو الله احد
مرة واحدة فكانما قرا ثلث القران وثلث التورية وثلث الانجيل وبالاسناد
عن اسمعيل ابي زياد عن مولانا جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام ان النبي
صلى الله عليه واله صلى على سعد بن معاذ فقال لقد وافى من الملائكة للصلوة
عليه سبعون الف ملك وفيهم جبرئيل يصلون عليه فقلت يا جبرئيل
بما استحق صلوتكم عليه فقال بقرائته قل هو الله احد قائما وقاعدا وراكبا
وماشيا وذاهبا وجائيا وبالاسناد عن عيسى بن عبد الله عن مولانا ابي عبد الله
عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله من قرا قل هو الله احد

حين يأخذ مضجعه غفر الله عز وجل له ذنوب خمسين سنة وروى رضوان الله تعالى
عليه في كتاب عيون اخبار الرضا باسناده ان سيدنا ومولانا امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام قال صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله صلوة السفر فقرأ
في الاولى الجحد وفي الثانية التوحيد ثم قال قرأت لكم ثلث القرآن وربعه
وروى شيخنا الاقدم الافخم رئيس المحدثين ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق
الكليني رضوان الله تعالى عليه في باب التوحيد من كتابه الكافي انه سأل مولانا
علي بن موسى الرضا عليه السلام عن التوحيد فقال من قرأ قل هو الله احد
وآمن بها فقد عرف التوحيد فقيل كيف يقرأها قال كما يقرأها الناس وزاد
فيها كذلك الله ربي كذلك الله ربي والجملة فالروايات متظافرة لدى العامة
والخاصة بان سورة التوحيد تعدل ثلث القرآن وفي التفسير الكبير لعلامة
العلماء الجمهورية وامامهم فخر الدين الرازي ان سورة الاخلاص للقرآن كالحدقة
للانسان وان القرآن كله صدف والدر قل هو الله احد وقد تطابقت
الاحاديث عن سيدنا رسول الله صلى الله عليه وآله بروايات شتى واخبار ترى
من الطرق المعتبرة العامية والاسانيد الصحيحة الخاصية وقد تولينا رواياتها
وبسطها في شرح تقدمة كتابنا تقويم الايمان انه صلى الله عليه وآله قال
مثل علي بن ابي طالب في هذه الامة مثل قل هو الله احد في القرآن وفي عدة
من الروايات مشيختنا الاقدمين نور الله تعالى مراقدهم وطرق الشيخ الصدوق
مثل علي بن ابي طالب في الناس كمثل قل هو الله احد في القرآن وفي امالي الصدوق
باسناده الى النبي صلى الله عليه وآله يقول لعلي مثلك في امتي مثل قل هو الله
احد فمن قرأها مرة فقد قرأ ثلث القرآن ومن قرأها مرتين فقد قرأ ثلثي
القرآن ومن قرأها ثلثا فقد ختم القرآن فمن احبك بلسانه فقد كمل له ثلث

الايمان ومن احبك بلسانه وقلبه فقد كمل ثلثا الايمان ومن احبك بلسانه
وقلبه ونصرك بيده فقد استكمل الايمان والذي بعثني بالحق يا علي لو احبك
اهل الارض كمحبة اهل السماء لك لما عذب احد بالنار فهذا ما رسالة آيتهم
وانا نحن قد تلونا على اسماع المتعلمين وقلوب المستبصرين في كتبنا العقلية وفي
صحفنا الحكمية ولا سيما كتابنا التصحيحات والتقويمات الموسوم بتقويم الايمان
ان جملة الممكنات اي النظام الجملي لعوالم الوجود على الاطلاق كتاب الله العزيز
الذي لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها وهو الذي جرى على السنة
اكارم الحكماء بالانسان الكبير فان رعيت اعتبار الصنف بالقياس الى الشخص
المندرج تحته وشموله اياه وكذلك النوع بالقياس الى الصنف والجنس
بالقياس الى النوع قيل الشخصيات والاشخاص بمنزلة الحروف والكلمات المفردة
والاصناف بمنزلة افراد الكلام والجمل والانواع بمنزلة الآيات والاجناس
بمنزلة السور والقوى واللوازم والاعراض بمنزلة التشديد والمد
والاعراب وان لوحظ تركب النوع من الجنس والفصل والصنف من النوع
واللواحق المصنفة والشخص من الحقيقة الصنفية والعوارض المشخصة عكس
فقيل الاجناس العالية والفصول بمنزلة الآيات وحروف المباني في الانواع
الاضافية المتوسطة بمنزلة الكلمات والانواع الحقيقية السافلة بمنزلة الجمل
والاصناف بمنزلة الآيات والاشخاص بمنزلة السور ومع تعيين النفس الناطقة
البالغة في جانبي العلم والعمل قصيا درجات الاستكمال بحسب اقصى مراتب
العقل المستفاد لكونها عالما عقليا هو نسخة عالم الوجود بالاسر ومضاهية
له ان الاستجماع والاستيعاب بمنزلة مجموع الكتاب الجملي والكل من الاعتبارين
مدرجه من التحقيق مقسط من التحصيل فاذن على الاعتبار الاول يتبين في فضيلة

الكلمات على اشخاص الملكوتيا ومنه ما قال جل سلطانه في التنزيل الكريم ان الله
يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وبالاعتبار الثاني يظهر سر قول رسول الله
صلى الله عليه وآله مثل علي بن ابي طالب فيكم مثل قل هو الله احد في القرآن وفي
مطاويه امر عظيم يكشف عنه قوله صلى الله عليه وآله مثل علي بن ابي طالب في هذه
الامة مثل عيسى بن مريم في بني اسرائيل فقد رواه العامة والخاصة من طرق
مختلفة ثم ان تخصيص التشبيه بقل هو الله احد فيه وجه بعدم التشبيه على خصيا
جلاله واتقى المنزلة ورعاية الانطباق على حال علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
في دعوته الخلاص لله سبحانه ومعرفته حقائق التوحيد فهو ينطق بلسان حاله
لما ينطق به قل هو الله احد بلسان الفاظها ولسان الحال افصح وبيانه ابلغ
ومن هنالك انتزع عن لسانه صلوات الله عليه ذلك الكتاب الصامت وانا
الكتاب الناطق فعلي عليه السلام سورة الاخلاص في التوحيد في كتاب العالم
وكتاب يعقل بين معناها لكتاب نظام الوجود واسرار الايات
مفاتيحها عند الله العليم الحكيم ورموز الاحاديث وتبيانها
في مشكوة كمال رسوله الكريم وما الفضل الا بيده
وما الفوز الا باتباع رسوله والتمسك
باهل بيته الاطهرين صلوات الله
عليهم اجمعين
الى ابد الابدين

بسمه تعالی شأنه

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت — بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری — گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن — این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی

هرچه عارض باشد او را جوهری باید نخست — عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی

میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد — روشن است بر همه تابان و خود تنهاستی

صورت عقلی است بی پایان و جاوید آن بود — با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بتن — در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

هفت ره بر فوق ما از آسمان فرموده حق — هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی

میتوان از رهی آسان شدن بر آسمان — راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی

ره نیابد بر دری از آسمان دنیاپرست — در نبگشایند بر وی گرچه در دعواستی

هر که فانی شد بهاو یابد حیات جاودان — ور بخود افتاد کارش بی شک از موتاستی

این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند — پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی

زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است — راستی پیدا کن و این ره رو گر راستی

هرچه بیرون است از ذاتت نیابد سودمند — خویش را کن ساز اگر امروز گر فرداستی

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را — نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی

قول زیبا هست با کردار نیکو سودمند — قول با کردار زیبا لایق زیباستی

گفتن نیکو و نیکویی نه چون کردن بود — نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی

در میا و در میان چیزی دبر خوان الصمد — ور میان برداشتی چیزی کرا یاراستی

سلب و ایجاب این دو بند و جمله اندر زیر او — از میان سلب و ایجاب اینجهان پیداستی

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب — زانکه از اینها همه آن بیکران بالاستی

نیست انجاز برو بالا ونه انجاب ونه سلب   این چنین هم در نکوئی که بود ناراستی
این جهان وان جهان و باجهان و بی جهان   هم توان کفتن مرا او را هم ازان بالاستی
عقل کشتی ارزو کرداب و لا فش بادبان   حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
کفت و دانا ساحل اما بحر امکان را وجوب   کفت دانا صدق کفت ما کو باستی
نفس را چون بندها بکسیخت یابد نام عقل   چون بری بندی رسد بند دکر برجاستی
کفت دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر   هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی
نفس را نتوان ستودن ستودن را مشکل است   نفس بند عاشق و معشوق او مولاستی
کفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود   در جزا و در عمل یکتا و بی همتاستی
کفت دانا نفس را اغاز و انجامی بود   کفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
کفت دانا نفس با ماضی و با حال است نیز   انش و اب و هوا و اسفل و اعلاستی
کفت دانا نفس ما را نیست بعد ما وجود   بینما بل بعد ما نفسی که او باراستی
کفت دانا نفس هم با جاء و هم بیجا بود   کفت دانا نفس نی با جاء و نی بیجاستی
کفت دانا نفس را وصفی ندارم کفت هیچ   فی شرط شیئی باشد فی شرط لاستی
این سخنها کفت دانا هر کسی از وهم خویش   در نیابد کفتند که این کفتند معماستی
هر یکی بر دیکری ارد دلیل از کفته   در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
بی تکی از بو معین ارم در استشهاد این   کر جهان در باب دیکر لا بن ابن جاستی
هر کسی چیزی همی کوید به تیره رای خویش   تا کمان اید که این فسطایی بی لوغاستی
کاش دانایان پیشین می بکفتندی تمام   تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
نفس را این ارزو در بند دارد در جهان   تا به بند ارزوی بند اندر بلاستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است   خواهشی باید که بعد از او نباشد خواستی

قلم کرفتم و کفتم مکر دعا بنویسم   تعجبی بسوی انکس وفا بنویسم
ز شکوه بانک برامد مرا نویس و قلم کفت   بهیچ نامه نکنجی ترا کجا بنویسم
دعا و شکوه بهم در نزاع و من متحیر   کدام را بنویسم کدام را بنویسم
اکر کله و شکوه واکنم ز تو هیهات   دکر چها طلب ارم دکر چها بنویسم
مداد بحر و بیاض زمین وفا نشاید   کهی که نامه بسوی تو بی وفا بنویسم
نه بحر ماند نه بر نه خشک ماند نه تر   اکر شکایت دل را به مدعا بنویسم
چو بر ذکاوت تو هست اعتماد هیچ نکویم   ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم
نخست شود که شکایت ز دست تو بکنند فصی   شکایتی طلب ارم ولی دعا بنویسم

جواب

دلم خوش است اکر شکوه کر دعا بنویسی   که هر چه تو بنویسی به مدعا بنویسی
چه شکوه تو بهر است از دعای هر که بجز تو   چه لازم است که زحمت کشی دعا بنویسی
هزار سال رواهای مراد است که کاهی   کنی جفا و مرا نام بیوفا بنویسی
تراست خامه جادو زبان عجب نباشد   اکر شکایت بجای من بجا بنویسی
تو کر شمایل خوب رقم کنی نتوان   که هم کرشمه نکاری و هم ادا بنویسی
کتاب درد دلم مشکل است مشکل   اکر تو کوشش کنی تا بروجها بنویسی
ازان بس تو بنویسی تو نکته که صبا را   خدا نخواسته درد مراد دوا بنویسی
امید هست که بخر بلطف کوشش هیچ   کند اشان که از بهر من شفا بنویسی
مروت که تو داری عجب ز خویش نداری   که چون بر پری انکاه چون هما بنویسی
تو اکر شیوه اخلاص از قدیم عیان است   بغیر شکوه بیجا به من چرا بنویسی
قبول کرده ام اید و سر حرفها که نکوئم   مکر تو هم خط بطلان ما مضی بنویسی
عجب ز طالع فیاض ما امید ندارم   که در کتابت دشنام او دعا بنویسی

بار دیگر ز هوش رفتم باز | نه خبر هوش نه بلب آواز
چون بهوش آمدم ز بیهوشی | گوش زد شد نوای خاموشی
دیدم از سینه خوف را رانده | آن دو کس رفته‌اند یکی مانده
آن مجرد سرشت نورانی | نی مجسم و لیک روحانی
دست او بختم بدامن او | مور گشتم بگرد خرمن او
آب شرم از دو دیده بگشادم | خاک گشتم بپایش افتادم
گفتم ای عین نور و نور العین | بر سوتی و بزرگواری زین
بر جوان بزرگوار الد | که ز دادا این بزرگی و جاه
که بدین باز گو که چه کسی | که کس بی کسی و دادرسی
ملکی یا مقرب بعمل | یا که هستی پیمبر مرسل
من ندانم که با عزت و جاه | که بعزمان تست ماهی و ماه
چون شکرخنده با لبش شد جفت | نفس عنبرین گشاد و چه گفت
منم آن عارف خدای بحق | خازن مخزن قضا مطلق
وارث شرع احمد مرسل | عالم علم آخر و اول
منم آن کس که بی محبت من | نه فرایض قبول شد نه سنن
هر که را با ملش شناخت نبود | از شناسائی خدایش چه سود
هست دانستنم خدادانی | مهر من مایه مسلمانی
بغض من موجب نکوهش زشت | در کف مهر من کلید بهشت
بی شناسائیم برادر تو | شد چنین خوار در برابر تو
داشتی گر ز مهر من مایه | بر گذشتی ز انجمش پایه
سر عزت بر آسمان سودی | در نعیم ابد بیاسودی

نام من چون نداشت ورد زبان / انچه هم داشت اندرش بزبان
مهر من چون نبود در بارش / زان کسادی گرفت بازارش
گفتم ای نور پاک یزدانی / وی ز نو عالمی به نادانی
نام خود باز گو چه می کر کرد / وز چه جستی چه عالمی و چه
کز نوانم کسی به این اوصاف / نشنیدم چنین کس از اسلاف
گفت نام علی ابی طالب / در همه چیز بر همه غالب
منم ان افتاب عالم تاب / کرد نیداست روی پوش سحاب
پرده سوز است پرتو چهرم / نیست یکذره خالی از مهرم
چون بگوشم رسید نام علی / مهر او گشت در دلم ازلی

بسم الله الرحمن الرحیم / پیش نهالی است زباغ حکیم
نخل سرافراز گلستان قدس / مصرع برجستهٔ دیوان قدس
نه الف ابجد لوح خدا است / طفل خرد را به خرد رهنماست
چیست الف اصل همه حرفها / قطرهٔ ابجد پر از وظرفها
چیست الف هستی بی رسم و اسم / هرچه جز او اسم چه جان و چه جسم
هست بر اهل رشناس الف / صورت هر حرف لباس الف
جمله ز تکرار الف زاد حرف / هرچه از او زاد بد و گشت صرف
سوی الف لا بر تعین مسکر / هرچه تعین همه بی سکر
نیست تعین بجز از اعتبار / لا بر تعین چه یکی چه هزار
رسم الف هم ز الف دور کن / دیده کو نه نظران کور کن
رسم الف بر الف آلایش است / جامه به کور دل از آنش است
دست نگر دیدهٔ چو در شک شد / هستی بی رنگ بصد رنگ شد
دیده اگر پاک کنی از رمد / صورت یک در نظر اید ز صد
راز الف کشف چو شد مو بمو / نسبت بسم الله و قرآن بجو
نیست جز او هرچه بقرآن در است / ان همه باشد صدف این گوهر است
هرچه بقرآن سور و آیت است / وحدت ساری شده در کثرت است
حاصل قرآن همه بسم الله است / بسم الله نه که طلسم الله است
ره بمسمی نبری جز ز اسم / مردی اگر مرشکنی این طلسم
گر تو ز بسم الله اگر شوی / محو صفت او شده مرشوی
دیده از این سرمه اگر پر کنی / پر شوی از هرچه تصور کنی
لیک نه در خورد تمنای این / سود هم بر زبان و سوداست این
گوهر مقصود که زین بحر برد / بر سر این چشمه که سیراب مرد

بسمه تعالى

قال صاحب الوافية فيه وقد اطلعت على حديث في الطينات وبدو الخلق يوضح لاكثر
مقاصده كانا بغنى الا ايراده في هذا المقام لتضمنه فوائد جمة ولايضاحه لبعض مجاري هذا
الباب وهو ما رواه بعض مشايخنا رحمهم الله عن احمد بن محمد الكوفي رضي الله عنه عن حنان
بن سدير عن ابيه سدير الصيرفي عن ابي اسحق الليثي قال قلت للامام الباقر محمد بن علي
يا ابن رسول الله اخبرني عن المؤمن من شيعة امير المؤمنين عليه السلام اذا بلغ وكمل في المعرفة هل
يزني قال عليه السلام لا قلت فيلوط قال لا قلت فيسرق قال لا قلت فيشرب خمرا قال لا قلت
فيذنب ذنبا قال لا قال الراوي فتحيرت من ذلك وكثر تعجبي منه قلت يا ابن رسول الله اني اجد
من شيعة امير المؤمنين ع ومن مواليكم من يشرب الخمر وياكل الربا ويزني ويلوط و
يتهاون بالصلوة والصوم والحج والجهاد وابواب البر حتى ان اخاه المؤمن يأتيه في حاجة
يسيرة فلا يقضيها له فكيف هذا يا ابن رسول الله ومن اي شيء هذا قال فتبسم الامام عليه السلام
وقال يا ابا اسحق هل عندك شيء غير ما ذكرت قلت نعم يا ابن رسول الله واني اجد
الناصب الذي لا اشك في كفره يتورع عن هذه الاشياء لا يستحل الخمر ولا يستحل درهما
لمسلم ولا يتهاون بالصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد ويقوم بحوائج المؤمنين لله
ولله تعالى فكيف هذا ولم هذا فقال عليه السلام يا ابراهيم لهذا امر باطن وهو سر مكنون
وباب مغلق مخزون وقد خفي عليك وعلى المطلعين وعلى كثير من اصحابك وامثالك
وان الله عز وجل لم ياذن ان يخرج سره وغيبه الا الى من يحتمله وهو اهله قلت يا ابن رسول
الله اني والله لمحتمل من اسراركم ولست بمعاند ولا ناصب فقال عليه السلام يا ابراهيم
نعم انت كذلك ولكن علمنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وان التقية من ديننا ودين ابائنا ومن لا تقية له فلا دين
له يا ابراهيم لو قلت ان تارك التقية كتارك الصلوة لكنت صادقا يا ابراهيم ان من حديثنا

وسرنا باطن علمنا ما لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن ممتحن قلت يا سيدي
ومولاي فمن يحتمله اذن قال من شاء الله وشئنا الا من اذاع سرنا الا الى اهله فليس منا
ثم لا الا من اذاع سرنا اذاقه الله حر الحديد ثم قال يا ابراهيم خذ ما سألتني علما باطنا
مخزونا في علم الله تعالى الذي حبا الله عز وجل جلاله به رسوله صلى الله عليه وآله وسلم وحبا به
رسوله وصيه امير المؤمنين صلوات الله عليه ثم قرأ هذه الآية عالم الغيب فلا يظهر على
غيبه احدا الا من ارتضى من رسول ويحك يا ابراهيم انك قد سألتني عن المؤمنين من
شيعة مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ومن زهاد الناصبة وعبادهم من
هيهنا قال الله عز وجل وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ومن هيهنا
قال الله عز وجل عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية وهذا الناصب
قد حمل على بغضنا ورد فضلنا ويبطل خلافة ابينا امير المؤمنين عليه السلام ويثبت
خلافة معوية وبني امية ويزعم انهم خلفاء الله في ارضه ويزعم ان من خرج عليهم
وجب عليه القتل ويروي في ذلك كذبا وزورا ويروي ان الصلوة جائزة خلف
من غلب وان كان خارجيا ظالما ويروي ان الامام الحسين بن علي صلوات الله عليهما
كان خارجيا خرج على يزيد بن معوية عليه اللعنة ويزعم انه يجب على كل مسلم ان
يدفع زكوة ماله الى السلطان وان كان ظالما يا ابراهيم هذا كله رد على الله عز وجل
وعلى رسوله صلى الله عليه وآله وسلم سبحان الله فقد افتروا على الله الكذب وتقولوا
على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الباطل وخالفوا الله وخالفوا رسوله و
خلفاءه يا ابراهيم لاشرحن لك هذا من كتاب الله الذي لا يستطيعون له انكارا
ولا منه فرارا ومن رد حرفا من كتاب الله فقد كفر بالله وبرسوله فقلت يا ابن رسول
الله ان الذي سألتك في كتاب الله قال نعم هذا الذي سألتني في شيعة امير

المؤمنين

المؤمنين ومحبيه وأمر عدوه الناصب في كتاب الله عز وجل قلت يا ابن رسول الله هذا
بعينه قال نعم هذا بعينه في كتاب الله الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
تنزيل من حكيم حميد يا ابراهيم اقرأ هذه الآية الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش
الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بكم اذ انشأكم من الارض اتدري ما هذه الارض
قلت لا قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا
زلالا فراتا سائغا عرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها
ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك
الطين طينا فجعله طين الائمة ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه
شيعتنا ومحبينا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم كما ترك طينتنا لكنتم ونحن
سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا
قلت يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال خلق الله عز وجل ايضا ارضا سبخة
خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض عليها جلت عظمته
ولاية امير المؤمنين ع فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك
الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر
والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو
ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا
امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا
ولا اشبهوكم في الصور ايضا يا ابراهيم ليس شيء اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة
في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن
ومزاجه يا ابراهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء الثاني فما تراه من شيعتنا

وتحبينا من ربوا وزنا ولواطة وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وزكوة وصيام
وحج وجهاد فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما
رايته في هذا العدو والناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة
والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه
فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور
ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب
وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال
الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو والناصب يلزم الله تعالى كل واحد
منهم من اصله وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من الخلائق كلهم افترى هيهنا
يا ابراهيم ظلما او جورا او عدوانا ثم قرء عليه السلام معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت فبدا شعاعها في البلدان كلها هو
بائن من القرص ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب
حتى اذا غابت يعود الشعاع ويرجع اليها اليس ذلك كذلك قلت بلى يابن رسول الله
قال فكذلك يرجع كل شيء الى اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة
نزع الله تعالى من العدو والناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره
مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تعالى من المؤمن سنخ الناصب
ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره وجميع اعماله السيئة الردية ويرده الى الناصب
عدلا منه جل جلاله وتقدست اسمائه ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال
الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى بها اليوم تجزى كل نفس بما كسبت
لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى هيهنا ظلما وجورا قلت لا يابن رسول الله

ل

بل ادري حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا ثم قال عليه السلام في هذا المعنى بيانا من القرآن
فقلت بلى يابن رسول الله قال عليه السلام اليس الله يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون
للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون
لهم مغفرة ورزق كريم وقال عليه السلام والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله
الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا في جهنم اولئك
هم الخاسرون فقلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق
المنكوس عن معرفته فقال عليه السلام يا ابراهيم من هذا قال الله تعالى ان هم الا كالانعام
بل هم اضل سبيلا ما رضي الله تعالى ان يشبههم بالحمير والبقر والكلاب والدواب
حتى زادهم فقال بل هم اضل سبيلا يا ابراهيم قال الله عز وجل ذكره في اعدائنا الناصبة
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وقال عز وجل يحسبون انهم يحسنون
صنعا وقال عز وجل يحسبون انهم على شيء الا انهم هم الكاذبون وقال عز وجل
والذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا كذلك
الناصب يحسب ما قدم من عمله نافعه حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ثم ضرب مثلا آخر
او كظلمات في بحر لجي يغشيه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها
فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يراها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور ثم قال
افهمت في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يابن رسول الله قال عليه السلام قال الله تعالى
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا
حسنات وحسنات اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب
لحكمه ولا راد لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابراهيم من باطن علم
الله المكنون ومن سره المخزون الا ازيدك من هذا الباطن شيئا في القصد وقلت

لي يابن رسول الله قال الجبل قال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم وما هم بحاملين من خطاياهم من شيء انهم لكاذبون وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وليسألن يوم القيمة عما كانوا يفترون والله الذي لا اله الا هو فالق الحب فاطر السموات والارض لقد اخبرتك بالحق وانبأتك بالصدق والله اعلم واحكم قال في الوافي وهذا الحديث رواه الصدوق طاب ثراه في علل الشرايع على اختلاف في الفاظه وجملة القول في بيان السر فيه انه قد تحقق وتبين من كلام العوالم الثلاثة لها مدخل في خلق الانسان وفي طينته ومادته من كل ونصيب فلعل الارض الطيبة كناية عما له في جملة طينته من اثار عالم الملكوت الذي منه الارواح المثالية والقوى الخيالية الفلكية المعبر عنهم في الاخبار بالماء العذب عما له في طينته من افاضات عالم الجبروت الذي منه الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور المعبر عنهم بالنار وسبخ الارض الخبيثة عما له في طينته من اجزاء عالم الملك الذي منه الابدان العنصرية المسخرة تحت الحركات الفلكية فهما فوقها والماء الاجاج المالح الاسن عما في طينته من مهيجات الاوهام الباطلة والاهواء المموهة الرديئة الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت على الاصل الرديئة الخفيفة ثم الصفوة من الطينة الطيبة عبارة عما غلب عليه اثار الملكوت منه وكدورة الطين المنتن الخبيث عما غلب عليه طبايع عالم الملك وما يتبعه من الاهواء المضلة وانما لم يذكر نصيب عالم الملك للائمة عليهم السلم مع ان ابدانهم العنصرية منه لانهم لم يتعلقوا بحب الدنيا ولا بهذه الاجساد تعلق ركون واخلاد فانهم وان كانوا في النشأة الغائبة بابدانهم العنصرية ولكنهم ليسوا من اهلها كما حضرنا به قال الصادق ع

في حديث حفص بن غياث يا حفص ما انزلت الدنيا من نفسي الا بمنزلة الميتة اذا اضطررت اليها اكلت منها فلا جرم نقصوا الدنيا ابالهم منها بالكلية اذا ارتحلوا عنها ولم يبق معهم منها كدورة وانما لم يذكر نصيب الناصب والمنافق الكافر من افاضة عالم الجبروت مع ان لهم منه حظ الشعور والادراك وغيره لك العدم تعلقهم به وكان ركونهم اليه وكذا تراهم يشمئزون نفوسهم من سماع العلم والحكمة وبثقل عليهم فهم الاسرار والمعارف فليس لهم من ذلك العالم الا كباسط كفيه الى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه وما دعاء الكافرين الا في ضلال فنسوا الله فانسيهم انفسهم فلا جرم ذهب عنهم نصيبهم من ذلك العالم حين اخلدوا الى الارض واتبعوا اهواءهم فاذا جاء يوم الفصل وميز الله الخبيث من الطيب ارتقى من غلب عليه افاضات عالم الجبروت الى الجبروت واعلى الجنان ولحق بالمقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت وواصلة الحور والولدان ولحق باصحاب اليمين وبقي من غلب عليه الملك في الحسرة والثبور والهوان والتعذيب بالنيران اذ فرق الموت بينه وبين محبوباته ومشتهياته كما للاشقياء وان انتقلوا الى نشأة من حيث نشأت الملكوت خلفت تعينيها بالعرض الا انهم يجلبون معهم من الدنيا صور اعمالهم واخلاقهم وعقائدهم مما لا يمكن انفكاكهم عنه مما يتاذون به ويعذبون بمجاورته من سموم وحميم وظل من يحموم ومن حيات وعقارب وقرين وسموم من ذهب وفضة كنزوها في دار الدنيا ولم ينفقوها في سبيل الله واسترضوا بالكم تحتها فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون او من الهة يعبد ونها من دون الله من حجر او خشب او حيوان او غيرها مما يعتقدون فيه انه ينفعهم وهو يضرهم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون الله

حسب جهنم وبالجملة المرء مع من احب فمحبوب الاشقياء لما كان من متاع الدنيا
الذي لا حقيقة له ولا اصل بل هو متاع الغرور فاذا كان يوم القيمة وبرزت
خوارق الامور كسد متاعهم وصار لا شيئا محضا فيتالمون بذلك ويتمنون الرجوع
الى الدنيا التي هي وطنهم المالوف لانهم من اهلها لم يكونوا من اهل النشاة الباقية لانهم
رضوا بالحيوة الدنيا واطمانوا بها فاذا فارقوها احترقوا بنار الفراق في نار جهنم لملايمتها التي احبها
لهم وجميع المعاصي والشهوات يرجع الى متاع هذه النشاة الدنياوية وحبها
فمن كان من اهلها عذب بمفارقتها لا محالة ومن ليس من اهلها وانما ابتلي بها و
ارتكبها مع ايمان منه بقبحها وخوف من الله سبحانه في اتيانها فلا جرم يندم على ارتكابها
اذا رجع الى عقله وتاب الى ربه فيصير يد الله عليها الاعتراف بها وذل مقامه
بين يدي الله حياء منه تعالى سببا للتنوير قلبه وهذا معنى تبديل سيئاتهم حسنات
فالاشقياء انما عذبوا بما لم يفعلوا لحنينهم الى ذلك وشوقهم له وعقد ضمائرهم
على فعله دائما ان تيسر لهم لانهم كانوا من اهله ومن جنسه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
والسعداء انما لم يخلدوا في العذاب ولم يشتد عليهم العقاب بما فعلوا من القبايح
لانهم ارتكبوها على كره من عقولهم وخوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من
جنسها بل اثيبوا بما لم يفعلوا من الخيرات لحنينهم اليه وعزمهم عليه وعقد ضمائرهم
على فعله دائما ان تيسر لهم فانما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى وانما يبقى
كل ما ناسب طينته ويقتضيه جبلته كما قال الله سبحانه قل كل يعمل على شاكلته ولهذا
ورد في الحديث ان كلا من اهل الجنة والنار انما يخلدون فيما يخلدون على نياتهم
وانما يعذب بعض السعداء حين خروجهم من الدنيا بسبب مفارقتها ما مزج
بطينتهم من طينة الاشقياء مما اكتسبوا من قلة والعفو وبسبب ابتلائهم ما داموا فيه

الدنيا

الدنيا وروى الشيخ الصدوق في اعتقاداته مرسلا انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد
الم في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم الالام عند الخروج منها فيكون تلك الالام جزاء
بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد تم الخبر ثم قال المحقق الخونساري ره اما صدور
الاضطرار الذي لا يحكم العقل بحسن فعل مصدره او قبحه اما بان يصدر من الفاعل بدون
شعور وارادة كما يصدر عن الطبايع واما بان يصدر عنه مع الشعور لكن بقسر قاسر و
اما انه يجب صدور الفعل عن العبد بسبب وجود الاختيار والارادة فيه ووجودهما فيه
ليس باختياره فمثل هذا ليس باضطرار لا يحكم العقل فيه بالحسن والقبح ثم قال فان قلت
هذا مجرد اصطلاح اذا اصطلحتم على ان مثل هذا الفعل يسمى اختياريا لا اضطراريا
والضميمة الاولى ليس بيان اصطلاح ارباب ولا في الحقيقة لا فرق بين الاقسام فيما نحن
بصدده من عدم جواز تعلق الحسن والقبح والمدح والذم والثواب والعقاب كيف
ولو كان بعد حصول العزم مصلحة محرم مثلا يجب ان يصدر ذلك المحرم من الفاعل فا
ذنب الفاعل في ذلك اذ ليس له مدخل في حصول العلم اصلا ضرورة وانتفاء الاستواء
قبل ان حصوله عنده بالايجاب ايضا وبعد حصول العلم لا يمكنه الامتناع عن صدور
الفعل المقصود والبتة فاي معنى لكون الفاعل مذنبا ومستحقا للتوبيخ والتنديم
واللوم والعقاب بكل ذلك بمجرد ان العلم والارادة من جملة اسباب الفعل كلا وحاشا
وهل هذا الا مثل ان يكون لرجل ثلاثة عبيد يسمى احدهما بالعلم والاخر بالارادة
والاخر بالفاعل ثم شد حبلا على وسط العبيد وكان راس الحبل بيده فجذبه بحيث
سقطت العبيد وكان سقوط العلم مستلزما لسقوط الارادة وسقوط الارادة
مستلزما لسقوط الفاعل فهل يجوز حينئذ ان يضرب السيد الفاعل لاجل سقوطه
باعتبار ان العلم والارادة كانا من جملة اسباب سقوطه وهل يجوز عاقل مثل ذلك

قلت لو كان مجرد العلم سببا موجبا للارادة او للفعل لكان الامر كما ذكرته لكنه ليس كذلك
بل العلم بالمصلحة مثلا لا يصير في بعض الموارد سببا موجبا للفعل ان قلنا ان الارادة ليست
الا الداعي او للارادة ان قلنا انها غيره وفي بعض الموارد لا يصير سببا لاحدهما كما ان
الصالح والطالح مشتركان في العلم بمنفعة الخمر مثلا وذلك العلم يكون في الطالح سببا
موجبا لشربه او للارادة الموجبة له ولا يكون في الصالح كذلك فهذا الامر هو الذي
يوجب كون الطالح مذنبا مستحقا للوم والعقاب دون الصالح فان قلت حاصل
ما ذكرته يرجع الى ان حصول العلم بمصلحة الخمر في مادة الصالح لما كان موجبا للشرب
فيكون الذنب والتوبيخ موجبا للاجل وهذا ليس بصحيح لان ذات الطالح اذا كانت موجبة
لفعل المحرم فاي ذنب له في فعله قلت اي فساد في ان يكون كون ذات الطالح موجبة
للفعل المحرم بشرط حصول العلم له بنفعه سببا لاستحقاق اللوم والعقاب ومن
قال بان الذات لا بد ان لا يكون لها مدخل في حصول الفعل حتى يكون مستحقة
للثواب والعقاب والعجب ان جمهور اهل العرف اذا حاولوا المبالغة في ذم احد او
مدحه يقولون ان ذاته كذا وكذا ثم اذا وصلوا هذا المقام يعدونه مستنكرا ويتحاشون
عنه ولو قيل انا لا ننكر ان يكون للذات مدخل في حصول الشر والخير ويكون الفاعل
مستحقا للثواب والعقاب والمدح والذم لكن ننكر ان يكون موجبة لهما بشرط
العلم ومع ذلك كان الامر كذلك قيل اذا تاملت يظهر لك ان الوجوب واللزوم
ايضا لا ينافي ذلك بل يؤكده ويحققه ولنفرض لك مثالا للتوضيح والتبيين فنقول
هل لا تعرف انت وجميع اهل العقل بانه اذا كان احد بحيث يقدم على القبيح بادنى
سبب فهو حاله اسوء حالا ممن يقدم عليه بسبب اقوى منه وهكذا مثلا اذا كان احد
بحيث لا يقدم على قتل نفس ظلما بمجرد اعطاء دينار له بل يقدم عليه باعطاء الف دينار

وهكذا

وهكذا فاذا كان احد بحيث لو اعطي له جميع خزائن الارض لا يقدم على القتل فلا
شك انه اجدر بالمدح والثناء ممن لم يكن كذلك ولا شك ايضا انه اذا كان
الشخص المذكور بحيث يجوز ان يصدر عنه القتل بسبب اعطاء خزائن الارض فهو
ليس في مرتبته ما اذا كان يمتنع عنه الاقدام المذكور بسبب ذلك الاعطاء الا ترى
ان كافة ذوي العقول يقولون في مقام المدح ان فلانا بحيث اذا اعطي له خزائن الارض
يمتنع ان يقدم على القبيح فظهر ان الذات كلما كانت اقرب من ان يمتنع عنها صدور
القبيح كانت اكمل واولى واذا بلغت حد الامتناع فبالطريق الاولى وبعد التامل
فيما ذكرنا يستبان ان يكون الذات موجبة لفعل الخير او القبيح بعد حصول العلم له
بمنفعتها لا يقدح في استحقاق المدح والذم والثواب والعقاب بل يؤكده ويحققه
كما اشرنا اليه فان قلت اذا قال الشخص الذي فرض ان ذاته موجبة لفعل القبيح بعد حصول
العلم له بنفعه في مقام الاعتذار عن فعل القبيح وطلب التفصي عنه اني كيف اصنع وما
الحيلة في الخلاص عنه لاني ان اردت ان لا افعل القبيح لما امكن لي وصدر عني ذاتي
القبيح البتة فحينئذ فما الجواب عنه وكيف يحكم العقل في هذه الحال ان لوم مثل هذا العاصي
المبتلي الاسير بيد نفسه الامارة بالسوء فضلا عن عقابه قلت لو فرض مثل هذا القول
منه فهو قول منه باللسان وحده اذ لو كان احد بحيث يريد ان لا يفعل القبيح لا يفعله
البتة الا اذا كان مجبورا بالمعنى الذي ذكرنا سابقا وهو خارج عن المحل فيه وكذا لو كان
احد في طلب التفصي عن القبيح والحيلة في تركه لما كان يفعله اذا كان مخلى بطبعه
فالشخص المفروض الذي يفعل القبيح وان كان مخلى وطبعه ليس بمثل طبعه ميلا
عازما الى جانب ترك القبيح البتة ولا يهمه طلب الطريق للتفصي عنه والحيلة في الخلاص
منه كيف ولو كان كذلك لما كان هذا الشخص المفروض بل كان الشخص الذي ليس

ذاته موجبة لفعل القبيح بعد حصول العلم له بمنفعته وهو ظاهر فان قلت اذا جعل الله
تعالى ذاته كذلك فكيف يكون بعد ذلك اللوم والعقاب منه تعالى للشخص المذكور على
فعل القبيح قلت ما جعل الله تعالى ذاته كذلك بل جعلها موجودة فان كون ذاته
كذلك ليس بجعل جاعل بل من لوازم ماهيته فان قلت لم اوجد الله تعالى مثل هذا الذات
قلت ايجاد مثل هذا الذات اذا كان فيه مصلحة ليس قبيحا انما القبيح جعل الذات كذلك
وقد عرفت انه لا مدخل فيه للجعل واما انه اي مصلحة فيه فهو من اسرار القضاء والقدر
التي نهي عن الخوض فيها ولم يرخص في الكشف عنها فان قلت الشخص الذي يصدر عنه
القبيح على النحو الذي ذكرت فعله القبيح على وجهين احدهما ان يكون ظلما على الغير
والثاني ان يكون ظلما على نفسه فلنتكلم على الوجهين جميعا فنقول كل ما كان ظلما على
الغير يمكن ان يقال فيه انه اذا كان مصلحة في ايجاد شخص يصدر عنه ظلم على الغير على النحو
الذي ذكرت لا فساد ولا قبح اذا اوصل الى المظلوم عوضا عن ذلك الظلم من المنفعة
والثواب بقدر ما يؤثره العقلاء على ذلك الظلم واما ما كان ظلما على النفس فهذا ايضا
على وجهين احدهما ان يكون ذلك الظالم يصل اليه من النفع اما باعتبار استحقاقه له
لاجل افعاله الحسنة او تفضلا ما يوازي الضرر الذي يصل اليه باعتبار مكافات ظلمه
وازيد بحيث يؤثره العقلاء عليه فايجاد مثل هذا الظالم ايضا يمكن ان يقال انه لا قبح
فيه اذا اقتضته مصلحة وليس لهذا الظالم ان يقول لموجده حين الذم والعقاب لم اوجدتني
وابتليتني بهذا البلاء وثانيهما ان لا يكون كذلك بل يكون ضرره اكبر كما في الكافر
المستحق للعذاب الدائم فايجاد مثل هذا لا يخلو عن اشكال فانه وان صح جواز
استحقاق الذات العقاب باعتبار فعل القبيح وان كانت الارادة الموجبة للفعل

ناشئة منها بطريق اللزوم لكن بعد السؤال باق بان مثل هذا الذات المفروض له ان
يقول لموجده حين الذم والعقاب انا ما كنت راضيا بالوجود فلم اوجدتني وابتليتني
بمثل هذا البلاء العظيم مع علمك بان ذاتي كذلك وليس عدم رضائي هذا ناشيا
من سفاهتي وقلة عقلي بل كل العقلاء يؤثرون العدم على مثل هذا الوجود الذي
يكون منتهاه عذابا ابديا او بلاؤه كثيرا طويلا فحينئذ فما الجواب عنه وما وجه الخلاص
فيه قلت ان كان الامر كما ذهب اليه بعض من ان الكفار لا يعذبون ابد الآبدين بل ينتهي تعذيبهم
منه اخرا وان لم يخرجوا من النار لكن يحصل لهم حالة يلتذون بسببها من النار كما
للسمندر فالجواب ظاهر اذ كل عاقل يرجح المجموع الابدي وان كان مبتلى في بعض اوقاتها
المتناهي بالعذاب الشديد مع حصول اللذة الطويلة المستمرة الغير المتناهية التي
لا الم فيها بعده على العدم ويؤثرها عليه البتة ولا ينكرها الا سفيه جاهل وان كان
هذا باطلا منافيا لضرورة الدين ومخالفا لاجماع المسلمين فحينئذ ظاهر فاما ان
يقال انه بعد ما ثبت ان الكافر والعاصي لصح استحقاقهما للعقاب وان كان لذاتهما
مدخل في حصول الكفر والعصيان على النحو المذكور فالعقل يحكم بان ايجادهما لا
فساد فيه اصلا بعد ان لم يجعل ذاتهما كذلك وان علم موجدهما انهما يصدر عنهما
لذاتهما امور يستحقان بها العقاب الدائمي لان صدور هذه الامور قد فرض انه
باختيارهما ويستحقان العقاب والذم عليه او يقال ان نعمة الوجود لا يوازيها
نعمة فمن كان مبتلى بالعذاب الدائمي فنعمة وجوده راجحة عليه ومؤثرة عند
العقلاء او يقال كما يقول الحكماء ان مثل هذا الشرور قليلة بالنسبة الى الخيرات
الكثيرة التي في العالم ولازمة في وجود العالم لا بد منها وترك الخير الكثير لاجل
الشر القليل شر كثير فلا جرم يلزم وجودها في الحكمة بالعرض وذات الباري





كونه محض الوجود والخير لصح ان يستلزم شراً قليلاً لازماً لخير كثير بالعرض و
يمثلون لذلك مثالاً هو ان من اراد ان يبنى بيتاً فلابد ان يعين موضعاً
للمخرج ولا يصح الاعتراض عليه بانه لم عين هذا الموضع للمخرج فهذا ظلم له
او بطال كما قال الصوفية ان لكل اسم من اسماء الله تعالى الحسنى مقتضى ومظهر فتلك
النفوس المبتلاة بالعذاب والقهر مظاهر اسمه القهار ونحوه كما قال العارف الشيرازي
اما على طريق الحكمة او التصوف   دركارخانه عشق از كفر ناگزير است
آتش كرا بسوزد گر بو لهب نباشد   وهذه الاجوبة كلها لا تخلوا عن شيء سيما الاخير
وخصوصاً الاخير اما طريق الحكماء فلا باء العقل من ان يحبس ابلام شخص لان يكون
غيره في راحة وسرور وكيف يجوز ان ذاته مستلزما للشرور وكثيرة اما مساوية للخيرات
او ازيد منها من دون تفرقة اصلاً والفرق بين الشر والكثير فيما نحن فيه لا يجري لوجه
قطعاً نعم لو صح احد الاجوبة الثلاثة السابقة على طريقة الحكماء عن الشبهة المذكورة
ثم اوردت شبهة اخرى اما بواسطة او بلا واسطة واستلزام مثل هذا الذات للشر
فغير معقول فحينئذ كلام الحكماء في دفعها مقبول ولعلهم ايضا اوردوه في هذا المقام
والفرق بين المقامين واضح فتفطن واما طريق الصوفية ففساده ظاهر اذ لا يرجع
محصله الا الى ان ذاته تعالى باعتبار صفة من صفاته العليا يستلزم عذاب شخص دائماً
وهذا مما لا ينبغي ان يتفوه به جاهل فضلاً من عاقل تعالى الله عما يقول الجاهلون
ولعلهم ارادوا به غير ظاهره فيحالوا الى ما الهمهم انتهى ما اردنا نقله من حاشية المحقق

[illegible]